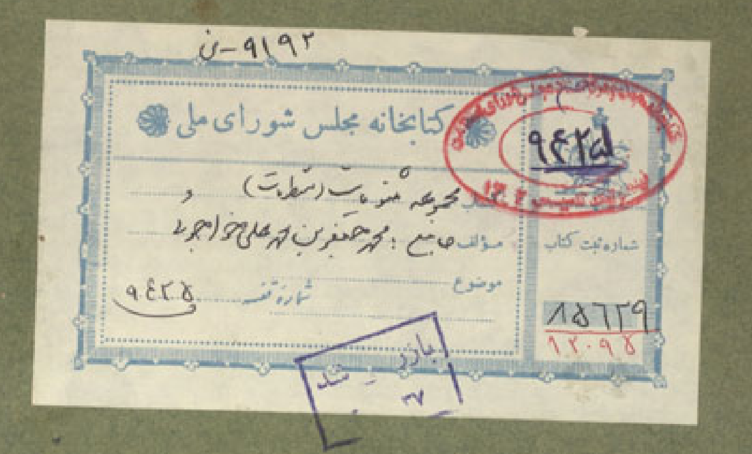
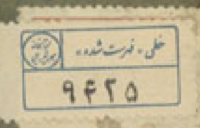
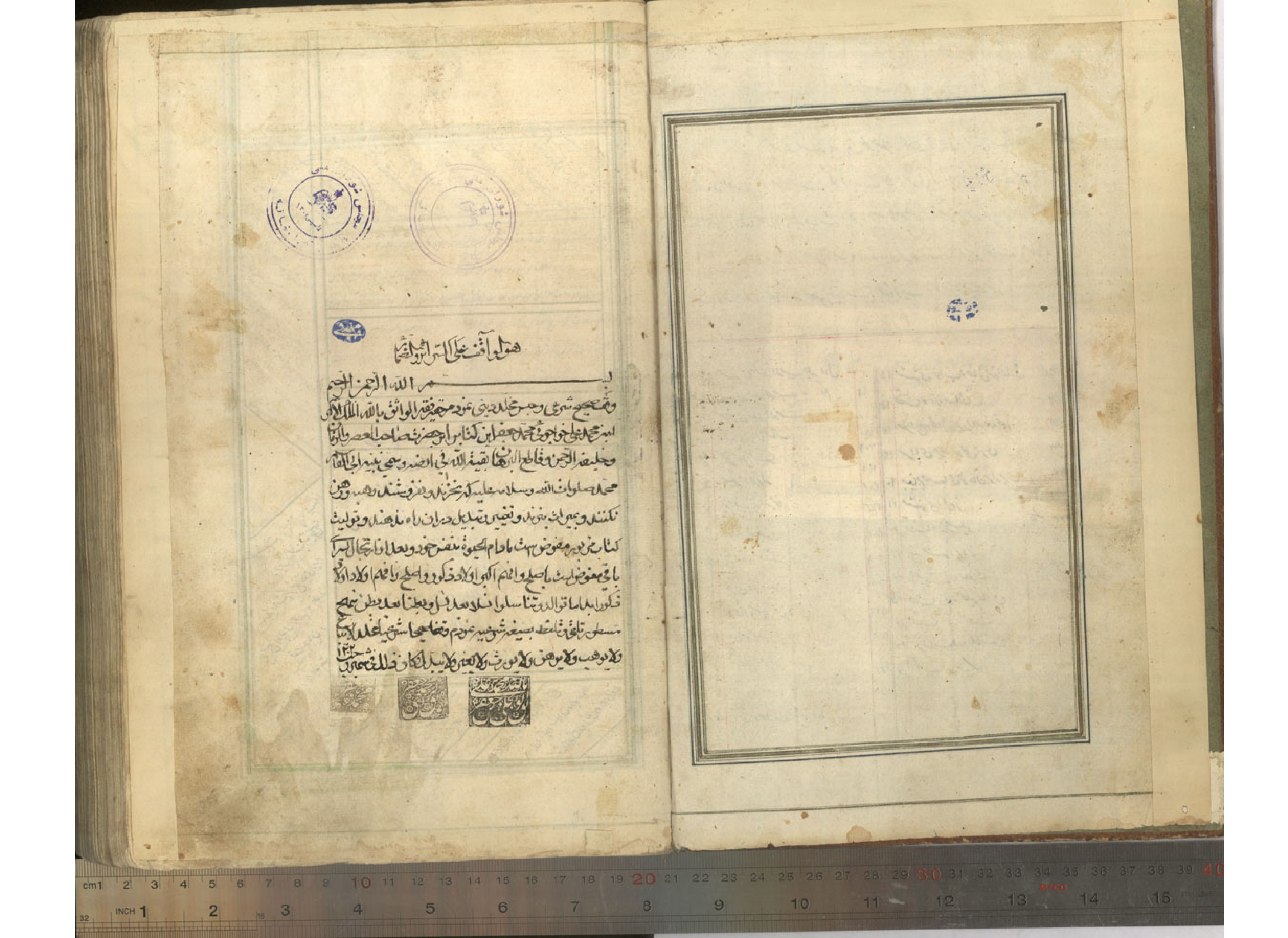
مجموعه مثنویات محمد جعفر بن محمد علی خواجوئی . مورخ بسنه ۱۲۱۶

مجموعه نفیس و مفیدیست که قریب ۲۵ مثنوی گردآوری و در یک مجلد نگاشته که بعضی از آنها منفرد و بی‌نظیر میباشد . مجموعه حاضر ۸۲۹ صفحه که تا صفحه ۷۸۷ که پایان اشعار و مثنویات تمام قریب ۵ هزار بیت و از صفحه تا صفحه ۸۲۹ که پایان مجموعه است و ۴۲ صفحه نثر است و باصطلاح چلیپا نوشته شده و بخط شکسته نستعلیق زیبایست که جمعاً قریب ۲۷ هزار بیت میشود







هو الواقف على السرائر والضمائر

بسم الله الرحمن الرحيم

وقف صحیح شرعی و حبس مخلد دینی نمود محمد حسین فقیر الواثق بالله الملک الاکبر
ابن محمد علی خواجوئی محمد جعفر این کتاب را بر حضرت صاحب العصر والزمان
و خلیفة الرحمن و قاطع البرهان بقیة الله فی الارضین و سمی جده ابی القاسم
محمد صلوات الله و سلامه علیه که نخرند و نفروشند و رهن و هبه
نکنند و به میراث نبرند و تغییر و تبدیل در آن راه ندهند و تولیت
کتاب مزبور مفوض است مادام الحیوة بنفس خود و بعد از ارتحال او بسرای
باقی مفوض است باصلح و افهم اکبر اولاد ذکور و اصلح و افهم اولاد اولاد
ذکور ابدا ما توالدوا و تناسلوا نسلا بعد نسل و بطنا بعد بطن ثم
مسطور تلفظ بصیغه شرعیه نمودم و تمامی استحقاق ... لا یباع
ولا یوهب ولا یرهن ولا یورث ولا یغیر ولا یبدل و کان ذلک فی شهر ... ۱۲۰۲

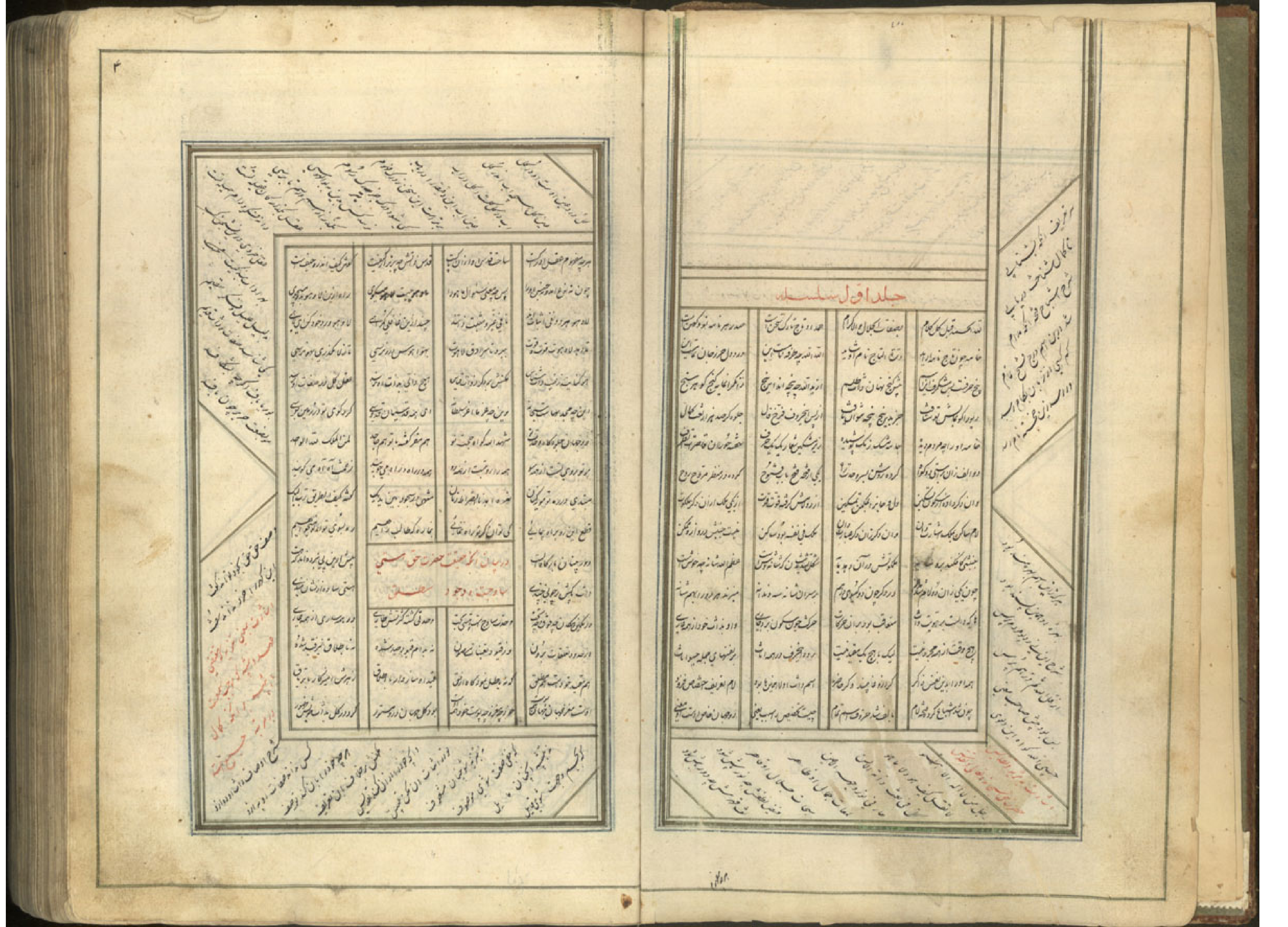


کلیات سبعه جامی

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد الرب جلیل من عبد ذلیل والسلام علی حبیب ناطق من محمد صادق وعلی صحبه وآله المقتدین بهم
مقاله * این هفت مثنویست که چون هفت جهان * شد در زمین بلند از آن پایه سخن * در دین نگر
سبع سموات مثال هست * پنهان بنوی شان ومن الارض مثلهن * و چون این مثنویات
هفت گانه بمنزله هفت برادر شدند که از پشت پدر خامه بشکم دوات چینی مراد بسعادت
ولادت رسیده و از مطموره غیب بشارع ظهور و شهادت کشیده می شاید که هفت اورنگ که در لغت
فرس قدیم عبارت از هفت برادران که کوکب اند در جهت شمال ظاهر و در حوالی قطب شمال
دایر و نمودارند * این نسخه شریفه را بدان نام گردند * و این هفت خزینه را که گوهر سخنند * چون هفت برادران بدین
[illegible] * نامی شده در زمین هفت اورنگ * مثنوی اول کتاب سلسلة الذهب و وزن او از زحافات

وغیره * مثنوی چهارم سبحة الابرار است و وزن او نیز از زحافات رمل مسدس است فاعلاتن فعلاتن
فعلن و استادان بر این وزن مثنوی نگفته اند مگر خسرو دهلوی در کتاب نه سپهر بدین وزن
چند بیتی گفته است و این وزن بغایت لطیف و مطبوع * مثنوی پنجم یوسف و زلیخاست و وزن او
از زحافات بحر هزج مسدس است مفاعیلن مفاعیلن فعولن و برین وزنست خسرو و شیرین نظامی و
استادان برین وزن در جواب وی مثنویات بسیار دارند * مثنوی ششم لیلی و مجنونست
و وزن او نیز از زحافات هزج مسدس است و استادان را برین وزن مثنویات بسیار است
[illegible] برین وزن مثنوی دارد تحفة العراقین هم مفعول مفاعلن فعولن
مثنوی هفتم خردنامه اسکندری است و وزن او از زحافات بحر متقارب مثمن است
فعولن فعولن فعولن فعول و برین وزنست شاهنامه فردوسی و اسکندرنامه شیخ نظامی و
بوستان شیخ مصلح الدین سعدی و فراق نامه سلمان رحمهم الله تعالی این
مثنویات سبع که در مجموعه مرتب شده است و هفت اورنگ لقب گشته بیت
حاجیان حریم هفت اورنگ * از حرم گر شدند یک فرسنگ * [illegible]
[illegible] * [illegible] پوشیده نماند که اکثر ابیات مثنوی در باب
قصص و حکایات و امور طویل الذیل که غزل و قصیده را گنجایش آن نیست وقوع می
یابد که آن بر ذوقی واقع شود که در و حقیقت و عذوبتی که موجب قبول طبع گردد نباشد که آن گشت
[illegible] مانع بر استماع آن علامت گشته و لباس [illegible] بصاحب طبع سلیم که


۴
جلد اول سلسله



مناجات در تضرع و ابتهال بحضرت ذوالجلال والافضال جل جلاله و عم نواله



در نعت سید المرسلین و خاتم النبیین علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها

[illegible]

در خطاب زمین بوسی حضرتش که مفتاح عالم
بوقتش خاتم النبیین است و همراز
نعت [illegible] سید المرسلین علیه
من الصلوة ازکاها و من التحیات [illegible]

[illegible]

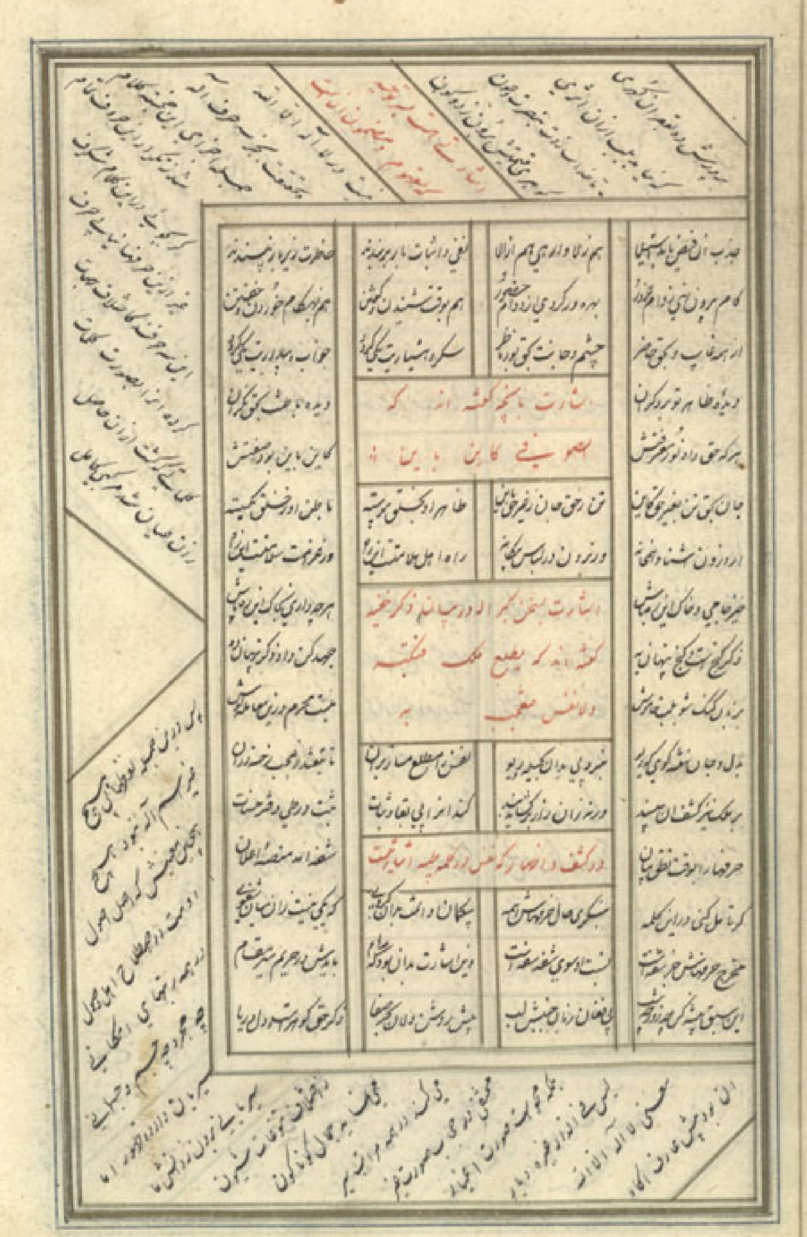


گفتار در وصف دولتخواهی و مدحت
گذاردن حضرت [illegible] پادشاهی
سلطنت شعاری [illegible]
[illegible]

[illegible]







گفتار در ترغیب مستبصر شدن آگاه و مداومت بر تکرار کلمه لا اله الا الله که مفتاح گنج سعادت است و مصباح کنج عبادت والله اعلم بالصواب

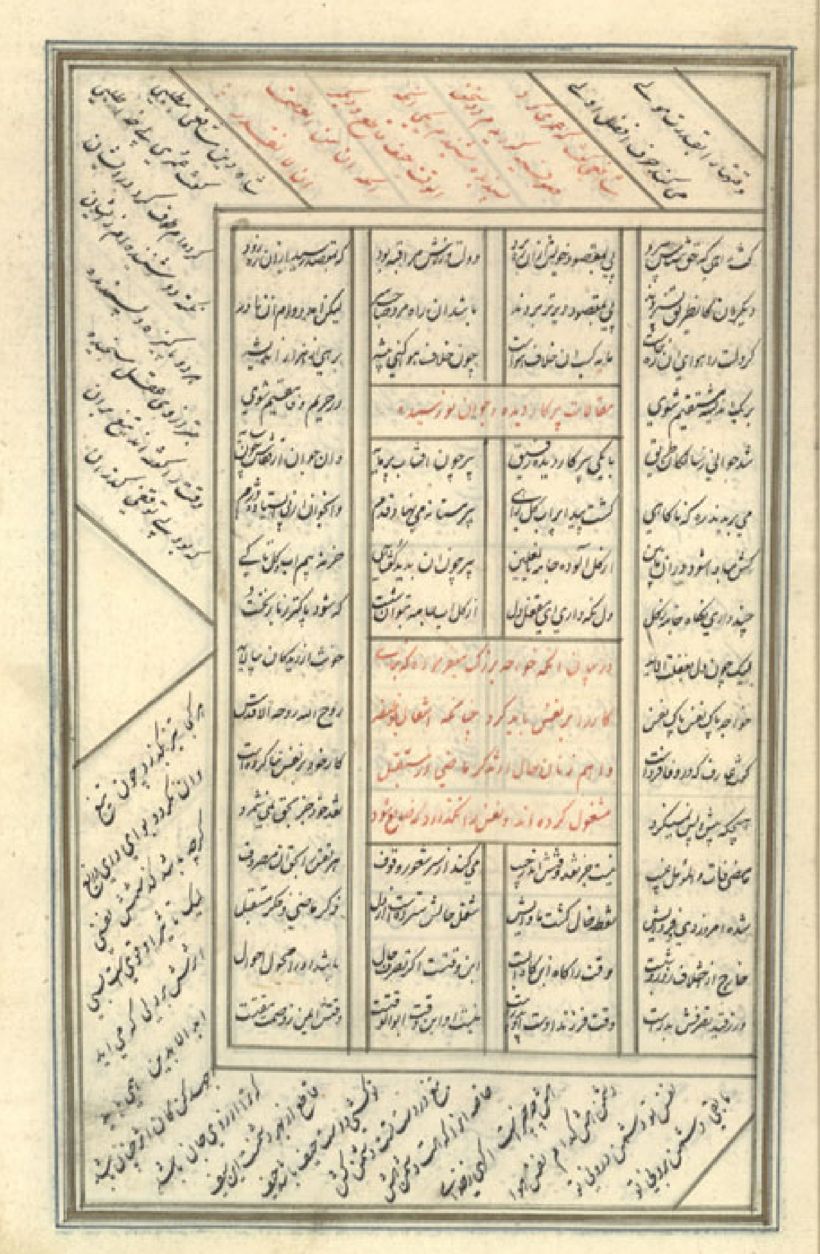


تمثیل در این سبیل



تمثیل





در بیان آن حدیث که گفت دوستی [illegible]
این عالم [illegible] دشمنی [illegible] دوست

[illegible]

شرح حدیث اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک

[illegible]

[illegible]

در بیان آنکه [illegible] کلام [illegible]
[illegible] اثبات اختیار [illegible]
در تحقیق معنی اختیار و جبر

[illegible]



حکایت بر سبیل تمثیل

سؤال و جواب

کفت شاه ... [illegible]
هر چه قابل ... [illegible]
[illegible]

جواب

[illegible]

مخاطب ... [illegible]

[illegible]

کر دانی ... [illegible]
سر ... [illegible]
پیش ... [illegible]
[illegible]
زنک ... [illegible]
امر ... [illegible]

چند ... [illegible]
... [illegible]
هر چه ... [illegible]
کی بود ... [illegible]

اشارت ... امر دو قسم ... است
... [illegible]

[illegible]

سؤال ... [illegible]

[illegible]

جواب ... [illegible]

زید چون ... [illegible]
بعد از آن ... [illegible]
کر ... [illegible]
وقت ... [illegible]

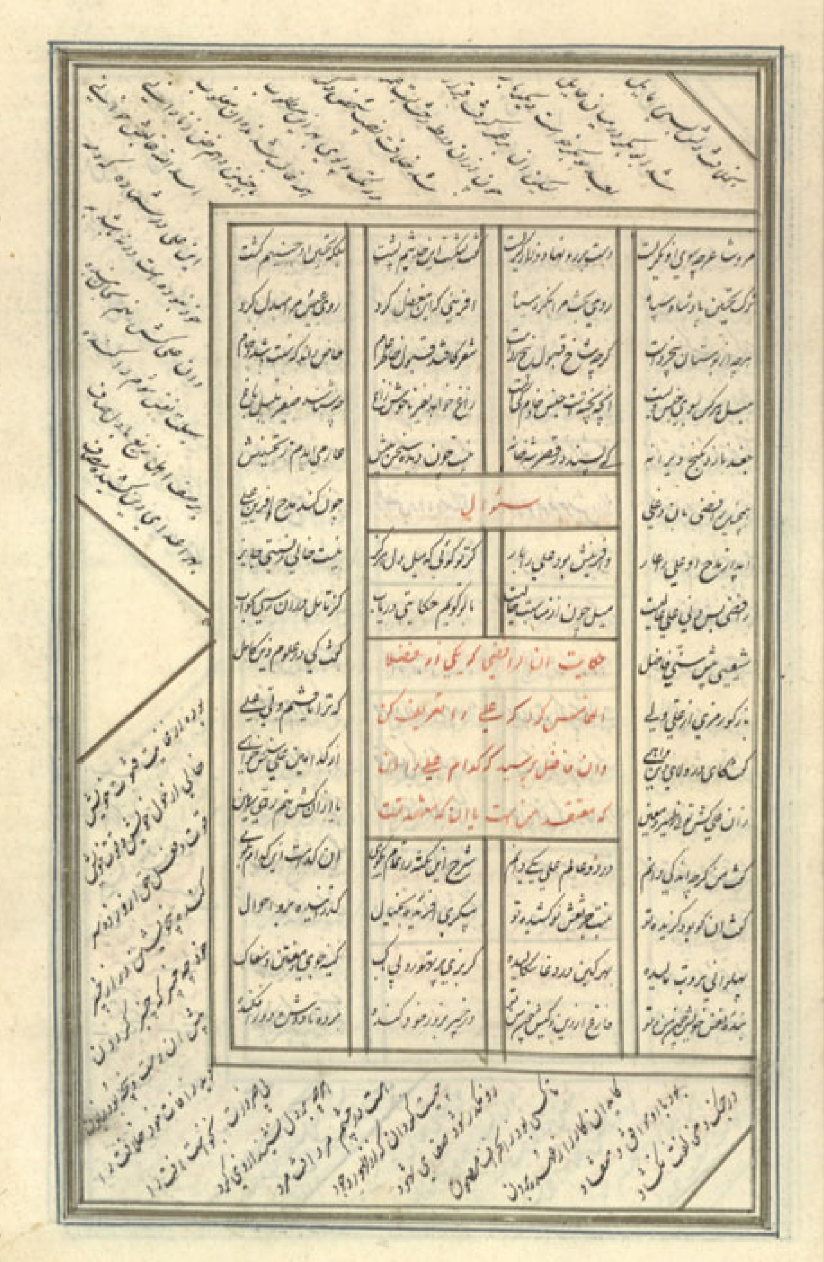
فیض ... [illegible]
[illegible]

چون کذشت ... [illegible]
امر ... [illegible]
[illegible]
جون تکلیف ... [illegible]

سؤال ... [illegible]

جواب ... [illegible]

[illegible]



سؤال

حکایت آن رافضی که یکی از فضلا التماس کرد که علی را تعریف کن و آن فاضل پرسید که کدام علی را آن که معتقد من است یا آن که مشهور است

مذمت رفضه



روی در روی و نور در پس
حق بود چون محیط و کل محیط
در بیان آنکه وحدت ذات حق سبحانه و تعالی با تعدد ... ز جسم و جهات
...

در بیان آنکه تسبیح موجودات جمادات حالی می باشد و بزبان مقال نیز می باشد چنانکه اصحاب کشف بدان قائلند
والله اعلم

چون همه روی در کمالش
هم ز حضرت شریعت را
نور چشم رسل ...
...

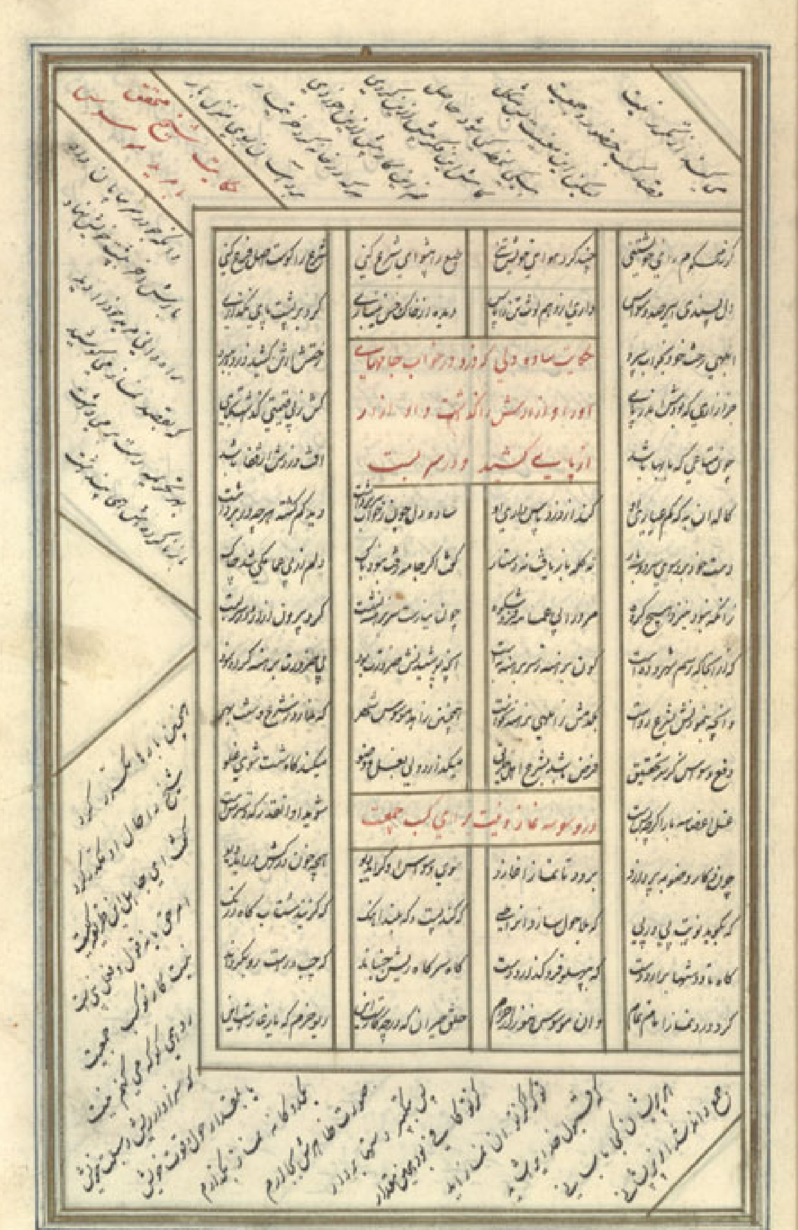
در بیان آنکه از حسن عالم در پرستش
موهوم و تخیل خویش واند

ذره سان ...
شکل شد آن ...
شد ... عالم ...
...

نور او کس ...
بود سر کمال مصطفوی
جمعی از عیش ...
در جهان ...
...

گر تو ... وقت ...
گشت ... خلاف نبوی
...

و اشارت آنکه تفکر ...
...

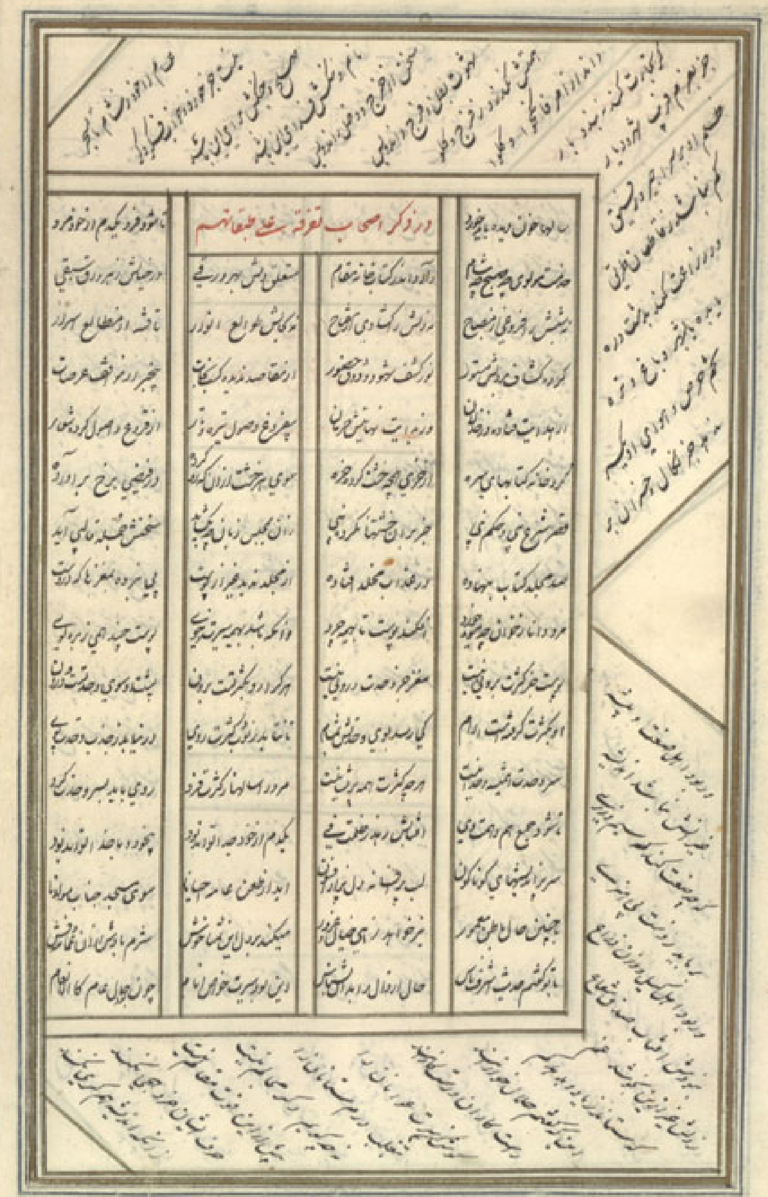






تشبیه

در بیان آنکه اعتراف بعیب خود در حرص هست و نظر بعیب دیگران نه از حرص







حکایت بر سبیل تمثیل



در بیان اندراج و اندماج و شیون و اعتبارات که در اول رتبة الذات و عدم تمایز ایشان از یکدیگر لا علماً و لا عیناً و تمایز ایشان فی شیئیة رتبة الذات علماً لا عیناً و ظهور ایشان فی مراتب الکون متفرقة منفصلة پس

در بیان آنکه آدمی کلمت و سایر اشیا ... احد ...

داود علیه السلام بحضرت حق در مناجات می‌گفت یا رب لما خلقت الخلق حضرت حق سبحانه و تعالی در جواب فرمود کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف

بود چو شیون

در بیان آنکه مراد ... [illegible]

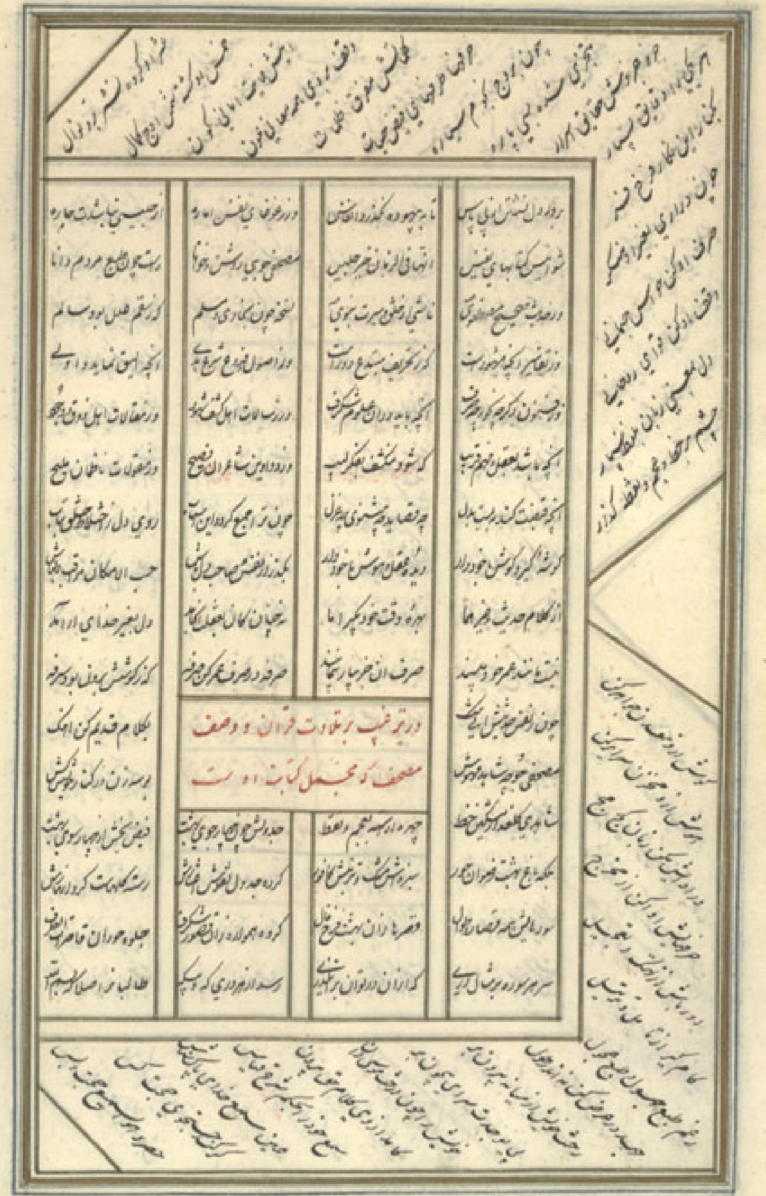
[illegible]

حکایت کودکی ... [illegible]

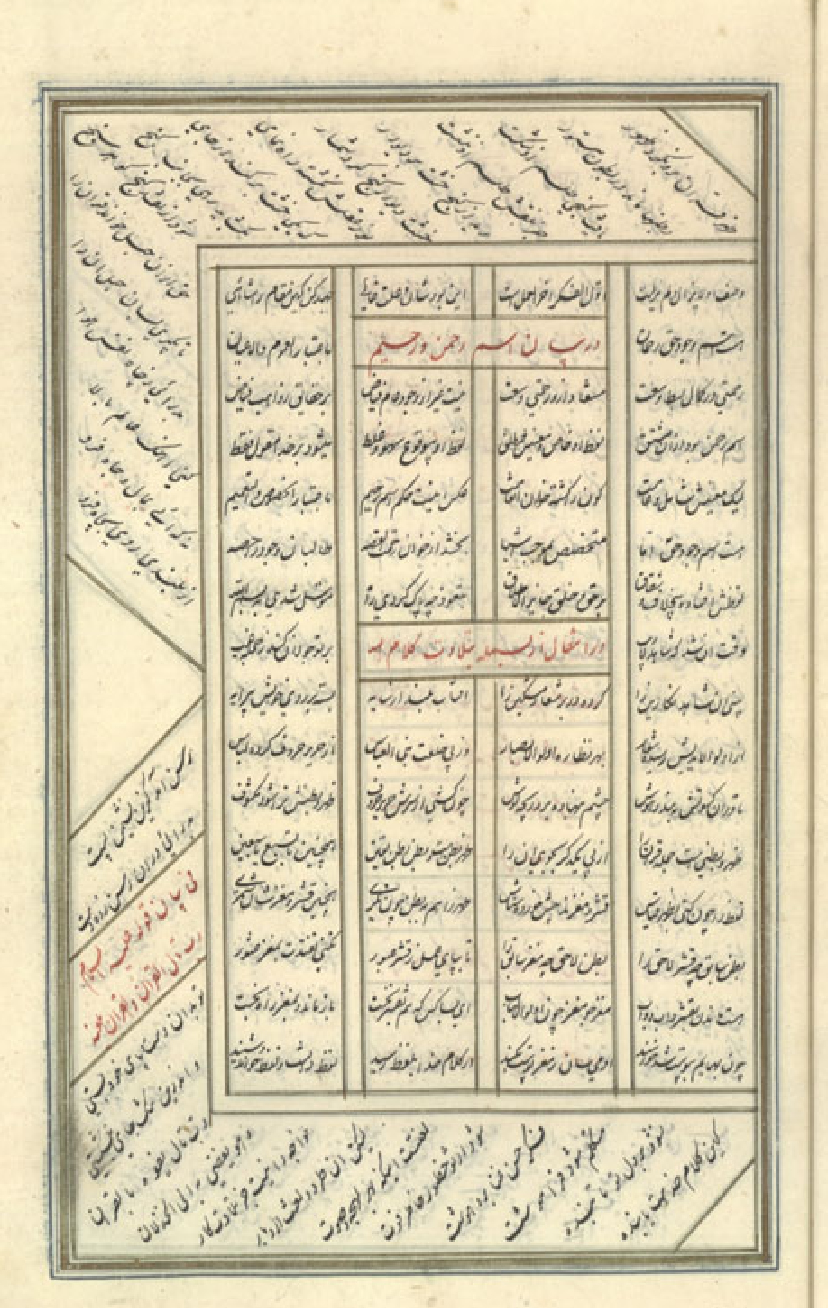
[illegible]

بردن تاسف و تلهف بر نایافت صحبت عزیزان ... [illegible]

[illegible]


در ترغیب بر تلاوت قرآن و وصف
مصحف که مجمل کتاب او ست


در بیان تاسف و تلهف بر نایافت صحبت



اشارت حرف الی الب

اشارت حرف الی الالف



در بیان آنکه حکم لعنت مخصوص



در بیان آنکه مرد مخلص

حکایت

پی ببرد و ره بکمانت پدید	می زند هر دم ز حیات نوید
هیچ درین جهان پی برد بجا	که بزرق و فسون درین ایام
سید چند ازکمال بی خبری	سید حضر ز خواب دوش گوید
نه بر آنها بروزی محمل سبیل	نه بدانها نکوی محمل سبیل
ازشما هیچ نیست جز هم و حزن	بلکه از چیست جنگ و زار ایمن
شده وارث ز برق بی رونق	که بسر برده است شیوه تحقیق
ازکلام مجید کرده آگاه	که خلاف شرع بر راه معتاد
بلکه گیر و نطایع سیمون	چند کشور دگر ز شاه فرزند
باده گیر و بجو حضرت شاه	از جهان نما سوی مهر آیی

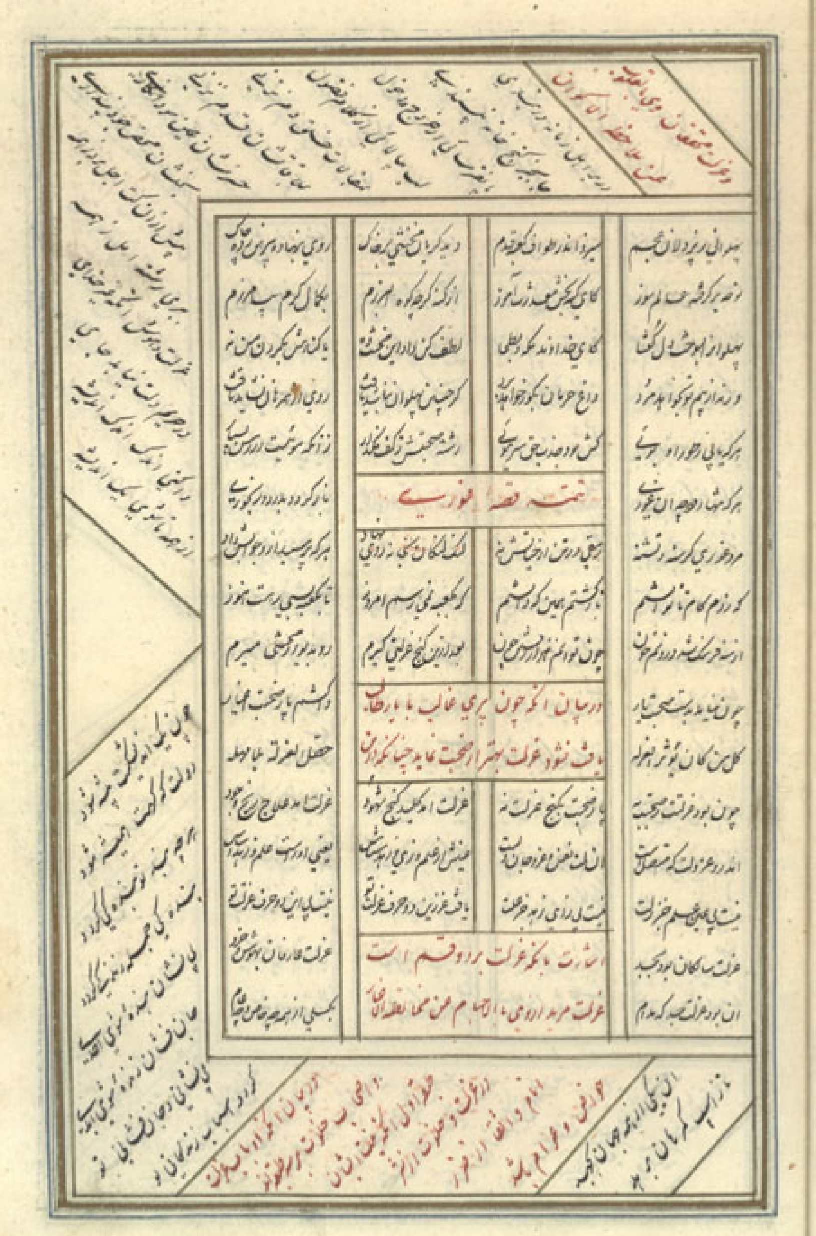
مگر ازین جز عذاب ورد نخیز	مرغ گوری ماب شوره خیز
دم حیرت زعلم خبر نشد	نا تو بر کوه خبر شنید
بر شبهه ز کتاب خدای	بین تسخیر زرد و جن آمدی
سر تر ز نقطه های حجم ردی	بینی بر تو صد صد ردی
هیچ از آنها بوقت واقع	وز یکی مورد صدق یا سمع
سا خطا مصحف وضایع	و اندرین فن کتابها کرده
وارث ملک و مال خواهد	عمر او در رسالها بوده
و اندرین مرغ بیاض آمده	کرده آورده پیش شیر زاده
گشت من بعد شاه فرزند	بجز جهان خبر زنده

جز آن نیست شام اگر کرد	کار دزی ز در وحی بعد داد
بر لب زجهد کار دزی کرد	روزی خود دگر کار دزی کرد
بر لب آب و ز جا هی دید	گر کلنگی بزرگ مکر دید
گر کلنگی چون ز آب ببود	تو کلنگی دراز در بر رود
جهان از جهان شتاب	مقر آن جهد و دم بر

قصه کلنگی که در آن چون باز شکار کردن کبوتر بهوس کرد و بواسطه این هوس ذو کرمش کرد های ایبه باز ماند و شکار کبوتر نرسید بلکه از آن باز ماند

بود پرواز خوش ارجح	جهد نه کرده ز آن ظریفش	بود پیوسته طمع شعبش	[illegible]
تیز پری مثل پرواز	کرد بوی کبوتری چنگ	نائی اندر کرفت صحبت کیک	[illegible]
اندکی خورده و شتر کشت	اگرم نیست مدعی کرین	خوان نهاده و تخم خود دیدن	[illegible]
گر شده دیگر شده دوشش	چون بدید آن کلنگ شاید	آتشی در نهاد او خماد	[illegible]

[illegible]



تمت قصه غوزی

در بیان آنکه چون پری غالب باید رفیق نشود غزلت بهتر از صحبت باید چنانکه

اشارت بآنکه غزلت بر دو قسم است غزلت مرید ...



قصه غوزی و رنج افسردن او ... و بازگشتن او از غزل اول

[illegible]

سؤال و جواب زاهد

[illegible]

هر که در درویش آمد دیر ماند
کی ز درویشی ابد این که بماند
کرده در مسکند جان در فرو
لیک آن چشم خیال بیخ را
از چنین لطف در کمین

در مذمت آنکه شرع را بهانه ارادت ساخته و کارهای باطل را در صورت حق پوشانند

کار را باطل کند در صورت حق
میر را در چشم تخته بود حست
کرد اسلام را دقایق کفر
شرع را در شرع را پیاده
شده در پیش جنبد در کفر
در پی شکی در ره تغش و تخت
ساز در او در کرد و شرع کنند
کرده در در ره در که بکرد و در
بهر تخته بهای دو هر چه
این در اشکال این خود را شکست

ذوق شرع بهانه را در
شرع و دین را بهانه اوراد
از خود با یه طبیعت دست
خنده در پیش در بر کیش در گرو
در شکل ابروره حنین کرد
در ره سود الحکمه ز فرا
پشت پهلو تصرف ز در سیا
بود بسته بدراي در ماند
کر گران بد بنهاد با ما دست

قصه زاهد و عارف

چه چیز این مراتب بود
کرد او در صحبت دوستش گیر
وان ز کرکس صحبت جهان
بود در صحبت صحنه ای که
کرد حالی ز خلق خود را
صحبتی را گرفت ملک شبی
کرده در خویش چه هستی شنق
از زمین در دارد هر رو دل پیچ
بسکه خود در ره رو بتی حکم
فلکی دارد عاشق که لکلکی
دشت معشوق رفته را بردی
هر زمان به نهادش هیچ شسته
زنگی از درد و نهاد بمکه نکته
خلوت خاص صحبت شکست
که در درکش نهاد مردی
خنده در رفتار سر قدم

گرد او دارد ای خیر شود
دست جان زد به خویش گیر

حکمت ثالث در معرفت ایشان و در غرقت ایشان در محبت حق است

در در دل گیر تا رک خویش و در
گر نگنجید در میان کسی
بر زده در چشم هستی حق
سر زد از خانه در در پیچ

دست دو دل از هر از در گرفت
کز آنکس که خود کرده است
خاک که درد خویش بشنید
که سر از وی هستی خود رفت

قصه کمال عاشق و معشوق او در او که عشق گره حجتی شکست و موی در نمی گنجد که تا بهانه محرمی و در دیار کی گرمش خود و موی ندارم

در رخ ظهر در خورد بسته
با که در رق کرد دل هیچ
حلقه زلف یار در حکمت
زانکه سر خود و کلم دار پیچ

کاکل زلف رخسار شسته حجر
نیست این او کرد دوی نگاه
هر که در را کرد با دمی سخن
سری را در میانه بود دار

در بیان آنکه عزلت و اقتباس کار کرد شد

او چشمکی زد بیچ ورق
جان به تر در عاشقی خویش
کرد اشارت سر بهم
دل که چو جان سوی سر
هر چه شنید او در گرفت
ترک چون کرد و دید گرفت
جگر از دیده خویش در شنید
سوی دیده جایی در گرفت
گفت ای که در چشم جهان
شوخ عکس ملک زد کلکلی
حلقوق داده خود را العرف
رفت گستاخ و حلقه در در
گر ز سرودی که خوب اندرو
زانکه سر در میان بگنجد
من ز تو عاشقم تجد
در طلب حق چه صحت

این سخن گیرند در پیش ای پسر | در فروبسته چه حیرانی بیا
خارج اندر شد همه خوش ترا | گر چنین بود آن خارج درون

گر تو گویی هست این اللوح | بود آن پای که آن شد بی لوح
این از آن قوت دیگر | کی بگرد اند شود جای دگر

گویم ار دی دل بدین تیز | شود دست اشغال حصیر
هست جسم کثیف لطیف معنی | هست چیزی لطیف در معنی

تیشش چپ دشتی علیل | تا بدان قول علی شود علیل
گر تو گویی که کل عالم هست | از خدا وجود شهادت هست

شود از قوت بکجا | داخل خانه به صفت ...
خارج از خانه بهش وجود | در خلا بهش وجود فرزند

گویم این هست خود بکلی | لیک بهشد عظیم مستبعد
ز آنکه هرجا هرچه آفریدش عمل | گر شود لطف از آن غافل

گشته از هر صد وجود قدم | رحمت هستی پدید گویم
این است بیدی که کامل ... | آورد جای چیزی ...

عمرها رود ازو بگردد | چشم جهت ازو بگردد
تا کند رور کار روز ... | تو ... زمین بر آن دادی

گر تو گویی هر دو کو حجت | گر کند عشق ازان حجت
در برون از آن وجود بر بدید | در درون عشق آن ... زید

ورنش ... عشق آن ... | آنچنین گشت عارف ...
در سبا کرد ... | در درون جای دگر ...

ور نه یکجا همراه ... | قطع کردن ... بود ...
زانکه تحریک جسم ... | امر ... بی ...

گویم این ... | گرچه پرون رخنه ...
لیک کار ... | هست ... در ...

ایجاب کار ... | کر بود ... عشق ...
باشد از عاشق ... | کار ... قوی ...

هرچه جهم ... | شود از ... منکر
هرچه عقلش ... | هم ... دو ...

سعی ... | باشد ازو ... فضول ...
... صدق ... | کمان ... ابن ...

لیک بنت ... | بود ... ورع
... بر ... | ... حقیقت ...

در بیان ... محبت ... دوست ... (red)

[illegible]

وانکه ... گرفت قرار | هرکه گفت ... گشتار
ار ... شیر آن ... | هرکه نرفت ... قدم

هرکه باشد ... | ... حق ...
... خدا ... | ... آخر ...

با خدا گوید ... | ... از خدا ... شود
هرکه آن ... حق ... | ... حکم ... سلطان

قول ... | قول ... تصنیف ...
روز ... حفظ ... | ... در جلاد ...

چون ... جای ... | ... باطل ...
ورنه ... | ... فرا ...

شد ... | شد ... سلطان
... کار ... | ... کار ...

گشت ... | ... رونق
... جوش ... | ... زر ...

اشتری ... کمان ماده | ... مقصود ... ماده
... باد ... | ... کار ...

چون ... | ... عرض ...
... | ... جهد ...

بود ... | ... هر ...
... | ... عطا ...

هرکه ... | ... ازان ...
... | ... خطاب ...

بهمه ... از خدا ... | زانکه ... شیم ...
هرکه از ... | ... بیند

... کار ... | ... شوم ...
وادی ... | ... غالب ...

هرچه ... سیر | ... غالب
... | ... جعلی ...

گر گوید ... | ...
ور ... | ... جز ...

در بیان آنکه انسان را اقامت جمیع
صفات ستاجب است هرکدام که میل کند
و پیش گیرد بکمال میرسد

تحرز از وقف ... و از دخان ... نویسی کی (red)

[illegible]

[illegible]

رفتن اسکندر بظلمات و رسیدن بریگ سنگ ریزه و سپاه را گفتن که هر که از آن بعضی برداشتن و بعضی نبرداشتن

[illegible]

در بیان [illegible] سپاه اسکندر

[illegible]

در بیان آنکه چون هر کدام راست گو دل اشتغال باید و چون شرکت کار از آن اجتناب کنند

[illegible]

در تحریض و تحریص بر پاس داشتن انفاس

[illegible]

[illegible]

سؤال و جواب

[illegible]

[illegible]

التفات من الغيبة الى الخطاب على سبيل المناجات

[illegible]

اشارت الى معنى قوله تعالى ادعوا الى الله على بصيرة انا ومن اتبعني وسبحان الله وما انا من المشركين

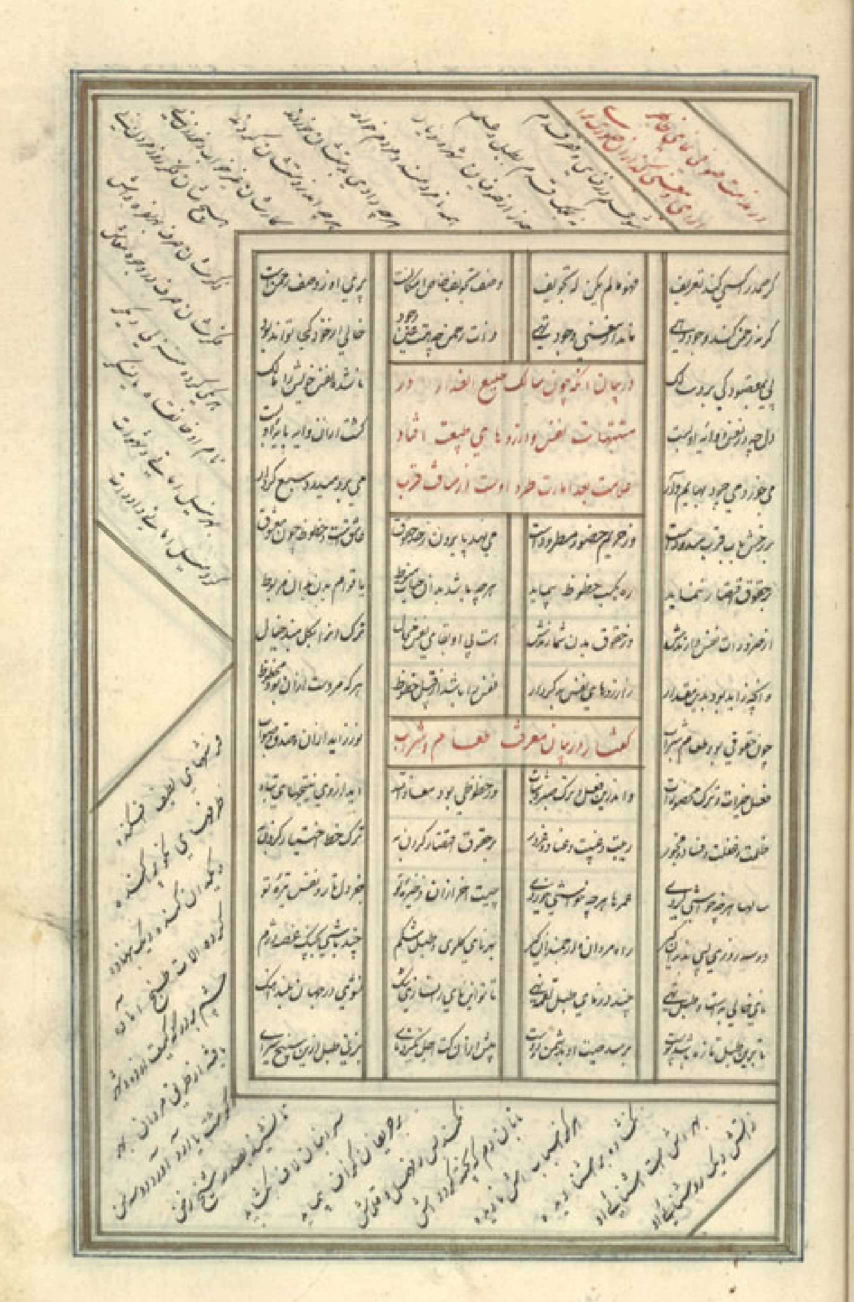
[illegible]



اشارت الی قوله تعالی ما عندکم ینفد و ما عند الله باق

تمت حکایت

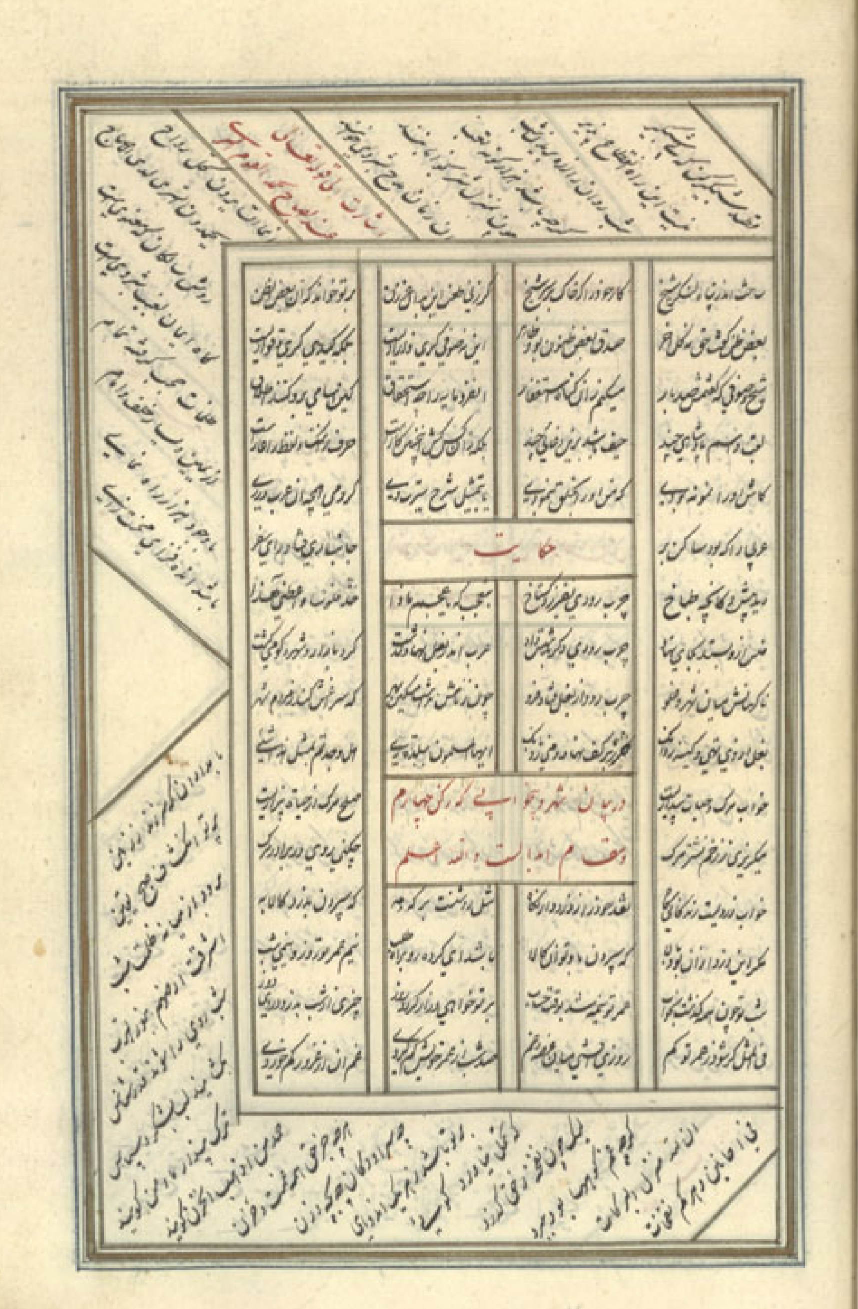




مهمان شدن عارف معروف شهادت ... خدمت کند ... مرد شد عارف

حضرت حق سبحانه این همه نعمتهای گوناگون و میوه‌های رنگارنگ از برای آدم آفریده ...

جواب دادن عارف که این همه برای انسان است لیکن انسان از برای ... تا عارفان ...

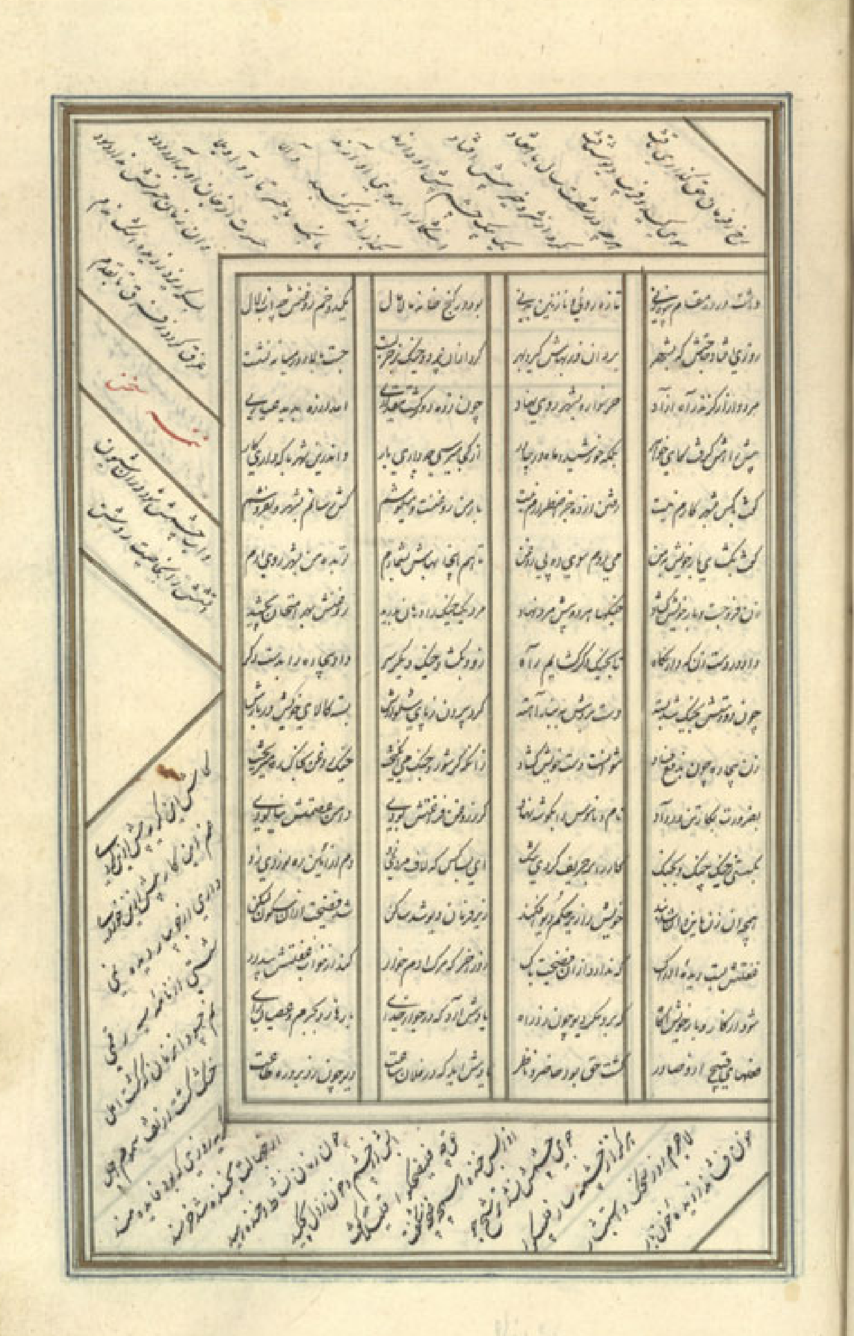


حکایت

تمثیل

تتمهٔ حکایت

تمثیل



ان لربکم في ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها

اشارت الی بعض بطون قوله تعالی

وجنة عرضها السموات والارض

هر صباحی که زیش و پیشتر | از ورع و طمع بس کرده [illegible]
ای مجید بین چه طفل حقیر | مانده در دست خواب [illegible]

پیش از آن کین جهان کند بیدار | [illegible]

شبه طفل غافلین و العاص [illegible]

چون در وجوه عاشقان بجهد | [illegible]
[illegible]

[illegible]

هر که پیوسته [illegible]
[illegible]

[illegible]



قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حبّ العرب
من حبّ الله رحمن که فی صحیح مسلم
رحمة الله علیه و فیه بیان مدح اهل و جماعة
النبی صلی الله علیه و آله و سلم

[illegible]

ولله مني ولو كان رفضاً حب آل محمد
فليشهد الثقلان اني رافضي

[illegible]

در بیان آنکه مذموم بودن مذهب رفض به جهت بغض اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم نه بواسطه اهل بیت علیهم السلام

[illegible]

خبر یافتن امام زین العابدین علیه السلام از مدح فرزدق و دوازده هزار درم از برای فرزدق فرستادن و در جواب گفتن وی که من بسیار قصاید دروغ گفته ام این قصیده را از برای کفاره آن گفتم و برای آل رسول صلی الله علیه و آله وسلم

[illegible]

در تفسیر قوله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا

عذر آن کردم بیان زین پیش	روز و شب [illegible] مشکل [illegible]	معنی انما یرید الله	آن بود پیش عارف آگاه
که خدا او ز لوث رجس [illegible]			هست تطهیر اهل بیت مراد
بیت [illegible]			کر بود رجس [illegible] آثام
چون بود رجس [illegible]			هست تطهیر [illegible]
بس [illegible] اهل بیت معصوم	در صفوت [illegible] عترت [illegible]	از که چون بر بیت [illegible]	شوند [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	در مقام [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اهل بیت [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	چون [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

تمثیل

[illegible]

[illegible]

تفسیر قوله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله

[illegible]

سؤال و جواب

بینی همه رنگ شده جان ... | قاصدی ... خوانش
هست عیانی ... | از همه روده‌ها ...
نکته صدق ... | سبق ... از ده کرده
آنچه ... | که بایش ... زنده
هست این ... | آن که ... جان
نه خدایی که جان ... | ... که جان ... برود
شوی زمانه ... | نشود ... هیچ ... نفاق
تری هرگز ... دم | ... که ... دم
هم ... | کمند ... کار سخن
گفتن ... | ... جای ...
... | کیش ... ما ...
... بر سر ... | ... بر سر ...

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره
که هرگز کلمهٔ ما و من بر زبان نراندی
و نفس ... دو ... گفتی

شیخ ... | ... زهی ...
... حکایت ... | ... که ...
... وصف ... | ... کیش ...
... | دیده ... چشم ... | نقطه ... که ...
... تعبیر | گر ... کرد ... تعبیر | ... که ...
... وجود | ... گوشه‌ها بود | گر ... جای ...

اشارت بآنکه کمتر از آن چه بود ما شنیده
حضرت شیخ ... تعبیر
کرده ... جانب واحدست

... | ... | ... | ... سوی ...
... | ... | ... | ... کن
... | غرض ... | ... | لا ... الوجود ...

نظر به بوده دهد

٧٨

قطره ... که ... چرخش | که تو ... بر ... بسر بش
گر ... | بس ... اگر ... گویا

در بیان آنکه کلمات و اطوار ... را ملاحظه
صورت کثرت از شأن وحدت ...

... روح ... | طول ... | ... | سر ... هوا ...
شاه ... | رخش ... | خواجه ... | گفت ... هر
شاه ... | کیسه ... | سر ... کاسه | قبله ...
... | داده ... | همه ... | در ... سوی ... جان
... | رخش ... | ... | چون ...
... | در ... | ... | ... سیر
... | ... ذره ... | ... | شرط ... تعظیم ...
... | خبر ... | ... | بلکه ... وقار ...
... | ... | ... | که ... خوانی ...
... | ... | ... | ... سر ...
... | ... | ... | هم ... خانه ...
... | ... | ... | ... کرد ... کرم
... | ... | ... | تا چه ...
... | ... | ... | ...
... | ... | ... | دیده ...
سر ... حلقه ... | حلقه ... | چنبر چرخ حلقه ... | حلقه ...



حکایت

در بیان فضیلت نماز جماعت از نماز منفرد

اشارت به بعضی از اوصاف و اخلاق حضرت خواجه و اصحاب ایشان اتقاهم الله تعالی

[illegible]

[illegible]

حکایتی که خدمت ارشاد پناهی مولانا و مخدومنا سعد الملة والدنیا والدین الکاشغری از خدمت شیخ خود مولانا نظام الملة والدین خاموش قدس الله روحهما نقل می فرمودند

[illegible]

[illegible]

اشارت بارادت

در بیان وجوده سبحانه

هرچه ثابت شود ز قول ثقات
این بود مجمل سخن بی قیل
هر که از عقل و از دو بینش باشد
[illegible]
هرچه آورده‌اند مردم هوش
[illegible]

بیان وحدت حق سبحانه

[illegible]

اشارت الی اضافة حق سبحانه

[illegible]

اشارت بقدرته سبحانه

[illegible]

اشارت بسمع و بصر

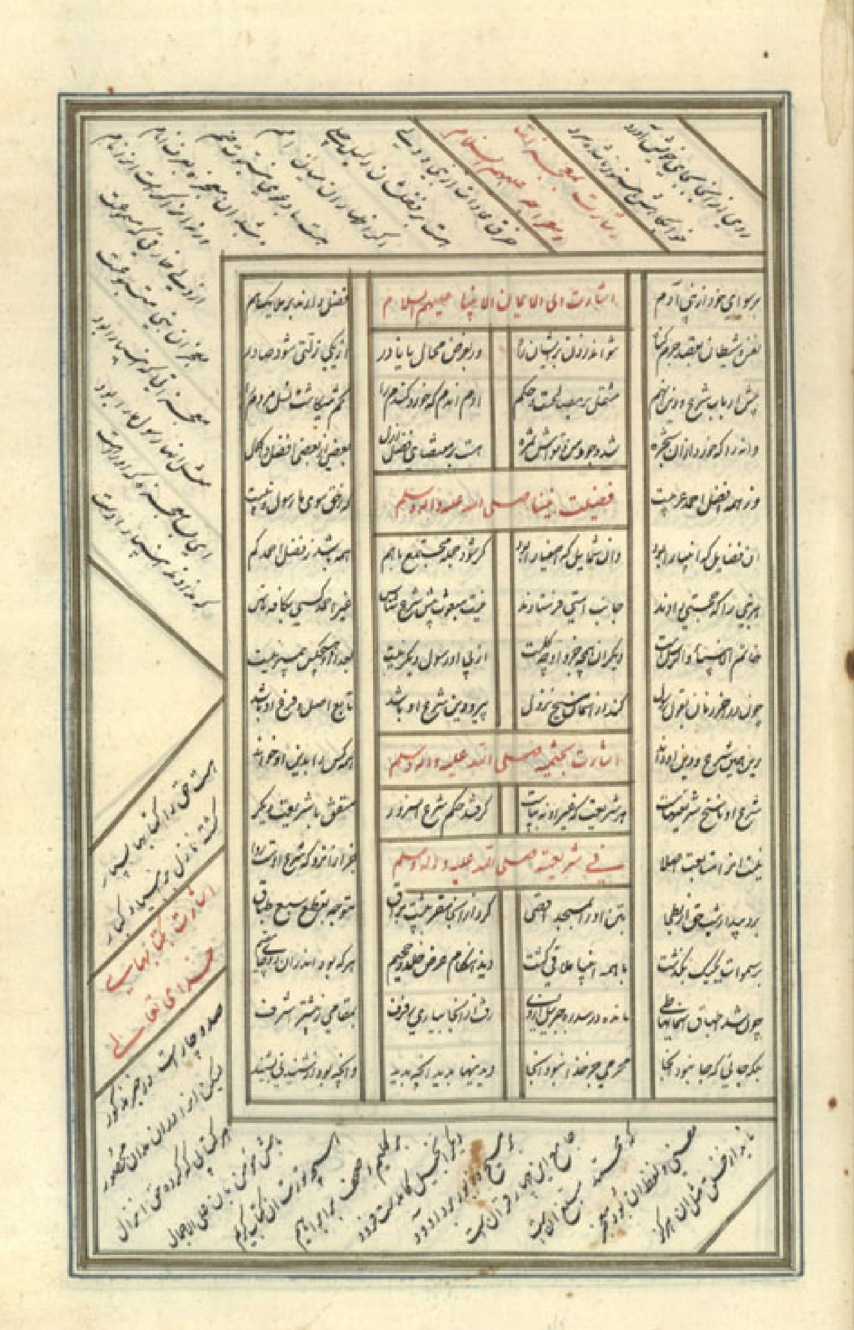
[illegible]

اشارت بارادت

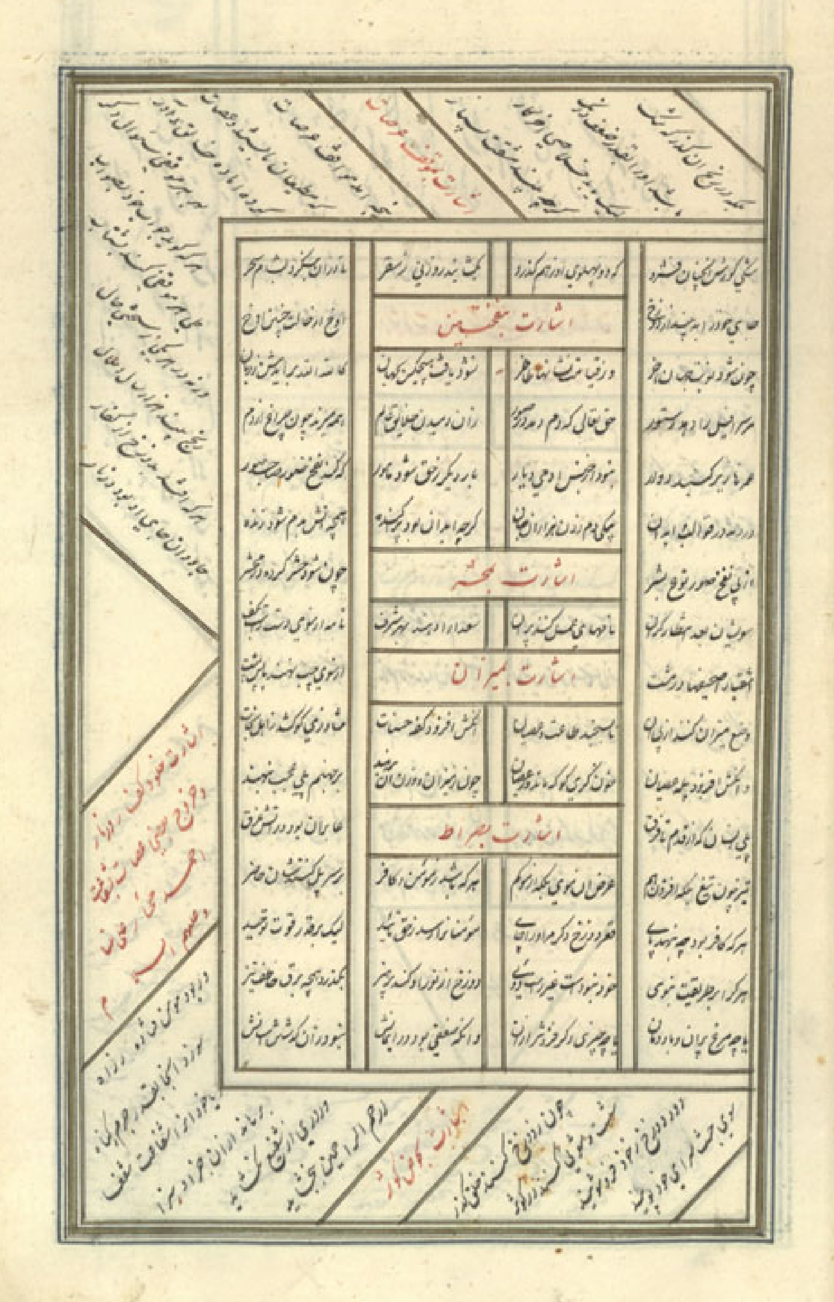
[illegible]



اشارت بقدرت سبحانه
اشارت بسمع و بصر
اشارت بکلام
اشارت الی قوله سبحانه
اشارت بوجود ملائکه



اشارت الی الانبیاء علیهم السلام
فضیلت نبینا صلی الله علیه و آله وسلم
اشارت بختمیته صلی الله علیه و آله وسلم
نسخ شریعته صلی الله علیه و آله وسلم



اشارت بحجتین
اشارت بحجه
اشارت بمیزان
اشارت بصراط



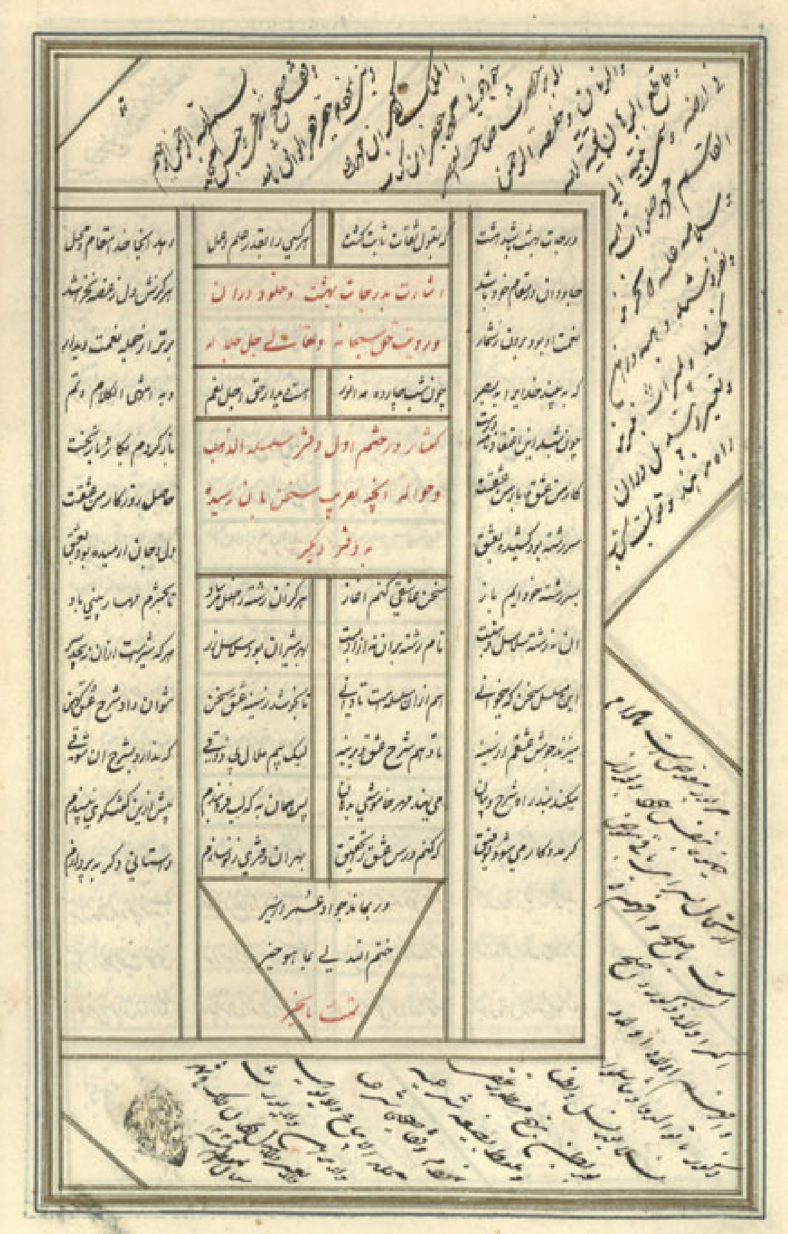
جلد ثانی سلسله

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

اشارت با آنکه نسبت هر چند از جانبین است اما اصل در آن محبت حضرت حق است هر آینه چنانکه آیه کریمه یحبهم و یحبونه از آن خبر میدهد

[illegible]



[illegible]

اشارت به درجات بهشت و خلود در آن و رؤیت حق سبحانه و تعالی جل جلاله

[illegible]

گشادن در ختم اول دفتر سلسلة الذهب و حواله آنچه نقد سخن با آن رسید به دفتر دیگر

[illegible]

در بیان مجاهده عسر الیسر

ختم الله لی بالحسنی

تمت بالخیر

[illegible]

[illegible]

اشارت بآنکه همچنین در شهود جمال حق جل و علا … و مستغرق

[illegible]

سلطان العارفین بایزید بسطامی رحمة الله علیه در راه دید کلوخی که بر روی نوشته حضرة الله … و آن خرقه از زمین برداشت و بوسه داد که بر صوفیت کو ترک دنیا و آخرت کرد

[illegible]

اشارت بمقصد عالی که ابراهیم علیه السلام و در راه جستن آنچه داشت

[illegible]

[illegible] … ابراهیم … علیه السلام [illegible]

زین سبب پیش او شدند یتیم | آمده بهر امتحان تو بیم
تو چه بینی در ره عشق خدای | بنده سر بنهاده پیش او به پای
چون دلت از خدای آگه شد | عشق تو در حقیقت عین شد
یا بود همچو عشق ایزد ذات | عشق آتش آن بود کز دل
کشتی عشق در دل و در جان | گر بپرسی که کیست محبوب
روی چهره بهشت جان آن | هر چه در خاطرش شود آن
از قضا روزی آن نگار | حبشی زاده ... بود
با تو از رخ و چنین ... | گر چه بودی به سر ...

گر بود بیم از خدای جهان | تا شد مخزن نهان توام
متصل شده ... | از نوازش ... تو چه عالم
نیح خلقت تو ... | گشت قضای ...
یا بود صنعت ... | سوی حق حالی ...
گر عبارت ... | زین نکته ...
چون شادی ... | باشد از عجب ...
دلربا ... | ساحت ...
سر خط ...

ور نه هستیم ما حکیم | شد محمد که ...
جز و جود ... | گر شوی ...
هر کجایی ... | عشق ...
یار افعال ... | باز ...
هم عبارت ... | خواب ...
در جواب ... | ...

حکایت

قامت ... | عاشقش ...
عجب ...

لشه پنهانی ... محکم | چون از ده ...
گشته در خلوت ... | ...
گشت ... | عاشق ...
می شمر ... | گر نباشد ...
هم اشارت ... | حیرت ...
دم ... | دهر ...
سر فرو کرده ... | چون الف ...
چون ... | گر ...

آن یکی گفت ... | وان دگر گفت ...
وان دگر گفت ... | بود با ...
زده ... | ور ...
بود چون ... | بود ...
پس خبر ... | لب ...
تا نگردم ... | با ...
چون شده ... | باز ...
بود ... | حال ...

سر خط ... | خود ...
آتش ... | از خون ...
دست در ... | ماتش ...
خود ... | چون ...
گر بود ... | پرورش ...
بود ... | گر ...
کل ... | ...
... | در جواب ...

وان دگر گفت ... | وان دگر گفت ...
دلبری ... | کنده ...
چون ... | گر چه ...
ور ... | ور ...
حق ... | ابرویت ...
بود ... | هر ...
حق ... | ...
... | با ...

کاکلش ... | دشت ...
ور غمش ... | جدی ...
بر خود ... | بوده ...
رسید ... | بردی ...
بر کنار ... | نقش ...
ور دیده ... | از ...
تا خیال ... | کل ...
این چنین ... | ور ...





حکایت ذوالنون مصری و بایزید بسطامی قدس الله سرهما

حکایت شاه شجاع کرمانی قدس سره

سؤال پیر از صاحب جمال و جواب صاحب کمال



سؤال دیگر از شیخ
جواب عارف

[illegible]

کشت بهیت ... [illegible]
سر رشتی سوی ... [illegible]
وان دگر که ... [illegible]
عاقبت ... [illegible]
میوه ان ... [illegible]

اشارت بجماعتی که اگرچه بت بوده جمال صورت گرفتار شده اند و در آن نماند بعکس آن سبب ترقی ایشان نشد بت بوده جمال معنی

[illegible]

اشارت بکمال جماعتی که اگرچه بت بوده جمال صورت گرفتار شده اند و از آن ... بعکس آن سبب ترقی ایشان بت بوده جمال ...

[illegible]

حاصل جواب عارف از سؤال شیخ

[illegible]

حکایت

[illegible]

[illegible]

اشارت بجمال جماعتی که شراب عشق از جام صورت خورده و پی اصل بجمال معنی برده اند

[illegible]

اشارت بجمال جماعتی که پی براه معنی برده اند اما شراب عشق از جام صورت ...

[illegible]

شیخ اوحدالدین کرمانی ...
شیخ شمس الدین تبریزی ...

[illegible]

حکایت حکیمی که بواسطه خرق عادات با اولیاء الله خصم بود و جهل برآورد

[illegible]

رجوع بسمت [illegible] تمثیل

[illegible]

اشارت به [illegible]

[illegible]

اشارت به [illegible]

[illegible]

حکایت درویش [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اشارت بقربات اربع که مراتب ولایت است یعنی قرب نوافل و قرب فرایض مقام جمع الجمع که مرتبه قاب قوسین است و مقام جمعیت احدیت که مرتبه او ادنی است و خاص [illegible]

[illegible]

[illegible]

اشارت بتقسیم حیرت محمود و مذموم

[illegible]

حکایت آن زن که در دریای مصر سی سال مقام داشت

[illegible]

تمت

[illegible]

حکایت برهمن ... که از پسر پرسید که هرگز ریش گاو بوده و سؤال پسر که ریش گاو چیست و جواب دادن ... که آنکس که ... کس ... ریش گاو

[illegible]

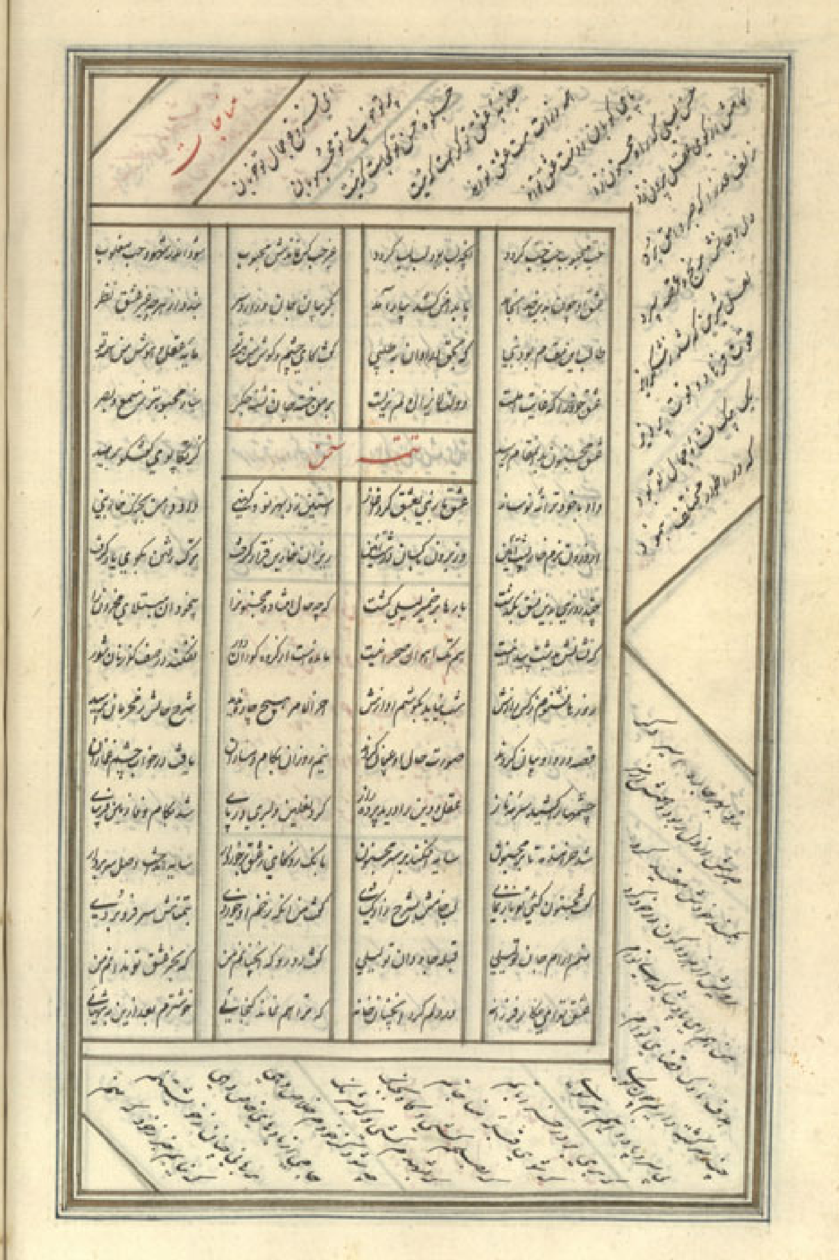
قصهٔ آن مخنث که در دزدی در مطبخی فتاد و آنکه در خانهٔ ... و از ... در سرداب

[illegible]

قصه عاشق شدن صاحب موشحات
ملکی که عشق مفرط او در دل وی سر زد
و معشوق معلوم نبود

خواب دیدن علی موفق معروف
کرخی و بشر حافی و احمد حنبل
رحمهم الله تعالی را در خواب هم

قصه مشاهده کردن شیخ علی رودباری



[illegible]

عاشق شدن دختر ترسا بر آن جوان مسلمان و در مفارقت او مردن

[illegible]

[illegible]

چاره کار خویشتن ساختم

[illegible]

بود در پرده و دلبری دیگر

[illegible]

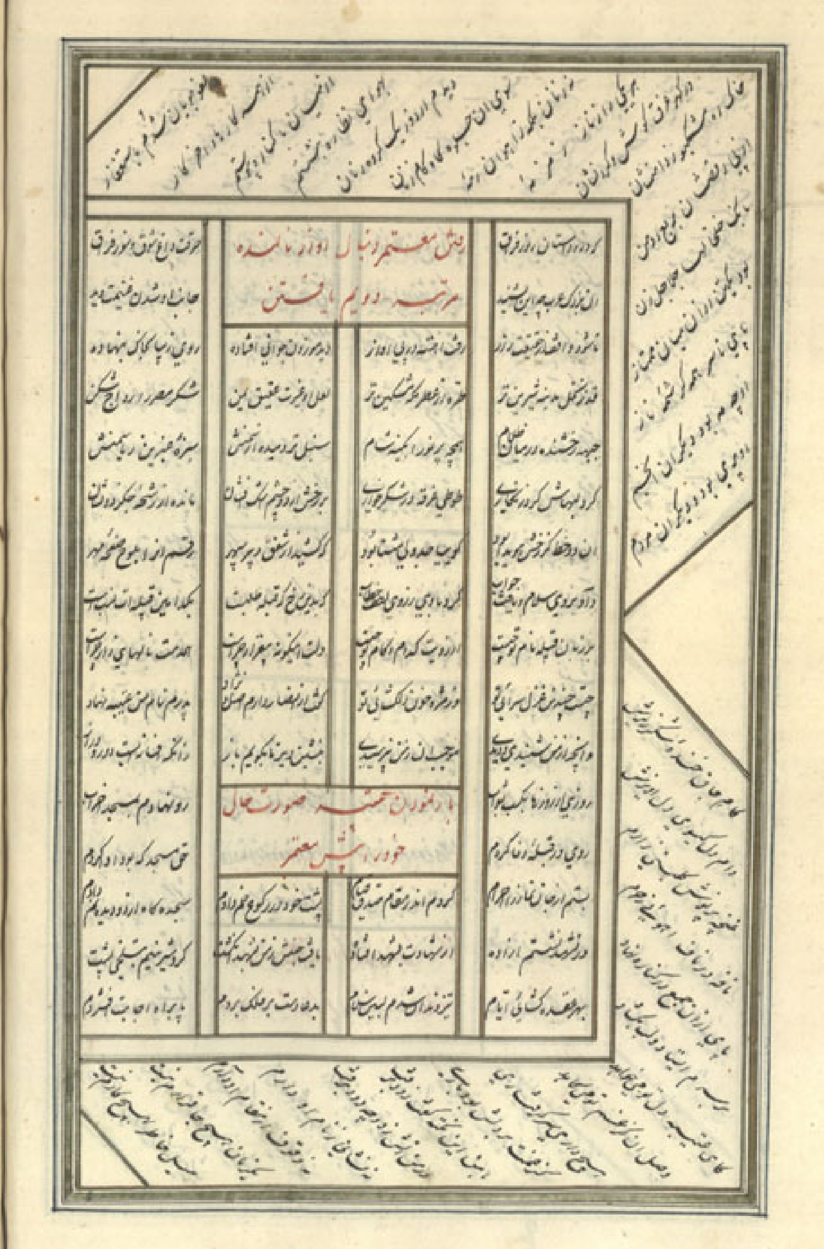
حکایت آن جوان کرد که بر دختر عم عاشق شد و در عشق وی نام دزدی بر خود نهاد و [illegible] گناه دزدی [illegible] و بدان سبب بمقصود رسید

[illegible]

[illegible]

حیران شدن [illegible] دختر [illegible] که آن دزدی کننده [illegible]
[illegible] پشیمان شدن [illegible]

[illegible]

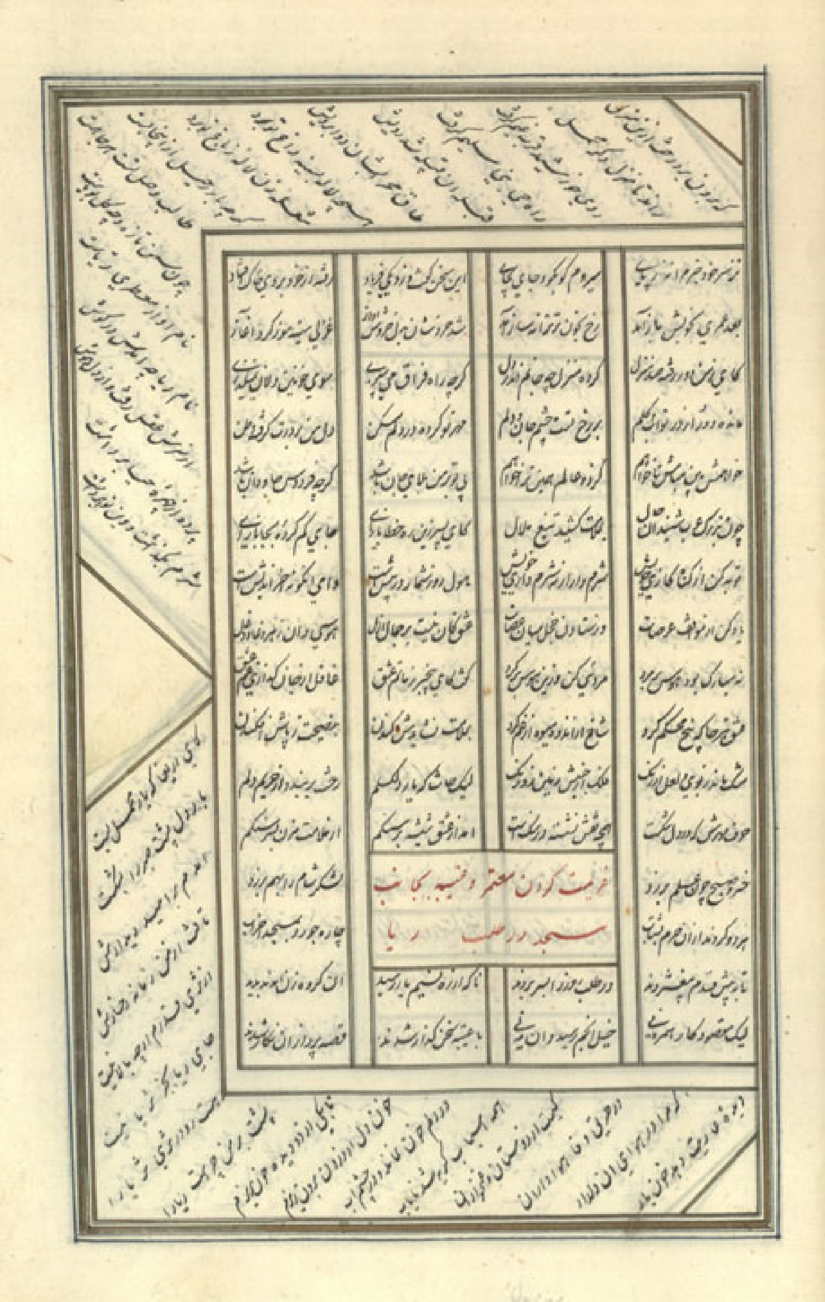


رفتن معتمر دنبال آواز نالنده

مرتبه دویم یافتن

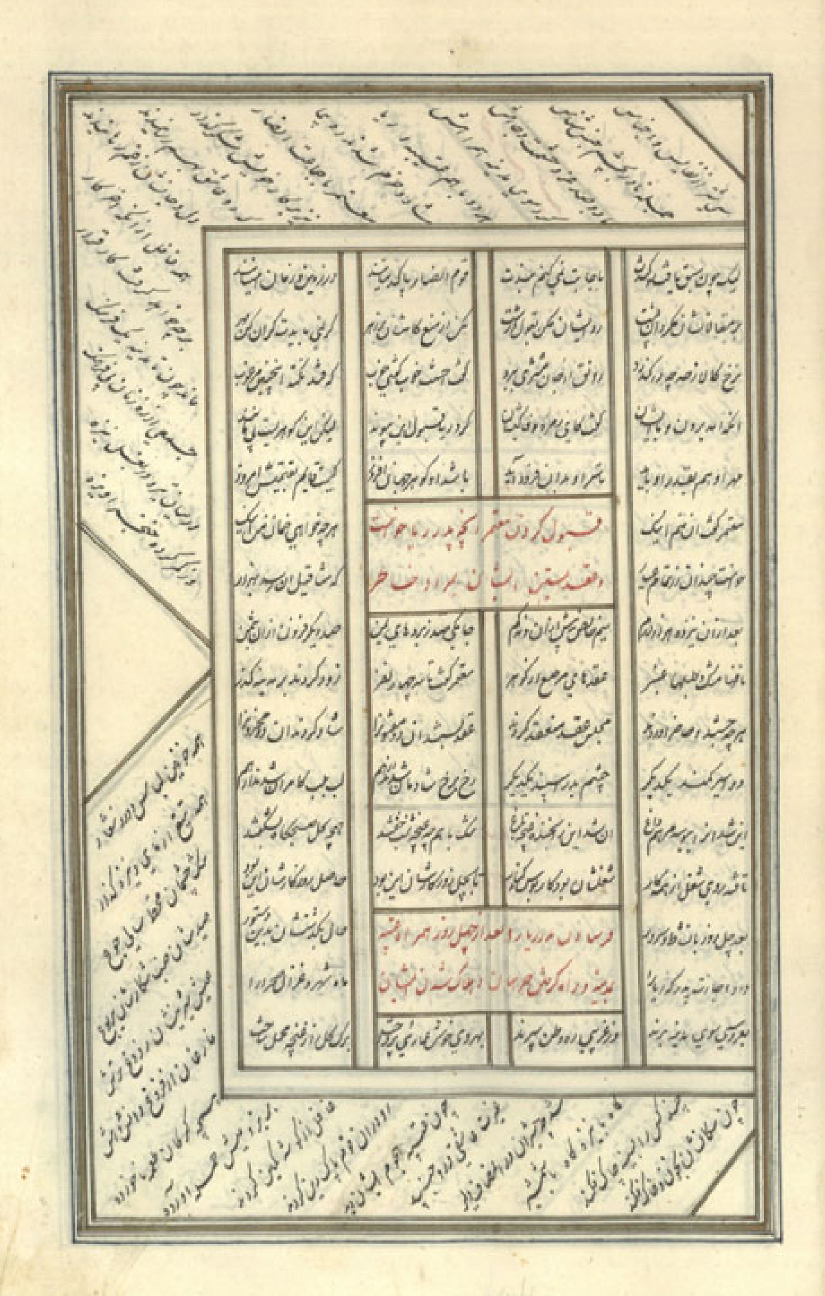
بار خواندن مخمسه صورت حال

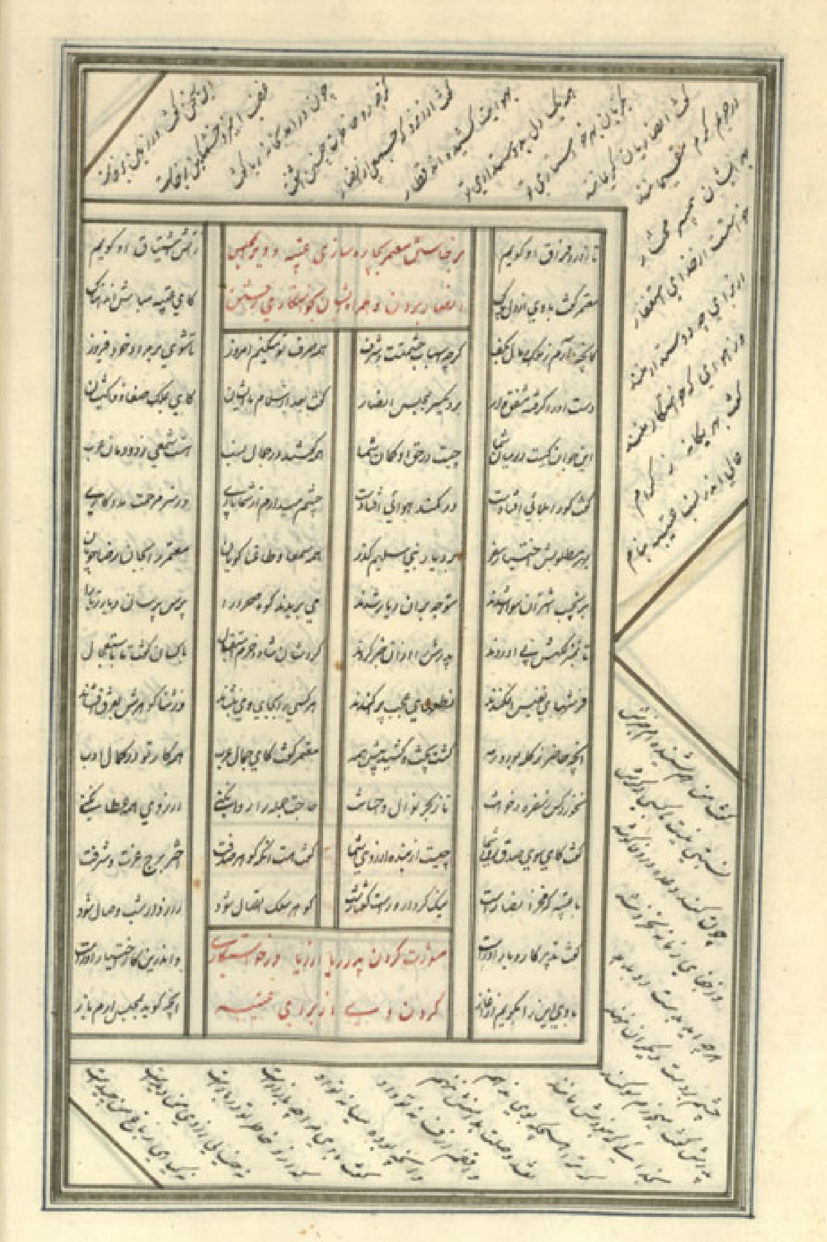
خود را پیش معتمر



عزیمت کردن معتمر و خفیه بگاه ب

مسجد در طلب دریا





[illegible]

رسیدن مجنون بعد از چندگاه بسر تربت [illegible] دیده [illegible] ازچشمهای [illegible] وسرخ [illegible]

[illegible]

تحفه [illegible]

[illegible]

[illegible]

پیش شیخ آمد خوش از [illegible] خویش
[illegible] نیاز [illegible]
با دو او آن قدح جام [illegible]
روی [illegible] هجر [illegible]
گفت زین درد دل چه چاره‌ام
سوی [illegible] رخ [illegible] آرم
چون به بیچاره [illegible]
گرد او [illegible] شد بیش [illegible]
[illegible] چه [illegible]
بر گل [illegible] لاله [illegible]
شیخ [illegible] دل چه دید [illegible]
از [illegible] گر [illegible]
[illegible] کشته [illegible]
[illegible] گشته [illegible]
[illegible] جوشید
[illegible] کشید
[illegible]
[illegible] حسن [illegible]
[illegible] دست [illegible]
از [illegible] قلم [illegible]
عشق [illegible] زوی [illegible]
[illegible] جنون [illegible]
شیخ چون [illegible] کشید
[illegible] کشید
[illegible] جان [illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible]
جلوه گر [illegible]
چون [illegible]
باز [illegible] آمد
شیخ گفت ای [illegible]
[illegible] من چه [illegible]

[illegible]
[illegible] اهل دل [illegible]
[illegible] اهل [illegible]
[illegible] هر طرف [illegible]
دست [illegible] دل [illegible]
[illegible] ز [illegible]
[illegible] از [illegible] اصلاح
[illegible]
[illegible] دست [illegible]
عاشقم [illegible] فرزانه
[illegible] جنون [illegible]
[illegible] دل [illegible]
گفت [illegible] عشق
بعد از آن [illegible]
شیخ گفت ای [illegible]
گفت [illegible] تمام
روی [illegible]
[illegible] گشت [illegible]
[illegible] زیرا [illegible]
[illegible] گویید
[illegible] زنجیر
[illegible] مزاج [illegible]
[illegible] ماند
[illegible] دست [illegible]
[illegible]
[illegible] دیوانه
[illegible] جنون [illegible]
[illegible]
[illegible] جوش
[illegible] سر
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] عشق [illegible] تمام

[illegible]

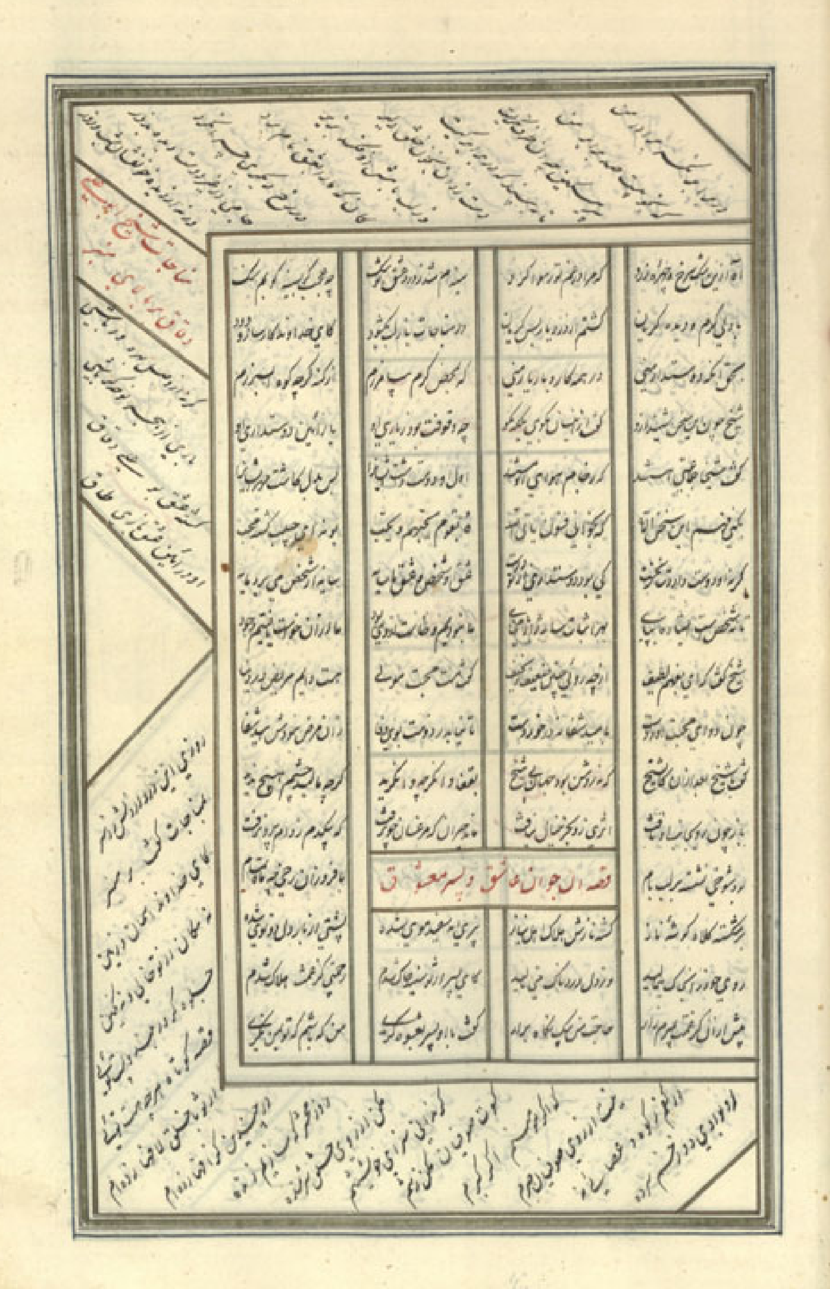
تا کجایی زور و درون

تا کجایی زور و درون آمد
سوی آن بنده [illegible]
شیخ را چون [illegible]

بهم رسیدن شیخ سری و تاجر و ابراز کردن شیخ سری تحفه را از و سبب

[illegible]
[illegible] ز [illegible]
پس از آن شیخ [illegible]
[illegible] را [illegible]
[illegible] شیخ
[illegible] گرفته [illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible]
[illegible] دست [illegible]
[illegible] جان [illegible]
[illegible]
[illegible] تمام
[illegible] درون [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] شیخ را [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] دل [illegible]
شیخ [illegible]
هر یکی [illegible]
[illegible]
قیمت تحفه [illegible] شیخ
[illegible] شیخ
چون [illegible]
[illegible] تحفه [illegible]
قیمت تحفه [illegible]
[illegible] تحفه [illegible] شیخ
[illegible] شیخ [illegible]
صورت [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] خاطر [illegible]

[illegible]



قصه آن جوان عاشق و پسر معشوق

[illegible]

قصه مناجات ... شیخ ...

[illegible]

[illegible]

حکایت رسول الله

[illegible]

قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مثل المؤمن مثل النحلة لا تاکل الا طیبا ولا تضع الا طیبا

[illegible]

قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]

[illegible]

[illegible] آفتاب خطاب کردن

[illegible]

مناجات شیخ ابوعلی بر بالای منبر

[illegible]

مشغول شدن در مصاحبت زاغ و کبوتر حکیم در مطالعه سرخی [illegible]

[illegible]

خاص شدن سحره فرعونیان از عقوبت شدن بواسطه آنکه خود را بصورت موسی علیه السلام برآوردند

[illegible]

جلد ثالث سلسله

بسم الله الرحمن الرحیم

این معدلت نامه ایست مختصر [illegible] از دل ایشان بیرون برده اند و صورت [illegible]

[illegible]

مرد و صاحب نظر که ثابت بود | در نگه کرده [illegible] ثابت بود | [illegible] | [illegible]
[illegible] | لعل [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

کاشف عقده های یونانی | شارح [illegible] ربانی | رای او گنج علم را مفتاح | روی او بزم حلم را مصباح
[illegible] | در کلام خدای [illegible] | در اشارات [illegible] | اصل و فرع [illegible]
[illegible] | [illegible] | در خیالات [illegible] | جمع او در [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | عالم [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
چون [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
چون [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | آب دریا که بیکران [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible]



حکایت پادشاه عادل صاحب شوکت که با سپاه انبوه بجای دیوار بستانی گذشته

حکایت مرد دهقان



در بیان آنکه ظلم پادشاه چون سیلی

پیغام فرستادن سلطان محمود غزنوی به پادشاه روم

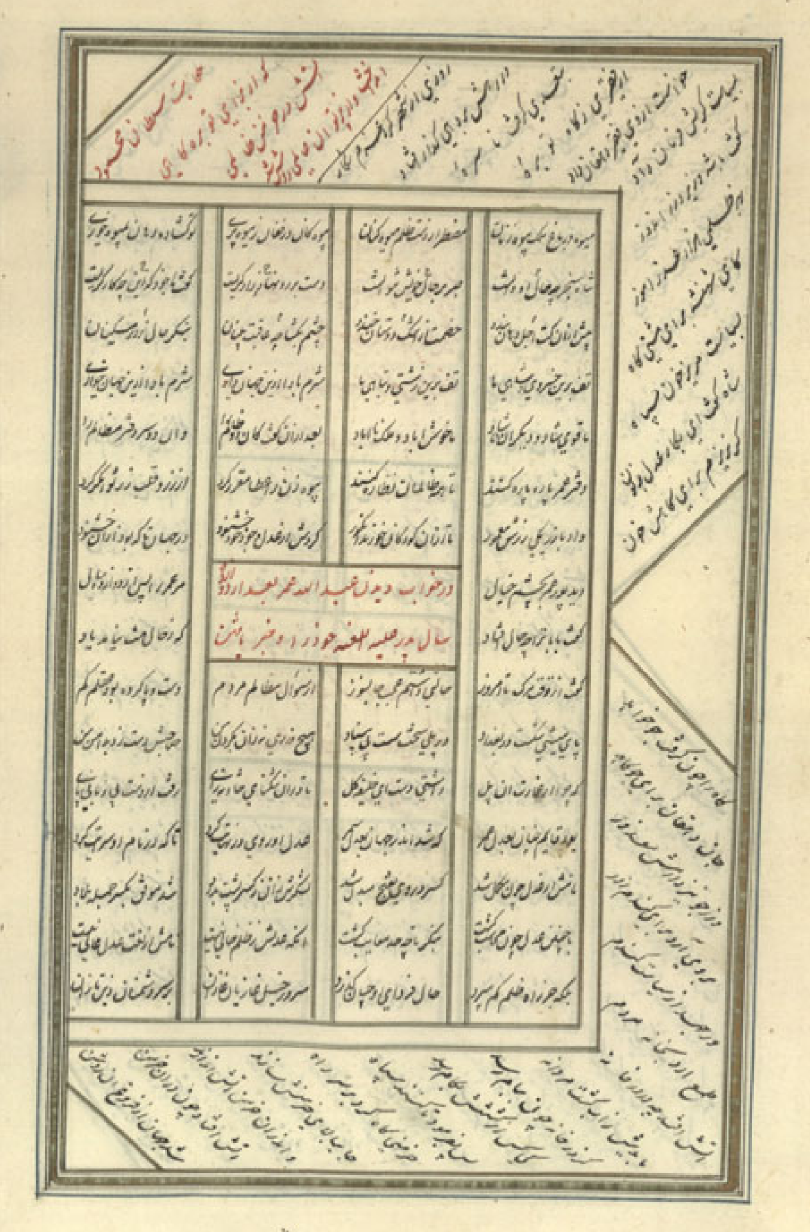


در کلمه چنین عدل گر چون چشم ...
... مفتوح است و دل که چون
دل دارد ... کرفت ...
یعنی می باید که صاحب عدل ...
الدوام چشم بصر و بصیرت بر حال
رعایا مفتوح بوده اغماض ازو
جب نداده

حکایت پیره زنی ...
... درست کفت با سلطان محمود را
... و سخنی دیکر ... کرد ...

عدل او بی ...

حکایت هرمز کسری و استادی و وزیری
دی سپاه را که کیش کس در میان نبود دیدن
کوشش الحسن کران ما دی را کوش نکرد





خرخسکی و دری خود پرسیدن
و از بدی بیرون و خسکی ازمیدن

حکایت پادشاه بی کو گوشش وی
گرفت و سعه برش حنظل بپذیرفت

حکایت شب روی سلطان محمود
و آوردن کسی خرخسکی و دیدن از خود پریدن



گفتار در فضیلت جود و کرم



حکایت حاتم طایی ...

[illegible]

حکایت رحم نوشیروان بر آن پیره زال ناتوان

دید بر پشت بام همسایه
[illegible]
کوزه زان ...
[illegible]
[illegible]
بارگش ...

چشم نوشیروان ...
[illegible]
[illegible]

حکایت سلطان سنجر و بخشیدن منقل زر و گوهر

رجهان ...
چه چمن ...
نقش ...
همچو خورشید ...
همچو گل ...
[illegible]
با ...

[illegible]

درعیب بخل

[illegible]

[illegible]

دولت شاهی ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]

حکایت آنچه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در حق آن زن بخیل فرمود

روز ...
[illegible]
[illegible]

حکایت سر یحیی بن خالد برمکی و بخل ...

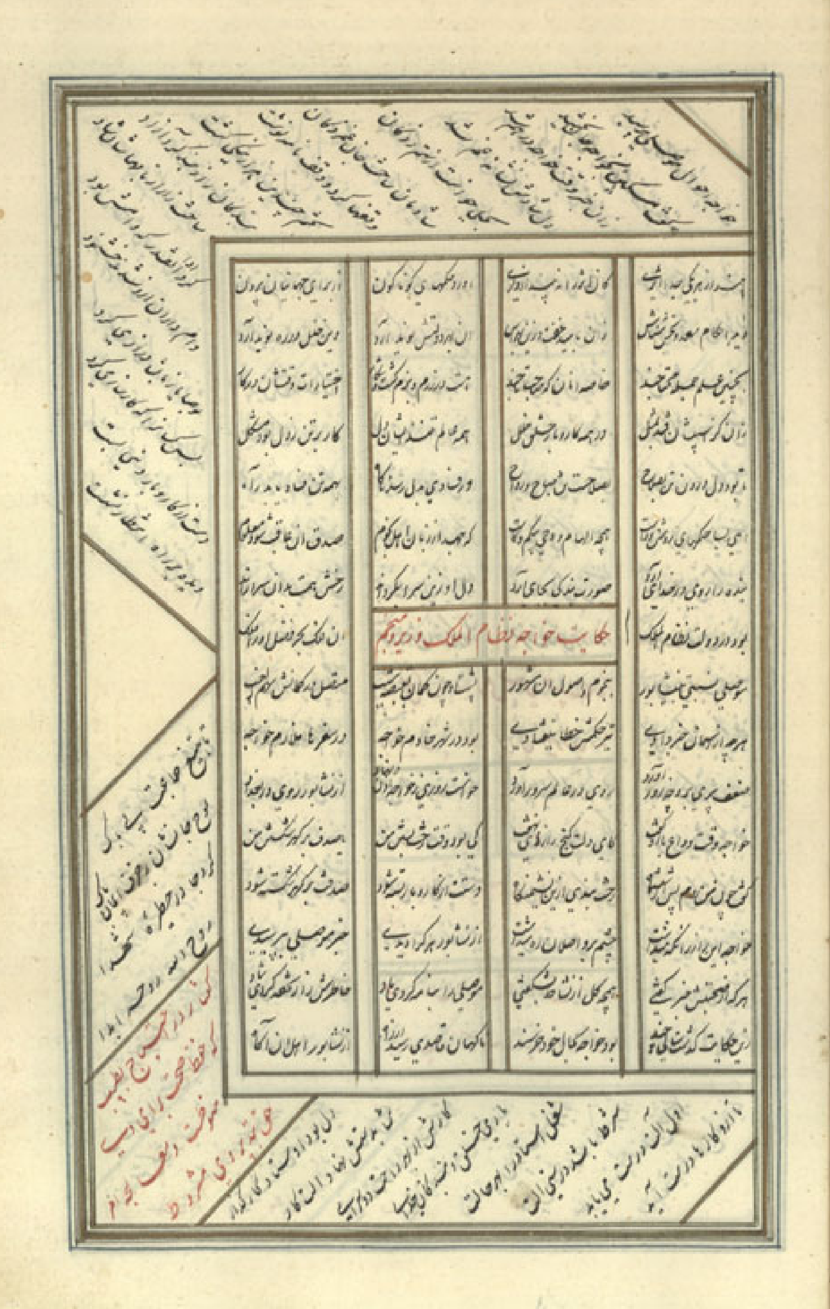
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]



حکایت در آنکه پادشاه در رازداری و حفظ اسرار
جهت غلامی که کار در این وجه سازد
و وزیری که کار در جنب وی پردازد

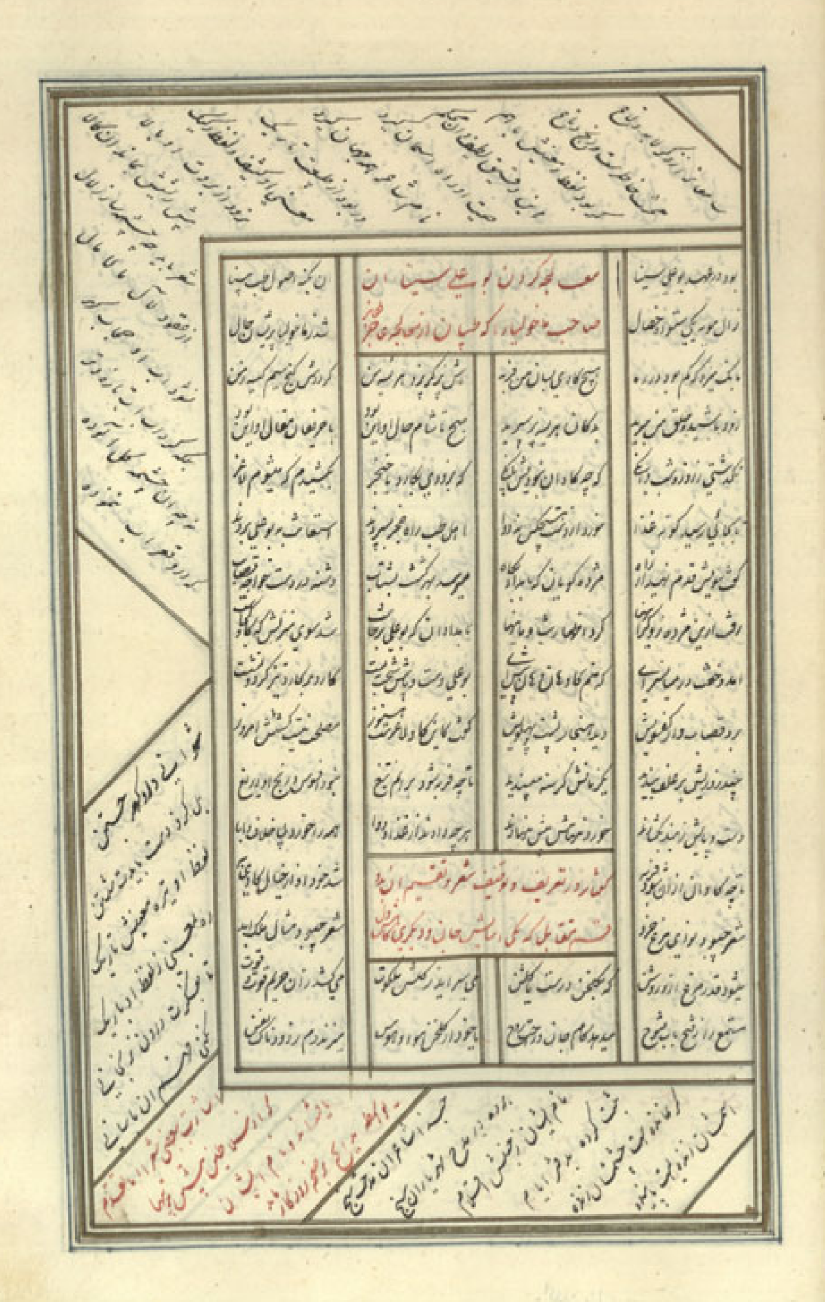
حکایت امیر خوارزم که ظلم و فسق خود را



حکایت خواجه نظام الملک و وزیر

در بیان نصیحت گوید

حکایت بیابت نمودن یعقوب
سلطان خسرو ... از ... شیراز



سبب نظم کردن بو علی سینا این
صاحب ماخولیا را که طبیب آن زمانه خود بود

گفتار در تعریف و توصیف شعر و تفسیر آن
قسم منقول که یکی را باشد جان و دیگری را تن

ان یعنی که است کرمی ... طبیب ...
در ... پادشاه بودی ...

قصه آن طبیب که ... رسیده
... اسباب دوا کرده

[illegible]

رودکی کو ز اوستادی [illegible] / مدح سامانیان همی گفتی [illegible]
[illegible] / رو زمین غیر شعر هیچ نماند
[illegible] / نیک کاران و نیک نامان را

[illegible]

[illegible]

حکایت شاعر مداح با خواجه ممدوح

[illegible]

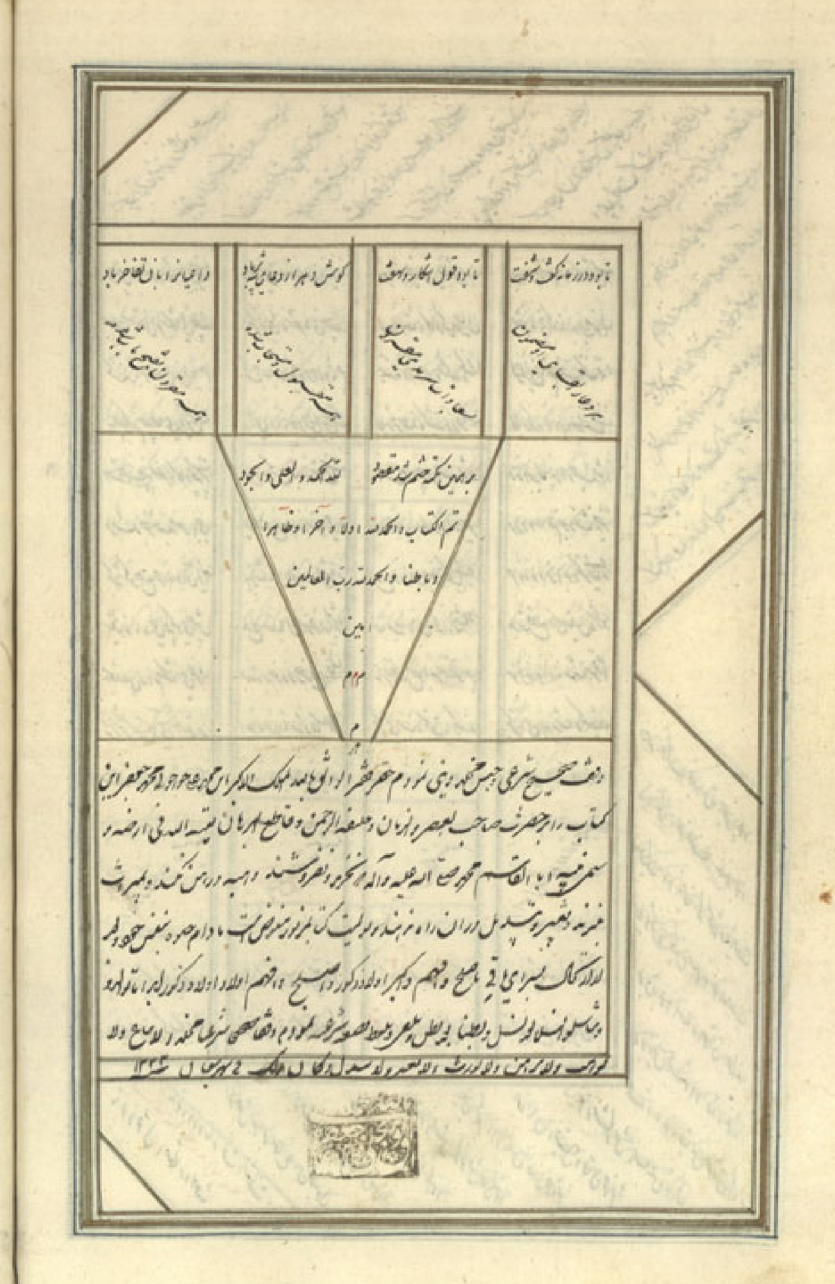
حکایت مست مادرزاد ... رخ عارف از لباس دل طرح عاریت

[illegible]

جامی از شعر و شاعری تا چند
بعث شغل بی‌نشانی چند

[illegible]


کتاب سلامان و ابسال
بسم الله الرحمن الرحیم
مناجات


والحمد لله رب العالمین





[illegible]

در بیان سبب نظم این کتاب
و باعث عرض این خطاب

[illegible]

حکایت مجنون که در بادیه [illegible]

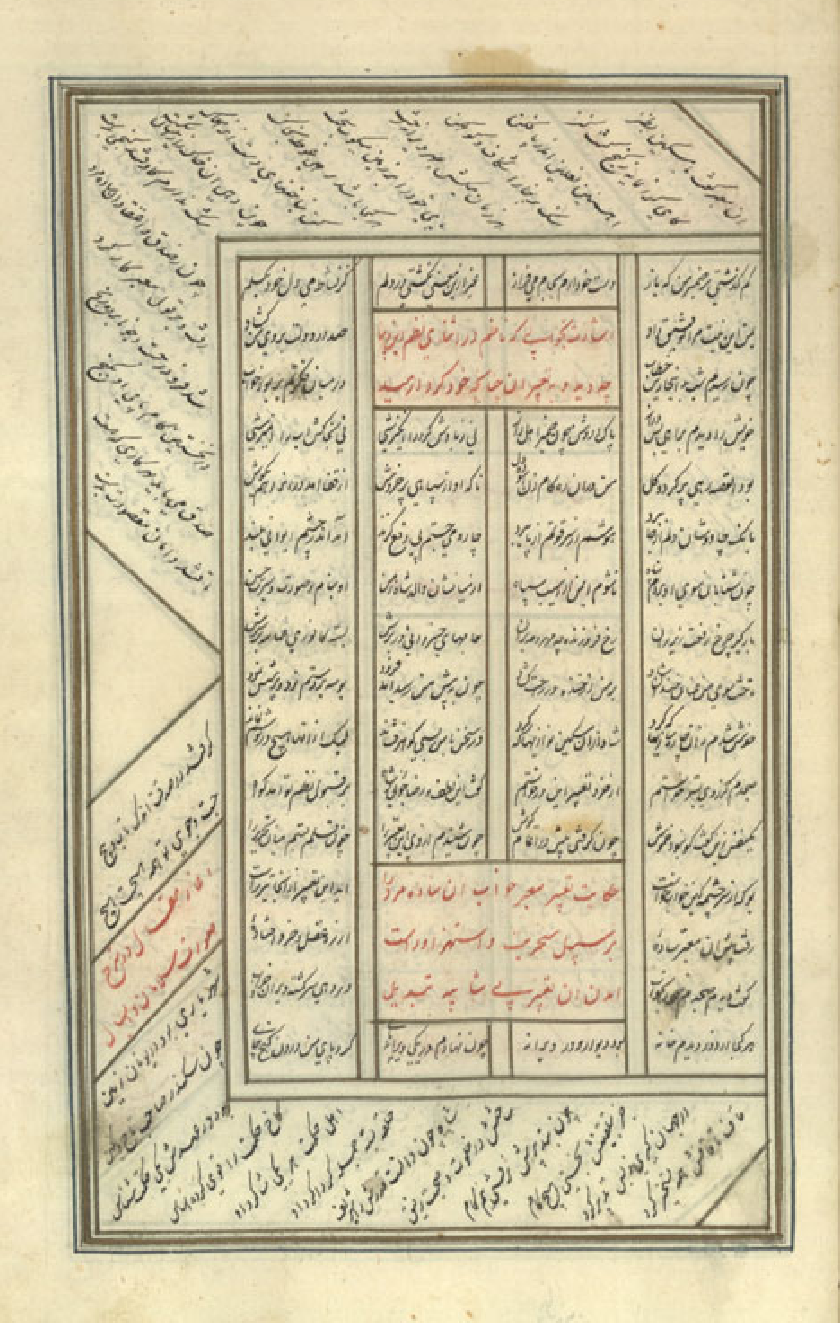
[illegible]

اشتغال [illegible]

[illegible]

در صفت پری [illegible]

[illegible]

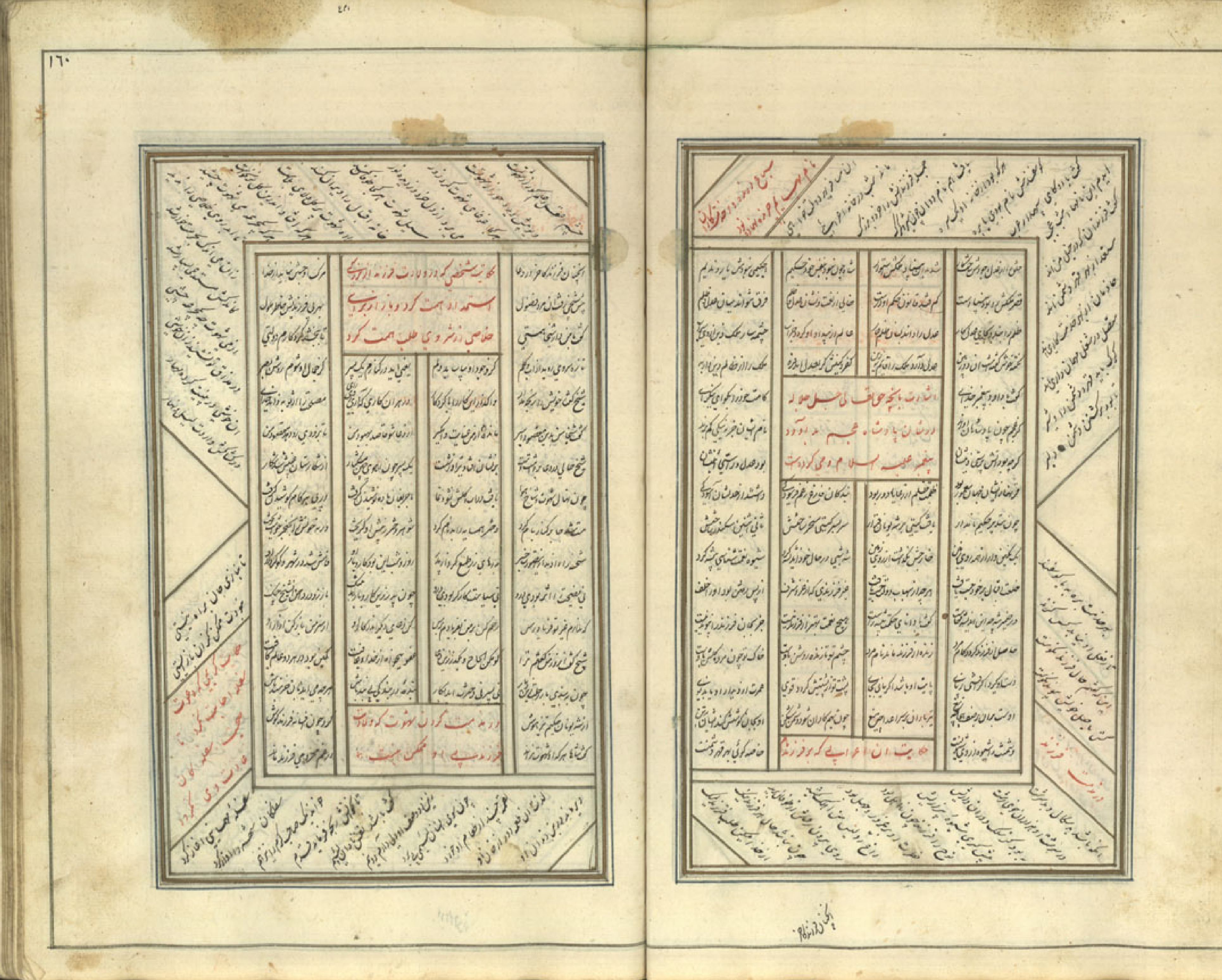


در اشارت بگرگ [illegible] که ظلم در آن جا [illegible]
[illegible] ... جا که خود کرد [illegible]

حکایت تعبیر معبر خواب آن ساده مرد را
بسبیل تجربت و استنباط او راست
آمدن آن تعبیر بی شائبه تبدیل

حکایت آن پاره دوز که گرگ [illegible] پاره دوزی
اسباب معیشت اندوز که [illegible]
رسید [illegible]
و اطفال خود [illegible]
و [illegible]
[illegible]

در بیان آنکه اصطفای خلعت [illegible]
گناه در مشیت حق است [illegible]
بمقتضای [illegible] الا [illegible]





در مذمت زنان که محل شهوت اند گوید

صفت ولادت فرزند ناشسته

[illegible]

در صفت حدت فهم و جودت نظم در شعر

[illegible]

در بیان صفت ... و ...

[illegible]

در صفت جود و سخای ... وی

[illegible]

صفت چوگان باختن با همرهان و گوی بردن از دیگران

[illegible]

در صفت کمانداری و تیراندازی وی

[illegible]

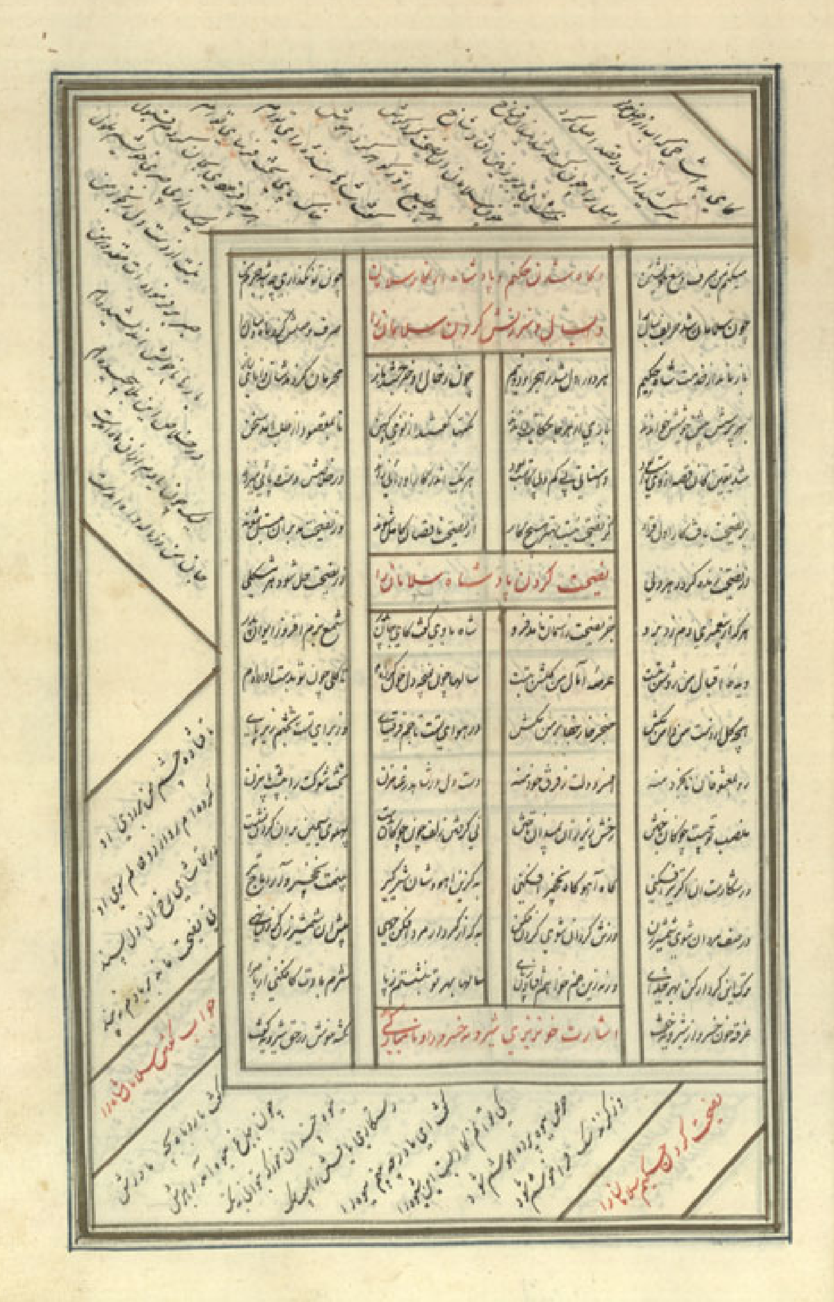
در صفت ... و ...

[illegible]

حکایت زلیخا که بهر اطراف منزل خود تصویر جمال خود کرد تا یوسف بهر طرف که نگرد او را ببیند و میل کند

رفتن زلیخا با جمال خود پیش یوسف و تضرع نمودن در صحبت با یکدیگر

حکایت عاشق که دم کمان ابروی یار را در صف محبوب خود در اول بسر ...



بیدار شدن سلیمان از خواب خوش شب

[illegible]

ملک شدن کار بر سلیمان و ابدال
از علامت سپاه رسید حکیم

[illegible]

حکایت فراخ بودن زندان بر ولی در ...

[illegible]

در دور ماندن سلیمان و ابدال ...
حرم رسیدن و در آنجا آرام کردن

[illegible]



[illegible]

نصیحت کردن حکیم سلیمان را

[illegible]

جواب کردن حکیم سلیمان را

[illegible]





[illegible]

و دو صد رنجش بود در راه تیغ
رشته‌ها می‌دید و بگسستن نماند
وز دو چشمش قطره بر خاک زد
بر رهی از رخش رسن از دو خط
چون مرادش گشت از ره بیخ و بن
چون ندیدی پنجه او در گرفت
آن سگ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کاش چون اشک همی [illegible]
کاشکی من [illegible]
آن عرابی [illegible]
[illegible]
چون عرابی [illegible]

[illegible]

عرصه اهل فلک [illegible]
تاج را بهر سرور و خسروان
دست اندر شیشه کردی [illegible]
هست [illegible] شاهی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چون سلیمان [illegible]
[illegible]
چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چون [illegible]

[illegible]

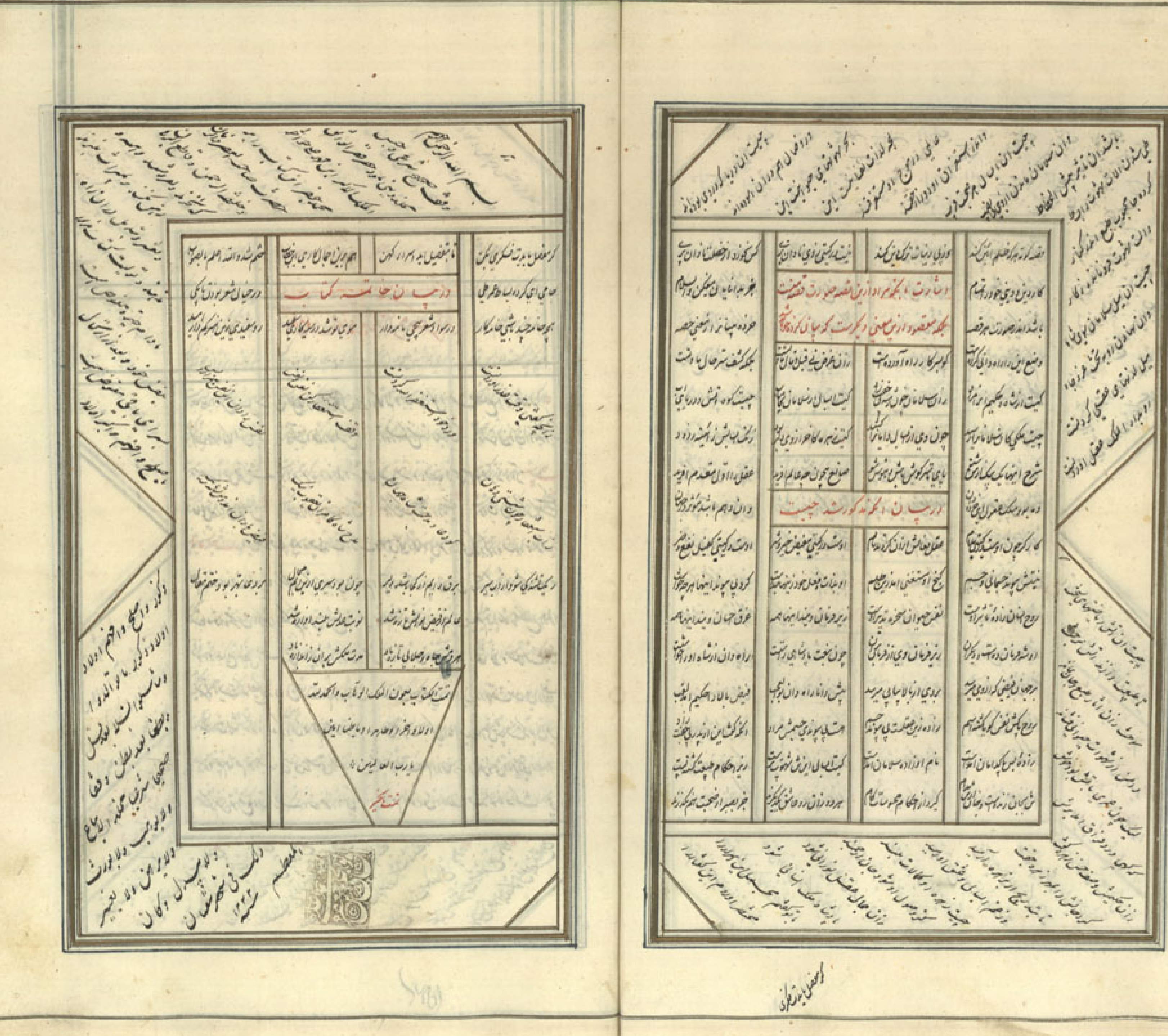
[illegible]

وصیت کردن پادشاه سلامان را

[illegible]

صفت [illegible] سلامان حکیم را و چاره کار وی کردن

[illegible]

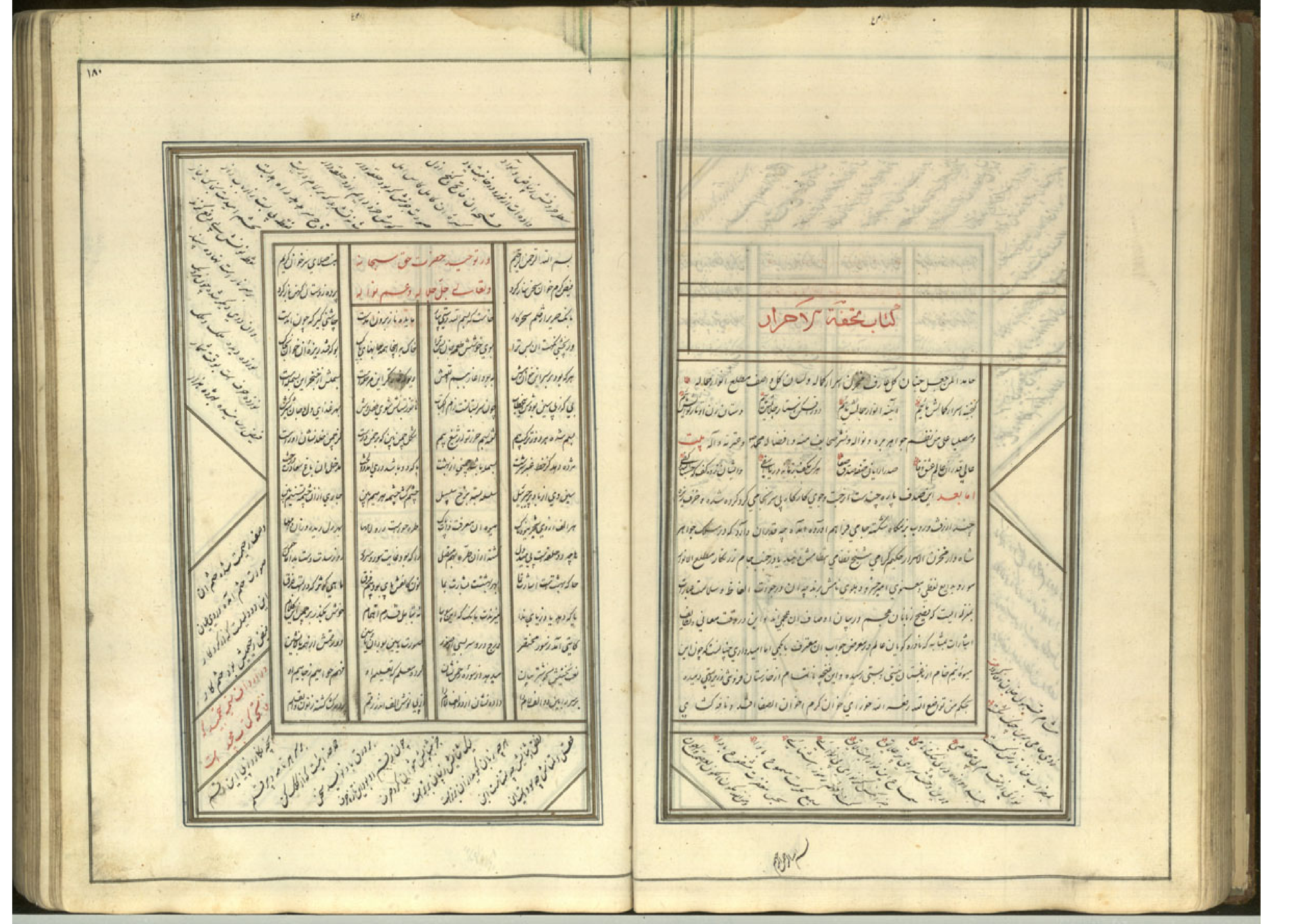


در بیان خاتمه کتاب

در بیان الحکمة ... چیست

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب

تمت تمام



بسم الله الرحمن الرحیم — هست صلای سر خوان کریم

در توحید حضرت حق سبحانه و تعالی جل جلاله و عم نواله

کتاب تحفة الاحرار

اما بعد

مناجات اول متضمن اشاره به شهود وجود و دلایل بر وجود حق سبحانه و تعالی شانه

مناجات دوم متضمن ... به طریقت حق ... معرفت ... مستی عشق ... و ...

ای همه محتاج کرمت هست نیست | هر که هست از نیستی بر در تست | همه ذات تو بنده پیشانیان | می کشد از بهر هم زر تابیان
هست هر چند از کرمت زنده | با تو یکی است هست و خنده | همه هر چه ز هستی تو گرفته | پاک زداید ز نیستی پاک و پاک
جسم هشته رخ جان تو کور | هفتم منزل زکمال تو دور | تا تو شد آینه چهره شاد | پی رهنمون رو و بنمود راه
جادوی تیشه چو محمل بر | رفت به عمر و دو در گل | ای ز تو معمور و معمور همه | بود تو هم پی همه هم همه
نور سبیل و عبارت به | بحر محیط یک قطره زر | هست کی ریت قل مبدا | گوهر ته دوزخ قند بکار
در تو خیمه این وصف و هم | چون نه تا بنده بجا و همه | هست ز شیره تو تشبیه تو | هست عزیز غایت تو
موج تو بود آنکه شد بیکرانه | در خور هر چه خود بود | در نقش ذات تو هم | روی دو سینه صحبت نمود
صورت هستی گشت نقش | وادی زنگار صورت شد | انجمن جمع همه عالم است | رونق این انجمن از ادوم است
با تو خود آدم که خاک بود | نیست ز غیر تو نشان ز غیر ام | گرچه نماینده بسی غیر تو | نیست درین عرصه کسی غیر تو
گیست به پیدائی تو در جهان | ماند ز پیدائی خویشتن نهان | تو هر چه جا غیر زمین جا | میرزم اندر طلبت دست
چون علم از پی هر راهبر | | | اش غیری و الیک همه
ای ز وجود تو نمود همه | | | جود تو سرمایه بود همه
مبدع و منتهی و ... | | | هستی نیست کن و ...
کار کوی شده درین کار | | | ز آتش ما سوخته ...
هست ز ما جنس الا | حکم تبارک و تعالی تو | فیض تو ... | گر شب ساقی اولی رسید
در رخم هنر در بره ... | صد نشین نشود جز بقند | از عدم انوار قدم ... | در رقم موج قسم ...

مناجات سوم مشتمل بر اشارت بانکه موجب
خلقت آدمی از نور شهود او وجود دوام فیض
استمرار وجود او است و اگر فیض یک لحظه
از آن فیض منقطع شدی هیچکس بر آن مطلع نشدی

جامی که سیب رحمت تو شد | چون علم حق ز روش شد ... | از علم ... پیش در | از علم ... بر نیش

مناجات چهارم در اتحاد و افتقار حکیم
و الا کرام و طلب توفیق در تحقیق مقصود

ای ز کرم چاره هر کار ما | قبله نماینده هر قبلی | نوشته تو که نشیب ازل یک | هر هم راحت تو ...
روشنی دیده چشم دلان | قبله تو حیدیک ره سپاسان | شاه زن ز لطف بهر روی | پرده پرده شدن ...
عقده کشاینده هر مشکلی | عقده دار که ... | در دل ما هم ز ... | خوش شده ...
باز روی نماینده هر نیکان | نکرت تو ... | پی طلب راه که ... | هر سه ... خوش
از نظر ... | درست هم ... | تا نکنی تو ... | سینه محرم ...
طاعت تو ... | جز تو کسی کابید ... | روی ... | درست ...
بلکه توئی کار گر ... | ره بنمای ... | اهل دل ... | گر ... بر تو ...
نیست درین کار گر ... | رونق ... | بسته چه ... | چشم ...
در کف ما شمع ... | بر گذر ... | بر ... | باده ...
رشحی ازان باده ... | وین همه ... | و ... | جرعه ...
خاصیه انجا که ... | شاید ... | بر همه ... | از کف ...
این نفس ... | | | کی ...
صد چه ... | | | مرتبه ...
پی ... | | | خاصه ...
| | | گوهر درج صدف ...

نعت اول مبنی از تقدم حقیقت وی بر همه
حقایق امکانی بحسب مرتبه وجود روحانی

[illegible]

نعت شیم مبنی از تفصیل معجزات وی که از وجود
[illegible] در نعت و شق القمر از احسان [illegible]

[illegible]



نعت دیگر در صفت معراج که از آسمان [illegible]
وی پایه [illegible] بس بلند و از [illegible]

[illegible]

نعت پنجم در ورود اب ... و طلب شفاعت گناه کاران

چون سرانگشت تو ... | [illegible] ... | سر او ... | [illegible] ... کن
[illegible] ... | فرق شب ... | [illegible] ... کن | [illegible] ...
سود قسم ... | صورت ... | گنج ... | نور ... زر
بر ... | ... | برق فروغ ... | شعل ...
مشعل ... | صبح ... | خلق ... | [illegible] ...
کاش ... | بار کند ... | دیده عالم ... | [illegible] ...
دولت ... | طلعت ... | جامی ... | روی تو ...
گر ... | بر قدمت ... | ای ... | بنده ...
رنگ ... | | | سوی ... تو ...
گرد ... | | | خاک ...

تیغ ... | صد ... که ... | گر قلمم ... | یک ... نیستی
صبح ... | تیغ ... | چون ... | گر ... چشم
... | ... سیاهی ... | خواجه ... | ... دور ...
کوس ... | درج ... | گر ... | ... درج ...
زان ... | زین ... | لعل ... | کشور ...
عالمی ... | در ... | بوی ... | ای ...

در دعای دولتخواهی جناب ارشاد پناهی خواجه ناصرالدین عبیدالله ادام الله ظله

روشن ... | ای ... | زان گهر پاک ... بود | سعد ... بود
سکه ... | نوبت ... | ارتفاع ... | ... بیند
خواجه ... | در صف صورت ... | تاج ... | نقش ...
قطب ... | خلعت ... | سر ... | در ...
اول او ... | وجه ... | سایه ... | پایه ...
صورت ... | جان ... | حق ... | داده ...
هر که ... | رشته ... کشید | راه ... | ... انجمن
گم ... | در ... قدم | پس ... | ... نقش ...
وقت ... | از چه ... | بین ... | ... چه
چون ... | ... | ... | ...
سعد ... | عمره ... | ... | ...
سفله ... | نام ... | دیده ... | ...
طایر ... | سدره ... | ... | ...
زر ... | | | ... تیغ
دولت ... | | | ...
روی ... | از ... | ... | ...

در آنچه موزون سخن بود
بر آنچه در ما بیست شعر است بمقبول
طبع و مطبوع طبایع باشد



در صفت کلام موزون که بهر نوع از آن بگزید
سخن جانب مکنون و جواهر گون گوید

در بیان صحبت اول

[illegible]

صحبت دوم با پیر روشن ضمیر در ماه دی که شب طول بهمن و در صدد مرید به واسطه وی دولت

[illegible]

مقالت اول در بیان ورث ذات وعده ایت و فزیش وغیره

[illegible]



صحبت پسیم با برهای صاحب تمکین و روشن شدن چشم مرید بنور یقین



مقالت سیم در اقامت نمازهای پنجگانه که بر طاقت قوی پنجگانه تا آب شفقت دوست و حسن عزت کردن فرزندان با ملک غزلت نهاده او و چنین کردن فرزندان با ملک غزلت نهاده دوست

مقالت دویم در بیان آفرینش قبل از خلقت آدم علیه السلام

[illegible]

حکایت کشیدن پیکان تیر از انگشت [illegible] ولایت علیه السلام در وقتی که [illegible] مشاهده افتاده بود

[illegible]

مقالت پنجم در اشارت به روزه رمضان که نور [illegible] از [illegible] سوز

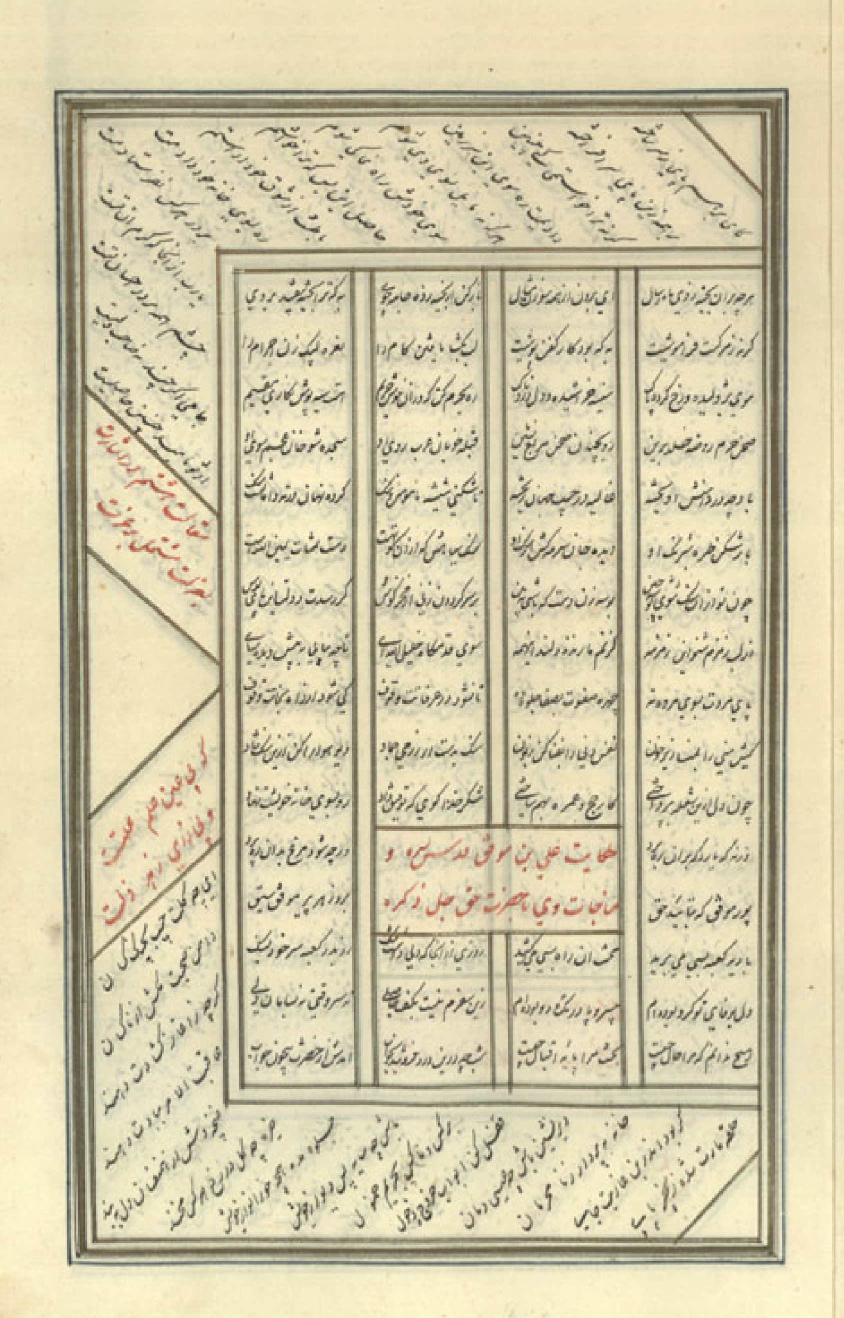
[illegible]

حکایت زشت روئی که خود را [illegible] یافته بود و چنین سره خود را می ستود

[illegible]

مقالت ششم در اشارت به [illegible] مایه [illegible] مال و حالت و [illegible]

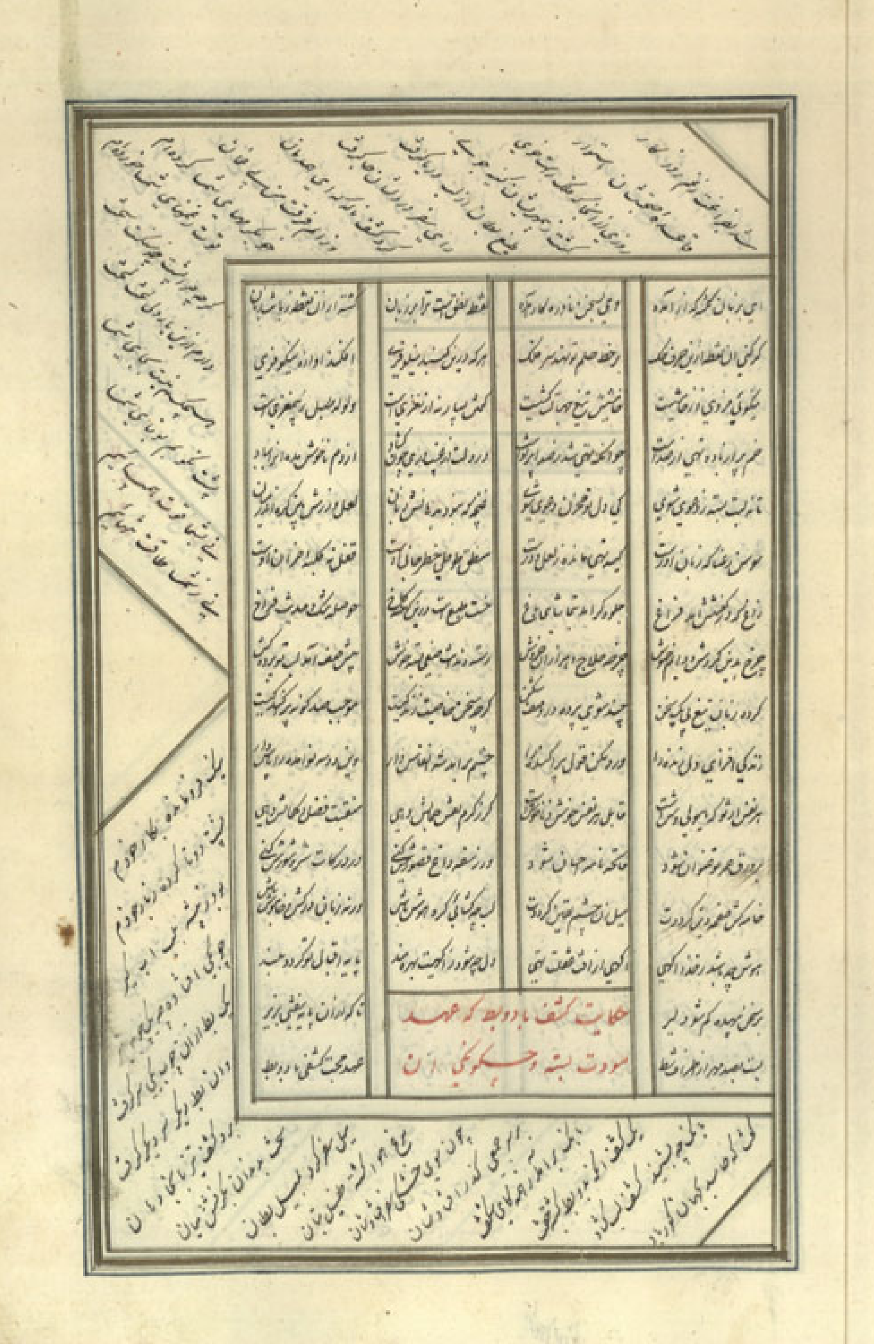
[illegible]



حکایت علی بن موفق قدس سره و مناجات وی با حضرت حق جل ذکره

حکایت ان صاحب کرم که بر همیان زرم [illegible] نشسته [illegible] کوبان [illegible] نهاد

مقالت [illegible] در اشارت بر [illegible] الحرام که بوادی [illegible]


حکایت کشف یاد و ربط که عهد
سودت بسته و چگونگی آن


حکایت زنده دلی که با مردگان انس
گرفته بود و از زندگان فرار می‌نمود

[illegible]

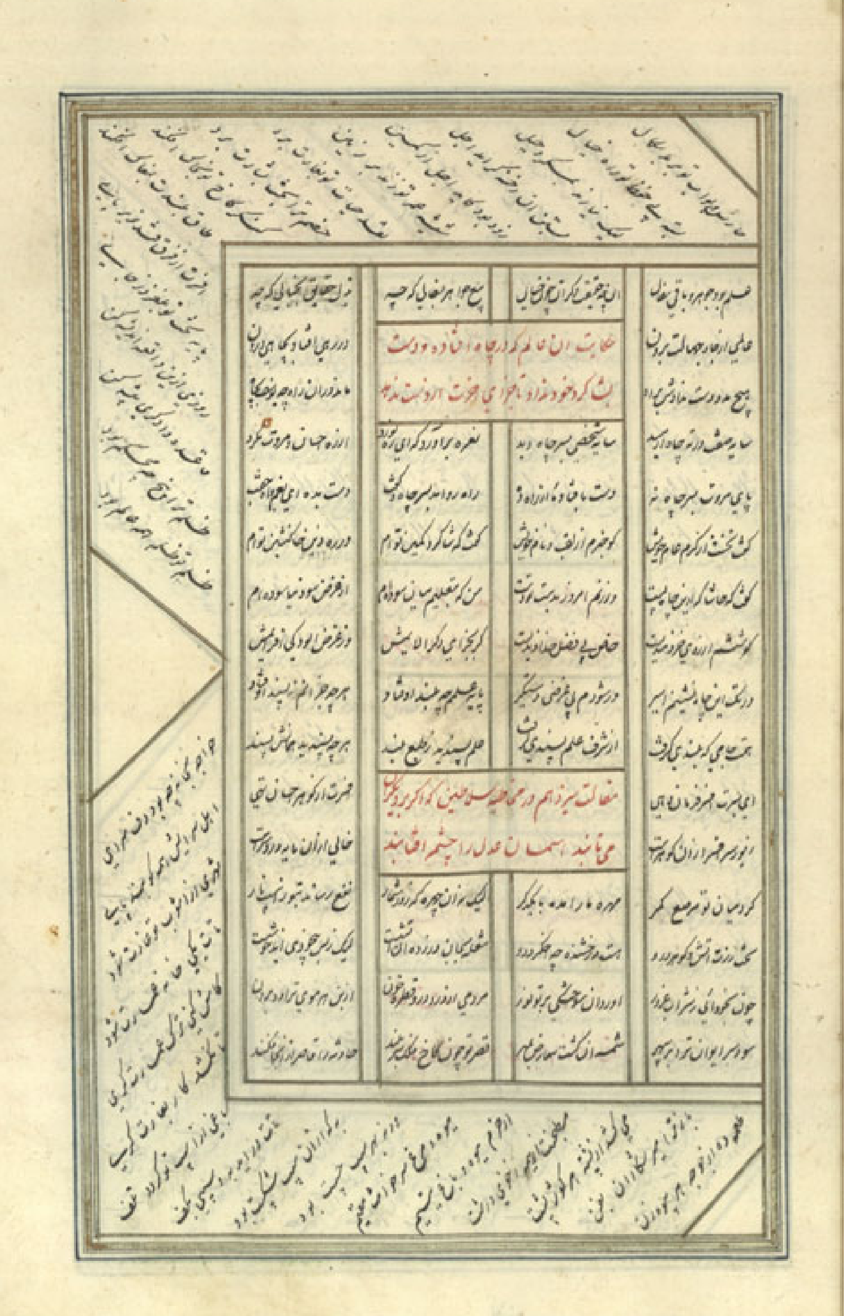
مقالت دهم در اشارت بشوریده شدن هوشیاری و علامت عشق پیداست

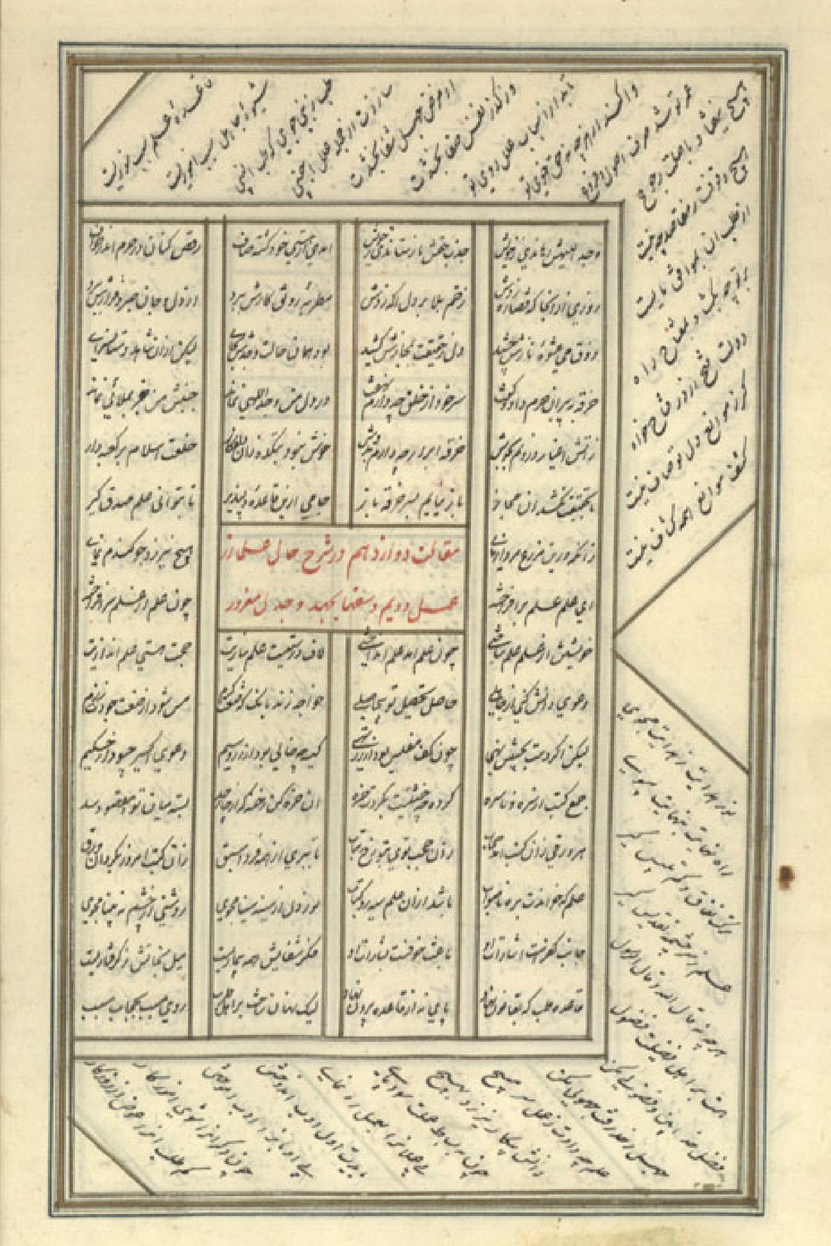
[illegible]

[illegible]

مقالت یازدهم در شان اهل حال صوفیان که شان او بی نسبت و زندگی ایشان در جانیست

[illegible]





[illegible]

حکایت وزارت دوستی که دست وی از دیوان
و از قلم وزارت کوتاه شد

[illegible]

حکایت عمر عبد العزیز که در عهد عمر عزیز او
هر ضعیفی [illegible] عدالت سربلند بوده و از ظلم [illegible]

[illegible]

مقالت چهاردهم در اشارت کمال وزیر
که رقم عدل قلم بر صفحات ایام از نسخات اقلام [illegible]

[illegible]

تن که تا لام والف پیچیده / هر دو را پیچی به جود تو نهان
یک نفس نی زود وقت شمار / تا نگه شیشه دو چشم تو چهار
سنگ جو عدد اش شده گلچین / روم اکنون پیش تو چون گلچین
ماند او را زدست گرچه جین / تا نشود دست شکار بی
چون گره سیم شده پشته / رقص چه پیچ به زلف تو
تا عدد چه ز عدد چه نهالی / چاره او را پیچ خاک بیت
پرسید جا شیوه پیر آن گر / شیوهٔ پیر از خوشی دیده بر
چون تو نوین پری خوش چو / یکی گفت صبح جوان اش قبول

یعنی از آیینهٔ لوح وجود / نقش شد صورت به جود تو زود
یا بدم ما ز نماند دیدنت / خلق بیچاره ز رشید دشت
یا بهره وحشت که چه دادیت / ماند و بیگرفت به روش زان نخ
لرزش دست تو بهمان کام / برده و زدست تو جوان جشنبار
قوت احسان کار ز زینب / گرچه زنها که ترسد ز تشنه
پیش که خاک روی خاک تو / پیش که تا پاک روی پاک تو
دست رفتن که جوان ز باز / عشق چو آیینه گو زمان کند
منفعل خوان گرم دم بر زبان / کار که زنگ زدن شده ز

حکایت سرد شدن پیر سفید موی از نفس آن جوان گرم روی که از لف شرکت دم ازو مسیح شده بود

باغ جو انار و رنگ پری کرده / سبزه تو رنگ زرین گرد
برگ درخشان زمین شخار / مختلف الوان چو گل ابهار
موی سفیدی به تو جم شده / سینه پیش آتش کده هم شده
پای نشست از ره داد کشید / رخت تماشا به گلستان کشید
اوزده مکرت توی چی پیداو / وز سر حرت نظری بی کشا
زیر که یا کیسوی چون پر زاغ / لک چو زاغی شده و رشن باغ
سبو کافوری او نیک پاش / کو هر او را از اوش ز ویکش
رنگ حنا داد و نقش چون چهار / پیر سر انگشت چه خضاب تر
پنجه مرجان زده انگشت / کو بر خود با قصه ز رشتاد
کشته ز بهر نقش او ز جهان / بدر او بهلالی ز نقش رنگ
بر پیر او ان دیدو دل ز رشته داد / بشت دو تا روی پیاپی ز خ
کشت نو بیت صورت ز بهانه / دو دیمی با پری بار کنی
از جو انی رسر خود زر نبسد / دو دل به پیر خود به
سجدی همدم من بهدو / صبح گلن پیر پر و افکنده بنی

زنخ سیاهی زد ز زرین هم بر / بی عجز ار ز بهر سلیم
گرد او بسیار حوائف عمل / هرچه توان هیچ تو انی مکن
ره ز بی تو رکیش و ما شست / کو پشت گری نفس تو ر خوشتت
دست اسپی زبوم که زدست / تیغ قضا چاک زند هو شست
هم ز نکنی به چه و پشت و چو / سخت کمان نکش ای تا کش
قوت سپه ز دو پیکر بر / گرچه به پیری به قدت خم بود
پیش گریزد و بهلنی شود ره / پشت تر ز پیچ کمان تو زرده
باش کمان و زه پیچیان / تو کمان گر زمان آرزو ز خویش
بس خود از ده و زیگانی / ازش چه و گرم کن ز پیدا
سال که ره بخط تن / مکث ز دو نه سبب که ریزد
زنده بشت تو ز پیری و تا / دست بهی به تو پیرین ز
برقع وزیر ز پیر تو بهی / باش عفوان که پیران بر
زاده بشان ده پیری بیت / کی بود عصا که پیری بیت
رده ده بهر پیر که پیچد بیت / باز کبیر تاج خدا و دست
پیداو چو تاج بود پیش پید / شکر ز او پیراو کرد و بگند
کار که مصطفا نکار و بشت / تاج سندی نکر پیشت
سر پیش بگفت بود کنی ز بار / بیم ضعف بند گره بکر
در قدم پیر کنیب سوی / در کمر ش کج گرامند شو
چون چه بگذشت هدیدی که / آن خوار ز رخ چو خشم ببر
ابله جوانی ز نکش درد خو / پیره او اقبال ز دولتی شد تا
دست ز ده ز پیش بچه و ز بیدار / پیر چه دوست کنی ز دان نرگ
گلش قوی چون ز بیش پر بیان / در سر او خاک شوی گلشن بیت
راه که کند و فهر جی او دید / آب ز ده چشم ز جسم و پیدا
خاک در ش از نه مدد پیدا / تا نشوه دست و پیدا پیداک
نه نه بیت دو ان در اوکش پیرش / تا شود دست تر گرم حب بوش
تا نشوی پیر چه پیران کار / دست خود و راه ز بی نهو
ره بر پیر بی جان که یگری / اوز از رود دست و ماندنی تو بی
قطرهٔ اشکی ز ریبه بیم / رشته آن را به گره بید
مالی از اداب جو بیت / زنی از ریکجا گوید که کنید

حکایت زنی که از فضای گلیکی دو دید و از رفش برخود نماز ماند مویی بر رسید

مه رنگ زرد دو دیده زو یخ / حالی سیگاشت ز رخ ریخ
جشت جو وردز خیلی نجیب

[illegible]

مقالت هفدهم در اشارت بحسن خوبان و جلوهٔ محبوبان که روی خوب گل این بهارستان است

[illegible]

[illegible]

مقالت هژدهم در اشارت بعشق که سوزناک جوان جگرخوار است و حرارت جان دلشدگان

[illegible]

[illegible]

حکایت موج کشتی [illegible]
[illegible] لباس [illegible]

[illegible]

مقالت هشتم در [illegible]
[illegible]

[illegible]

مقالت نوزدهم در حب جاه و طلب آن [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

ختم خطاب و خاتمه کتاب

[illegible]

[illegible]



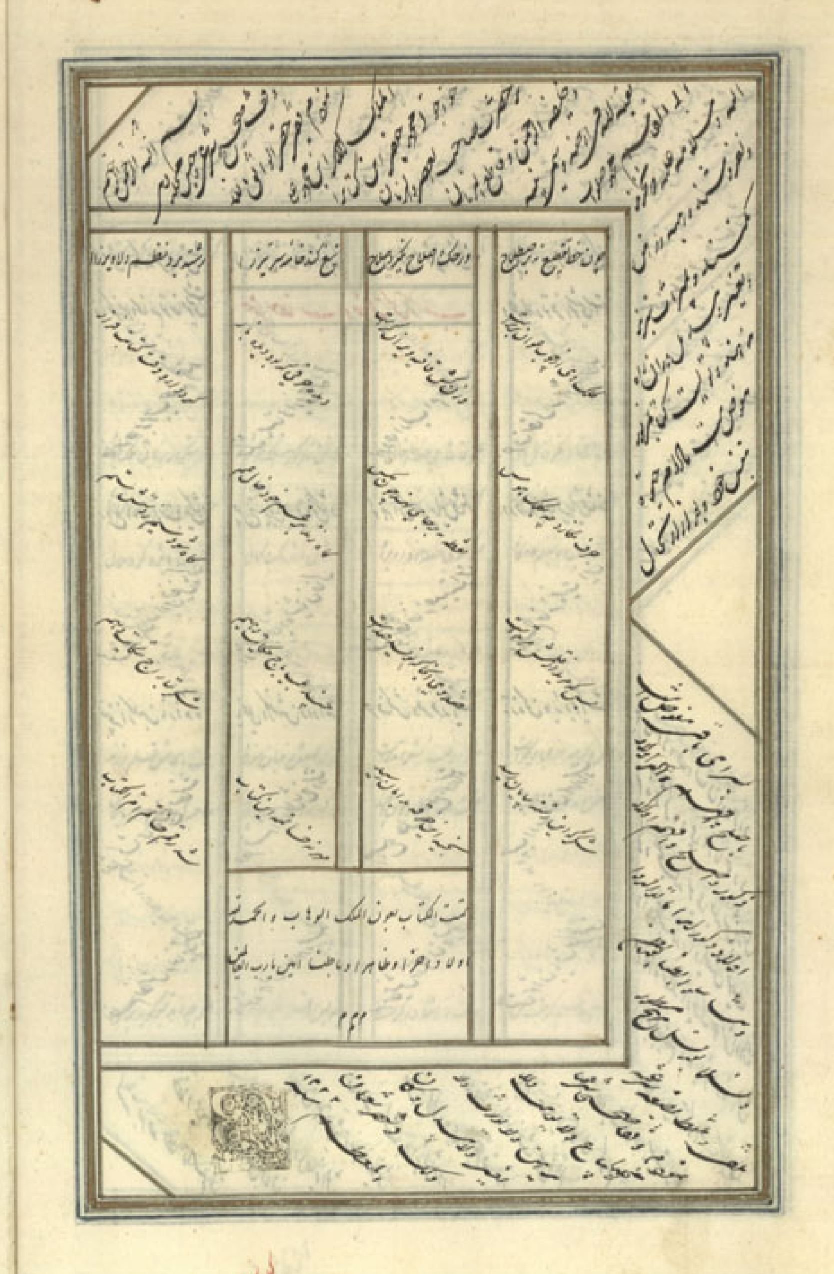
کتاب سبحة الابرار

بسم الله الرحمن الرحیم

منت لله که بگون کرخم بچه چه طبوه قبت شکنم ازلش صبح بسی شغیم گر گوهر باد سبحه وارم سعیم

سبحان الله این چه گوهرهاست که از فیضان حیاض سحاب فضل در صدف صدق گره آمده و به دست یاری غواص فکرت از قعر بحر حکمت به ساحل نطق افتاده ما فقیر هر یک بسفت تامل سفته و بر یس تعلق نوران در رشته انتظام برشته مناسبت و علاقه ملایمت با یکدیگر سمت انتیام و صورت انتظام داده آنکه سبحه‌ایست که اگر سبحانیان مجامع قدس دست به تسبیح آن کردانند رواست و اگر معتقدان مجالس انس به انگشت عزایم شمارند بدان سزاست استغفر الله چه سکیم صدف پاره چند بیمقدار دست بر هم ریخته و خزف ریزه چند بی اعتبار با یکدیگر آمیخته لعب کودکان را لایق و طبع دیوانگان را موافق نه بلغ نظر از این کار و نه کامل خورده از آن اعتباری چون مقالات مستان هر بیهوده و چون خیالات رسیستان را بعرض آورده و با این همه امید میدارم که پرتو قبول آن نشیمن معنی را چراغ بر جمال کرده و جلوه نماید آن انجمن دعوی را سرمایه کمال

بیت



تمت الکتاب بعون الملک الوهاب و الحمد لله اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا آمین یا رب العالمین

ابتدای نامهٔ کریمی که خوان انعامش
در پیش خواص و عوام کشیده است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در دعای دوام دولت بهرامشاه که پاینده دولت
بهرامشاه بن داود ملک مدت اعانه دولت و ...
... [illegible]

دل که شاه ... دیگر ... | پرده نقش ... پرده ...
زیر ... که شاه ... | گرد ... کستری شاه ... کند
شاه ... که در ... کند | که فلک ... رود ...
ای ... جمشید ... | چتر ... زینه که ... | گوش ... که ... | سکه ... صف ...
گر ... کوش ... | بر ... جیحون ... | در ... از ... | ... دینار ... دو ...
خیل ... که ... | دست ... | برق ... آورد | دور ... گنج ...
کار ... سخن ... | ... | چون ... گنج ... | ... کرم ... حرف
... کون ... | داغ حرف ... | ... تاج ... | کز ... کام ... شکست
... | گر ... | ... خورشید ... | تاج سلطان ... جبین
... | نام ... | سکه ... خطبه ... | خطبه ... سکه ... نام ...
... | ... | چشم ... | ... نوبت ...
... | ... نوبت ... | ... | ... تاج ...
... | ... | ... | ... تاج ...
... | ... | ... | چون ... شاهی ...
حرف ... | ... حرف ... | ... | چشمه ... حرف ...
... | ... | ... | ... کرم ...

[illegible]

حورنشان ... پرده ... | انجمنی ... حروف ... | حاجب توسن ... زرکلاه | نقش رخ ... خم گیسو ... بیت
... ز ... | درج یاقوت ... | گوهری جام لب ... | ساغر دولت خود ... بشکند
رخنه ... | در صف ... | سلک ... | رشته لولو ...
... دست ... | در ... | نقل ... | خسته ... حسنا ...
... | ... | گوییا ... | ... ملک ...
... | نور ... | ... | ... قومی ...
... | کی ... | گر ... | هرکه ... رسید
... | ... | ... | ... خاک
ملک ... خاک ... | ... | چند ... | ... نازش
چند ... | ... | چند ... | ... شاخ ...
چند ... | خانه ... | چند ... | ...
نوبت ... | ... | ... | ... پرده ...
... | ... | جلوه ... | ... لعل ...
... | ... | ... | ... زبان
... | ... | خطبه ... | کشف ... یقین ...
پرده ... | ... پرده ... | ... | ...

[illegible]

[illegible]

حکایت ... [illegible]

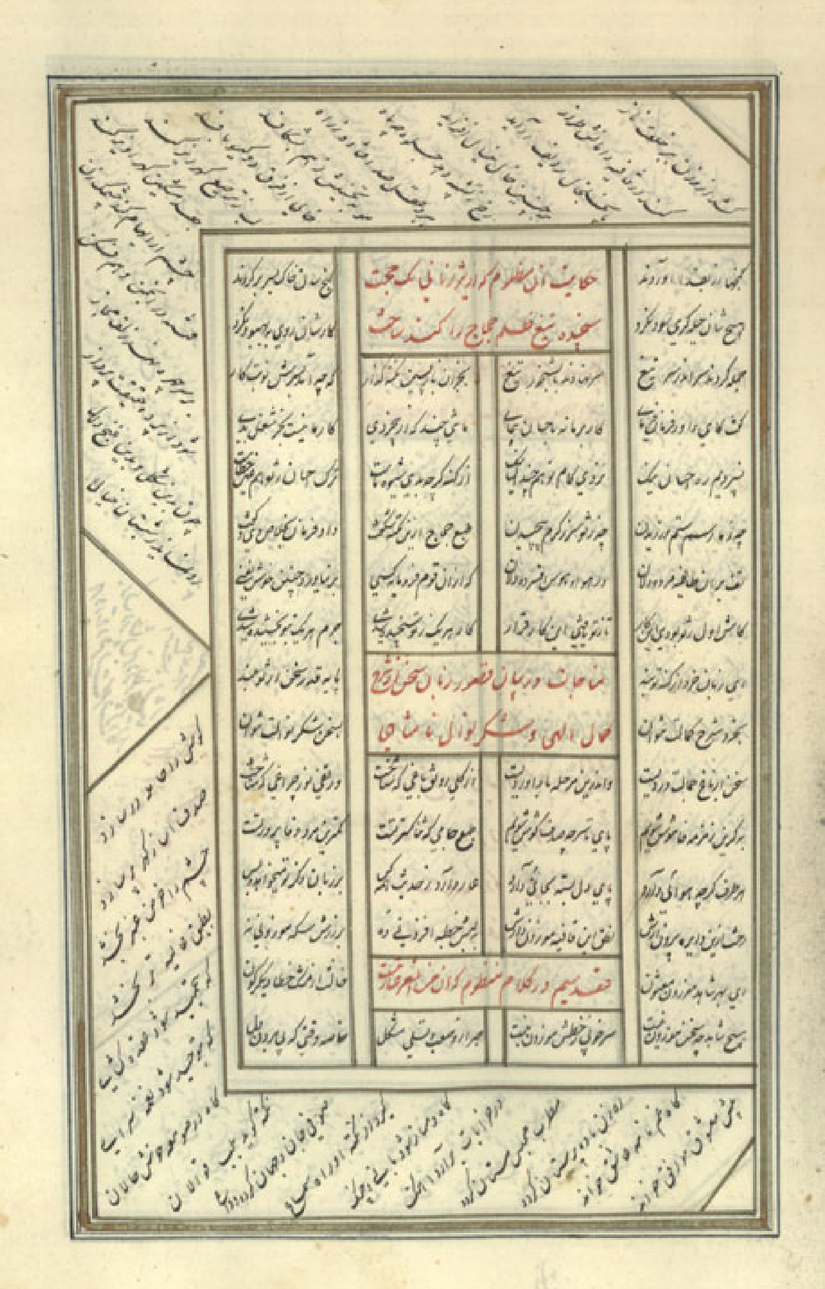
[illegible]

مناجات در ... [illegible]

[illegible]

عقد اول در پرده گشایی ... [illegible]

[illegible]



حکایت آن مظلوم که از برای یک حجت سجده تیغ ظلم حجاج را کند ساخت

مناجات در بیان قصور زبان سخن از شرح کمال الهی و شکر نوال نامتناهی

مقاله سیوم در کلام منظوم که آن نظم گوهر است

[illegible]

مقاله دویم در شرح سخن که نثر آن گوهر صدق است و لطیف ترین زیور شرف

سخن از زنده شود نام اهل

حاصل سرو د و تعب سخن است

دل که از آن کشته شد از بخت

پخته و خام خوان سخن است

قوت دل قوت همه از ذوق سخن

[illegible]




حکایت شیخ سعدی
برگ درختان سبز در نظر هوشیار
دفتریست معرفت کردگار

[illegible]

حکایت آن پادشاه مریض که او را بهت
دو طبیب نبض آن پادشاه [illegible]

[illegible]





عقد ششم در بیان آنکه ذات
حق سبحانه و تعالی حقیقت وجود است

[illegible]

[illegible]

حکایت آن ماهیان که گوهر حیات
در جست و جوی دریا درباختند

[illegible]

مناجات در اشارت بعموم سریان
حقیقت در مراتب و طلب

[illegible]

[illegible]

عقد ششم در بیان ارادت که بیان قصد از مقاصد مجازی به حقیقی است

[illegible]

حکایت مناظره کلیم در کوه طور با ابلیس ... که کلیم کرم سجده آدم کرد

[illegible]





نقد دهم در کشف سر ورع که کاسه صورت
حرص و طمع است و کاشف ظلمت هوا

[illegible]

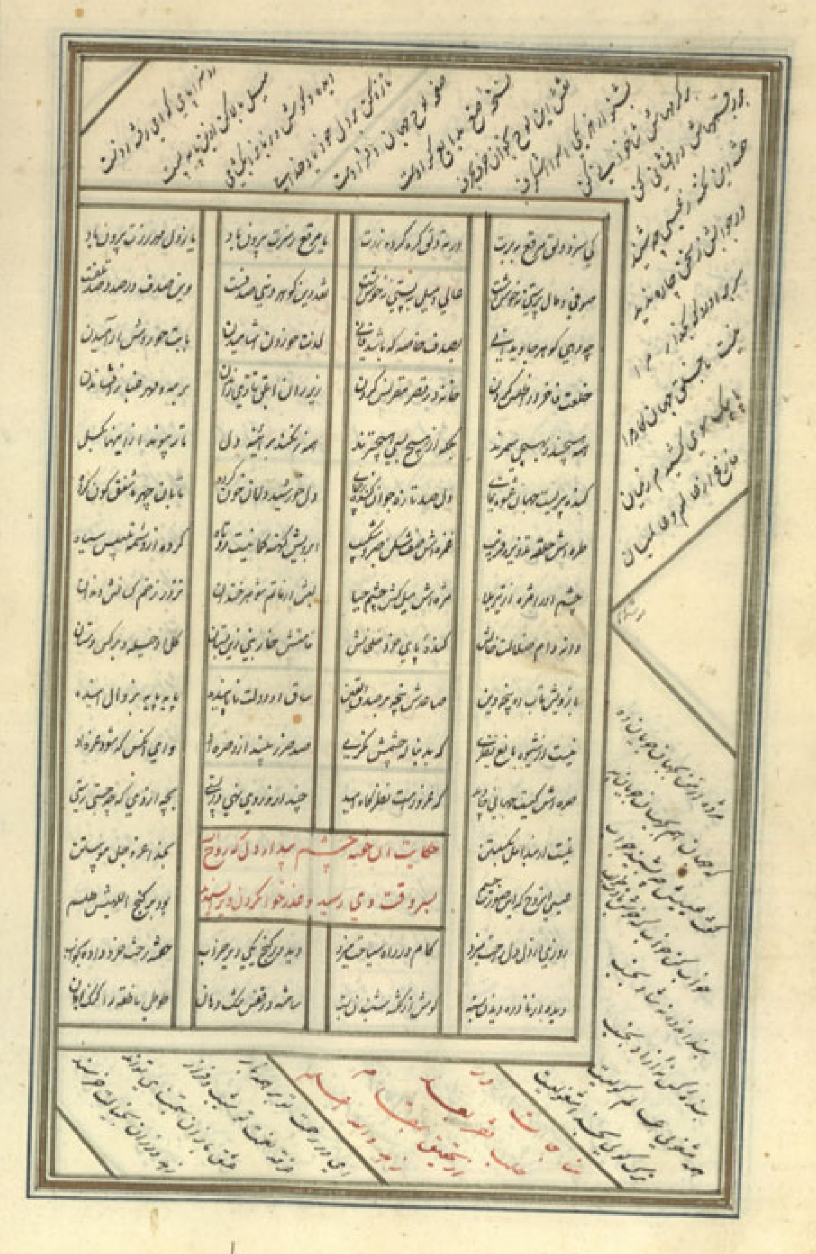
حکایت آن متورع که [illegible]
[illegible]

[illegible]

مناجات و در اشارت بکلمه حقیقت ورع [illegible]
است [illegible] و صفت [illegible]

[illegible]





حکایت آن شتربان مومنی که بوده به باب [illegible]

[illegible] که طالب [illegible] بود

[illegible]

مناجات در توجه بمقام صبر [illegible]

در تحقیق مقام [illegible]

[illegible]

حکایت [illegible] بهم [illegible]

[illegible]

حکایت چاپاری که در [illegible] چوب [illegible]

[illegible]

[illegible]

مناجات در شکر بصبر بخشش و در
تحمل در شربنی ان کر بجبش

[illegible]

عقد چهاردهم در شکر و صرف کردن
نعمت منعم است در حق گذاری او

[illegible]

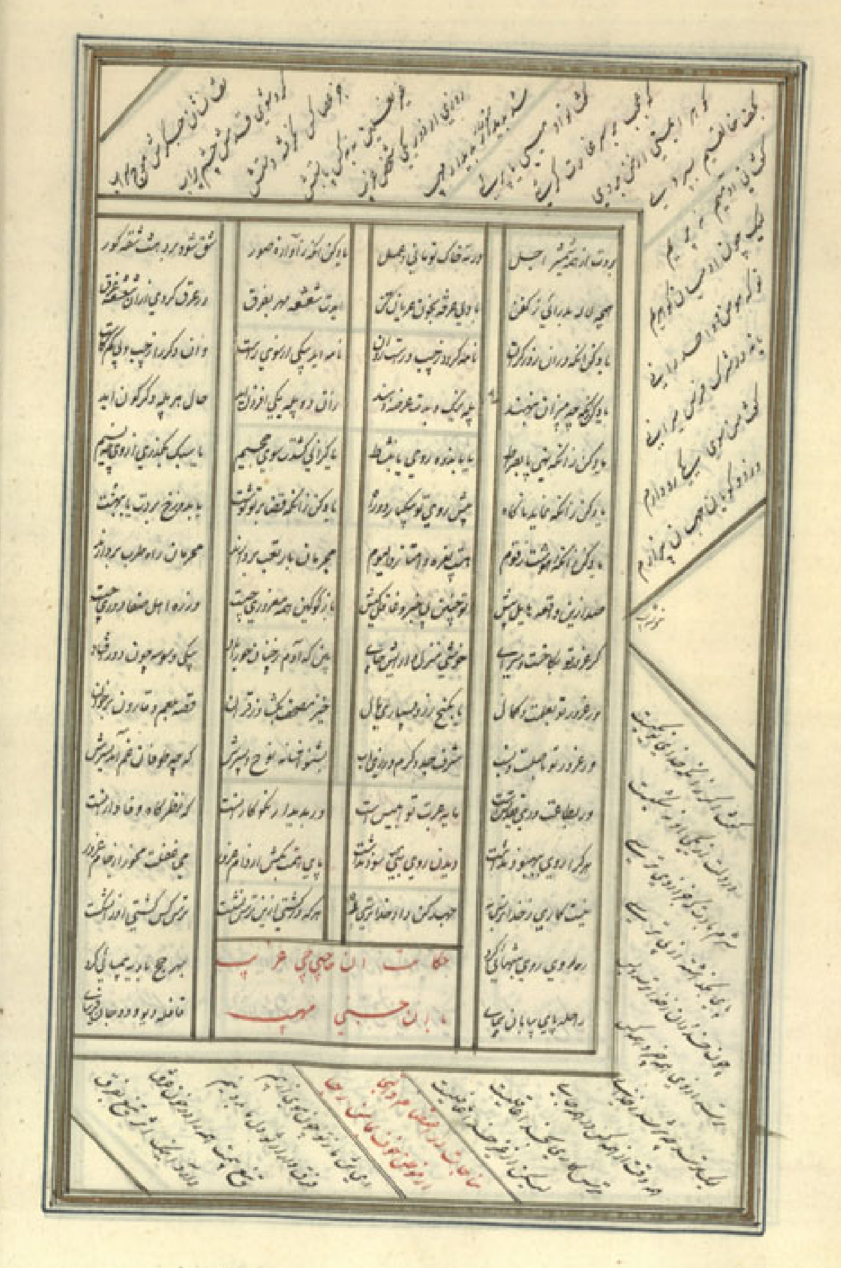
[illegible]

حکایت آن حکیم دریادل که با ... کرد
بکمک ... از گرداب افتاده بیرون آورد

[illegible]

مناجات در ... اشکر و سپاس
دارای ... خوف و دستگاه

[illegible]



بر دوست از همه پیشتر اجل
هیچ اثاره ندارد ز کفن
یا دگر یا که در این روز گران
یا دگر که چه میراث بنهند

ورنه خاک تو بماند ز جسد
یا دلی گرفته که چون مرد ازین
نامه کردند ز چپ در دست ازین

یا دگر که ز آواز و صور
از شعله مهر بخوف
نامه دید یکی از سوی راست

شوق شود در بهشت شعله کور
در حرق کردی ازان شعله حرق
وان دگر را ز چپ دید نگاه
حال هر چه دگر گون امید

حکایت آن حاجی عرب

با آن حبشی مهیب

دو جهانیم رهگذاری رنجه
تا ز تو حکم امانی برسد
بخششی در رو بخشایی برو
چشم رحمت به رخت روز گشا

وای اگر تیر زند سر پنجه
لیک امید کجا یابی برسد
گر نه بخشایی ای وای بلا
مکن و در بر لطفش کن

گرچه از حسد و مکرم دلیر
بنده جا می کو در احزان شتت
از جحیم سخطش ایمن دار
لطف اهل خطایش برسان

حسد از رشک زهی بشر
چشم بر بخشش و بخشایش تست
در نعیم کرمش جای کن و راه
بنشانگاه رحمتش برسان

صفت شب زنده داران که بر اوج وصال
رسیدن و عروج جمال کبریائیست

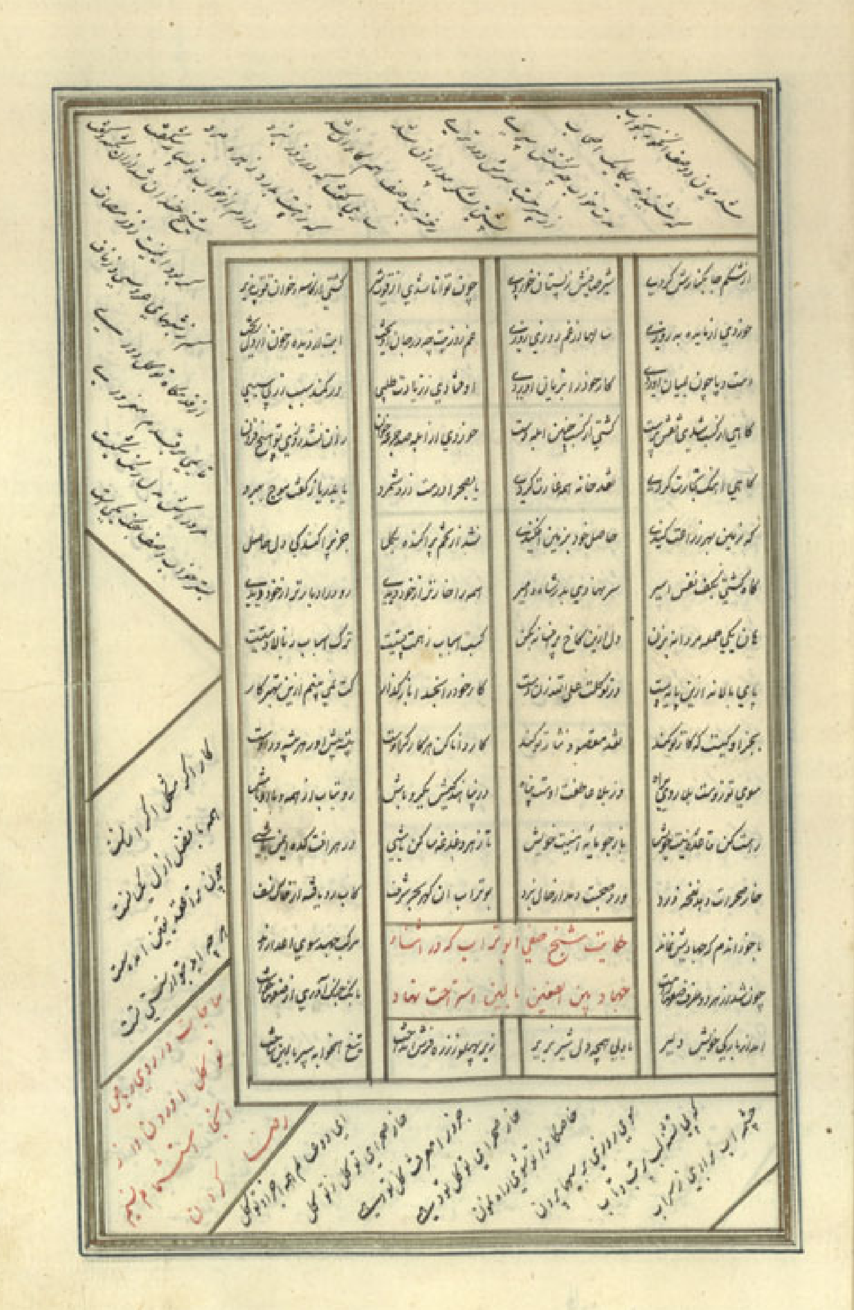
گر ز تو لطف رسد مرا کار
هر چه در روضه امید فراخ
گر بود خاطر تو جرم و بدش
در کف موج حسنی راه جود

بو که از جیب تو دری برسد
کار ز رحمت چنین سازد کار
گر چه او هست گنه تو عظیم
موج بود دی و کرم

سخت رنجیده فتد از رشت
دولت محو شد از ان بخت
بی تقید بکند سببی
گرچه ایشی که جهان جا به هم
موج امید کند خورشید
چرخ طوبی و زمین پیچ

کرده بر چهره در کمال
سخت تاج شرف سجده برت
برتوا بود به بیطاقت بکشاد
بی سبب سخته گرد کاه
ای لب تشنه لب خشک و دل
خاک تفیده و هوا آتش بر

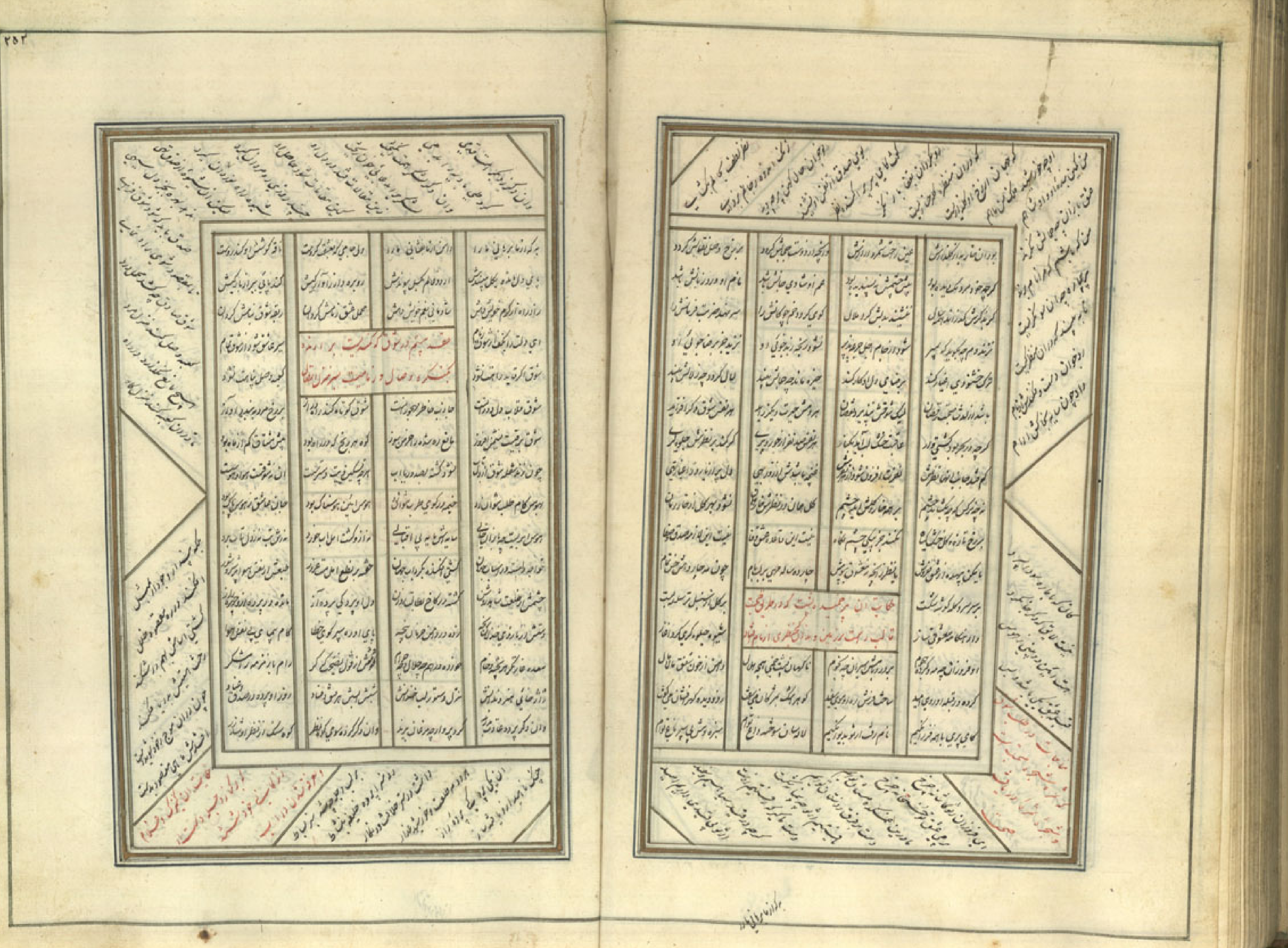
پرور رسیده با نور جمال
ز نور کو هر صفت کو برت
صید شو و در شست تو نهاد
پا دردم سوگند با ورق
بر لب از تشنگی افتاده
با دشمن آتش زده وزخم

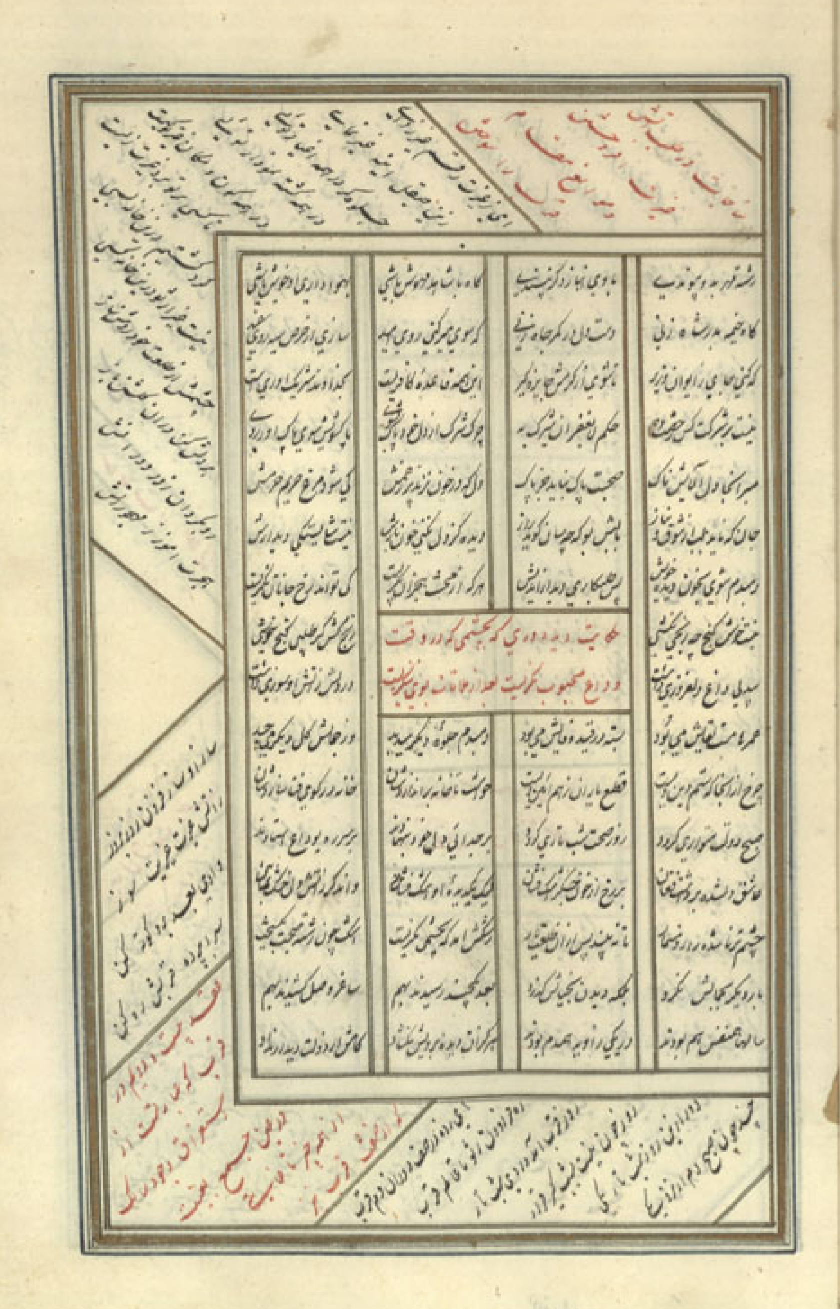












حکایت دیده دوری که بحبشی که در وقت
وداع محبوب گریست بعد از وفات او بی گریست

مناجات در اظهار شوق و حیرت
و عجب ... ضعف هم غیرت

حکایت دیگر در غیرت که عاشق رشک از
... محب صاحب سیر قطع تعلق

چون دو دو تن یک دلی بهست | باد ب بابت از دو زشت
پاکی زبان که دم قرب زنند | نام خود بر قدم قرب زنند
بر سر آب بنا دند قدم | بر تر از باد کشیدند علم
یک یک درقی ملکی کرد | روی دورتر کسی و زمین
سر بر از شا به فرو ماند | خواب در سایه بگو یا نشان
صدور از لطف گشود ته | قرب بر قرب فرود شد تا
قوت وصل بد وصل آگه | بحر بحر در بجز آگه نه
بیگانه که در قرب آگه شد | جان را از انجا نیل
گر سجاده دیر دوال انجمن | دل ما اندر علال او آگه
چهره دو فشان کرده و زند | نقش حیرت نشان آید سرد
وادی مصر و دامنه د زود | (illegible)
گشته در کلکه محب در برم | چه جو اول سوختی جانی کرد
تا که آهسته جوانی دیدم | کرد بر بگو زینت که بلوغ
که کار عاشقی ای خیره مرد | یا چو شب رود زده رفتار کیست
گفتش ای برتو بود گیست | با نگاه رخی جو دست نو
گفتش که بکند دل گر بست بود

گر بود یکی جو مسعود دیست | هم خود جو کرد بخاست در دیست
پا کشید ازین و برین خاک | رخت بر برد ز غضبر خاک
گرم از روش بگذشت چو دود | پای کوهان بسر چرخ کبود
سا تخند ز سر کرسی پی | فرش افکند بیرون بای پی
مرد از دولت سر جمشید | ظلمت سایه یکی از خود رشید
چشمه حیوان سرو اقبال کشید | دیدن قرب شد پرده دید
پرده قرب شاه او جا | فارغ از پرده در خوش جا
گر چه از قرب بود روش بجد | بر دم از بیم که دارش بجد
حالش ان بشد ز ره دیگر | دیده پر آب بود دل پر خون
شعله در رشته جان زد | شمع سان ز زبان که بجان

حکایت سؤال و جواب
دزد با مجنون بان عاشق مفتون

تا عمر دراز شده چو مال | ان پیر از حقیقت مشحون
گفت از کی آیی بسم شو که کیست | در هم خاطر و نظر دوگاه
گفت در دفتر او پیم پیش | گرد هم ازو وی بر سر کوه
گفت نمیشم بدر بشم و بحر | کشی چه پس عاشق ز وادی بیست
| خاک کاشانه او بیم در چمن
| بیم اینجا چون پیر و پسر

روز و شب چو گر قرب دارد | برده گشته جو شب اکبریت
باد بر قرب تو شیدا | ورکشی روزی یک یکجا
حیرو بحثی چو یکی جم و در | دل تو بر رهم چشم و رشت
شود بر بستان تو چیز | ماشد ره و بر آن بر آنجا
فی چو گر شرم جان ما در دارغ | رخ و رگشته در از شب باغ
ماه چو ز منع ای و پی | شد بر ادیی خور و چمن
دان سبب که دمی نو | با ختر او محنت بر آستین
اگر ز چهره صحابت تو | گر بود و دانستم چو درین تو
با حریم او تو شد ناز | تو بهم رره حرش نه بردو
بوکه شرمندگی آید بیش | گر بساتی دل که صنع و نیش
شرم و دوی که در گره | پرده بر علمی خود و در دید
رو بشد و نظرش سنگ | نتوکی در نظرش قصه کنا
بادوی عشق پرده زود آرد |
گر ورش از دو انجمن پیدا |
شد حجاب از نظرش بیش |

ار فروغ رخ خود و خوش بود | بر دمی جو دل بگو روش رو
ای بر افکنده و نیم نیم | هیچ ازو یکاو در جه جا

عقد بیست و سوم در حیا که همی نقطه
خاطر و جمع شده است از محالف امور رسول

خوی که بر رخ جنید دل و دود گل | از ان بسی نو و نگاه دل
بکمان رو بس بر شده ز کل دامن | از آن بات رخ خور خوشن
چو چشمت بست از یک | گر جو چشم چو مشان نرگس
خوی که او شرم شسته کی جهش | تا ره رو پشت رو رخسار
از شهود ز صفیر و شان | بیسد ار و دو یکی دو پرش
نظر آی بطری رو دمی باشی | خاطر صاحب نظری دو بیش
در نقد می گیرنی تفرقه ماه | گر کند کو دیکی از دو ختا
شرم با دو به کسر او گکند | گر بود و قف سر او پنهان
چون زلیخا زمره نیاز | با طرز و بد دو دیده سر دیدی
| نمی بحر ورده شور از کار
| جانی در دو دو بن سی
| پرده ظلمت الا

حکایت یوسف و زلیخا که پرده پوشی بتی
پرده کشی بر دیده یوسف علیه السلام
آمد تا خوف حق را ناظر خود یافت

عقد بیست و چهارم در حریت که عروق بندگی حق در گردن نهاده است

مناجات در توجه

در صفت م... حیرت نموده است

عقد بیست و پنجم در قناعت که ... از گردن ... بیت ... حق نهاده

حکایت آن جوان مرد که چون مرد وی
معشوق از چشم روشنش بود ...
... ز ... نمود ...

صفت حاجت در انتقال
از صفت ... ق

حکایت کهنه رومی که به سبب راستی از کیسه
مار راستی برست و آن مار است برکت وی ...

عقد بیست و هشتم در بذل و جود که ادای آن حق [illegible] درهم و دینار است

[illegible]

عقد بیست و هشتم در اخلاص که [illegible] همت بر [illegible] هوا [illegible] دل و کردن ارادت

[illegible]

حکایت آن مجنون که کلمات عرب را شنیده [illegible] مستغرق [illegible] چند [illegible] است

[illegible]

[illegible]

حکایت آن عرب که در قحط به جهان ... کرم ...

[illegible]

حکایت درویش که از جود به قناعت

[illegible]

حکایت آن حکیم که از تره و از جهان
به شاخ چند تره قناعت کرده بود

[illegible]

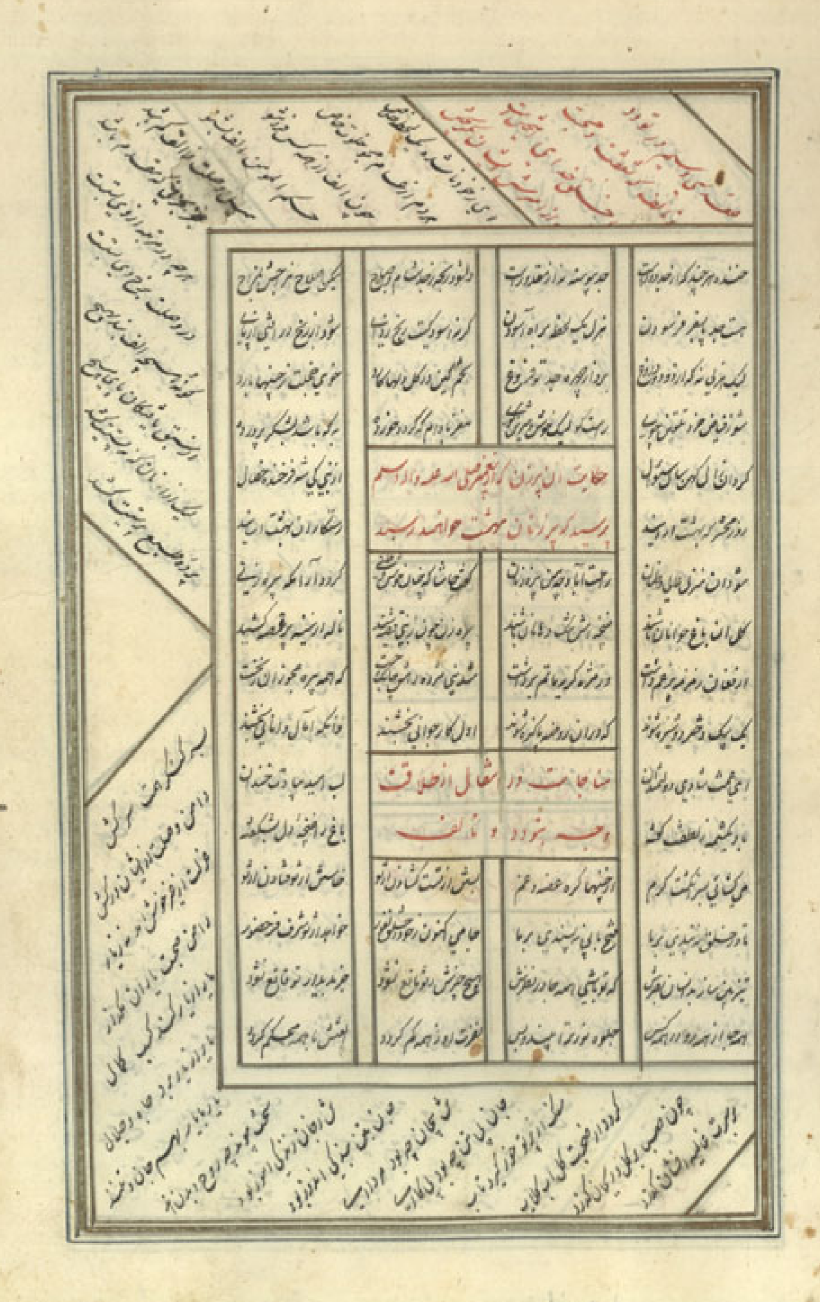
[illegible]

مناجات در استقبال از تواضع
بحلم و مدارا

[illegible]

عقد سیم و نظم در بعضی دیگر از فضایل
نوع انسان چون حلم و مدارا

[illegible]



مناجات در لطف الهی از جسم
بشره و طلاقت وجه

قطعه سی و دوم در طلاقت چهره و
فراخ کردن جبین از انقباض و چین
مشابه [illegible]

[illegible]

حکایت آن زاغ و کبوتر که [illegible] همجنسی [illegible] بودند

[illegible]

مناجات و تقریب سماع

[illegible]

حکایت صوفی و [illegible] که [illegible]

[illegible]

مناجات و تقریب سماع

[illegible]

حکایت سمرقندی مملکت نوشیروان
کرد از چون گنج نایاب بود

[illegible]

ساحت ... دولتخواهی
ارباب ... خواهی

[illegible]

عقد سی ام ...

[illegible]

ای شده ملک و ملک فرمانبرت [illegible]

عقد سی و نهم در دولتخواهی سلاطین
که عدل ایشان سرمایه آبادانی است

[illegible]

[illegible]

سخت بودی چه پیر سر [illegible] / زخم بر سینه‌اش کند ادیب
نامه ور زو که زمان تا به پسنی / جلوه بر تیش او آب ز ریخ
دکرا دور داد جنایت شود / بحل و عقل کی نتست شود
وکرا او تست بالفعل کنند / در وعظ و کرم اسراف کنند
وکرا دور داد صفت کرد / ترک نا قوی شریعت کرد
وکرا دور داد جو ظالم شود / با عشق در وعظ ظالم نشود
این بود رسم ور [illegible] / شاه ورا صورت [illegible]
هرچه خواهد دل آن [illegible] / عالمی را ز ستم جان [illegible]
دین فروشی و دیانت [illegible] / کو زوری و کفایت [illegible]
تخم بر [illegible] بکنی در شود / روش دین شکنی در [illegible]
همچو ره بر که بکه تو نظر / ز جهرا کاه [illegible]
دین خورد جهد بدینی [illegible] / هر دو کرد [illegible]
پیش ایشان ز [illegible] / که همه صاحب [illegible]
دینی خورد تیغ و دین کرد / رسم دین [illegible]
کشته از وقت کار آگاه / خرم [illegible]
دل ز آلایش [illegible] / راز قتل کشته دیگر [illegible]

دکران برق فروزان کرده / در صفت [illegible] کرده
این جنت چه [illegible] / دم از [illegible] مقصود [illegible]
[illegible] چو دکنی [illegible] / رو جهان [illegible]
تو ز اصلاح [illegible] / بطرقی [illegible]
[illegible] / بادی و دین شریعت [illegible]
تو ز [illegible] / سازی [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
کالی ز اری و این [illegible] / [illegible]
خوان [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / خسر الدنیا و الاخره [illegible]
[illegible] / همه [illegible]
[illegible] / [illegible]
چون [illegible] / شاه و [illegible]
عمر [illegible] / کرده [illegible]

[illegible]

مناجات در [illegible]

نسبت [illegible]

روی [illegible]
[illegible]
جان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حکایت مناجات موسی علیه السلام
[illegible]

[illegible]

مناجات در وصف [illegible]
[illegible]

[illegible]



حکایت حکیم سنائی که در وقت وفات میگفت

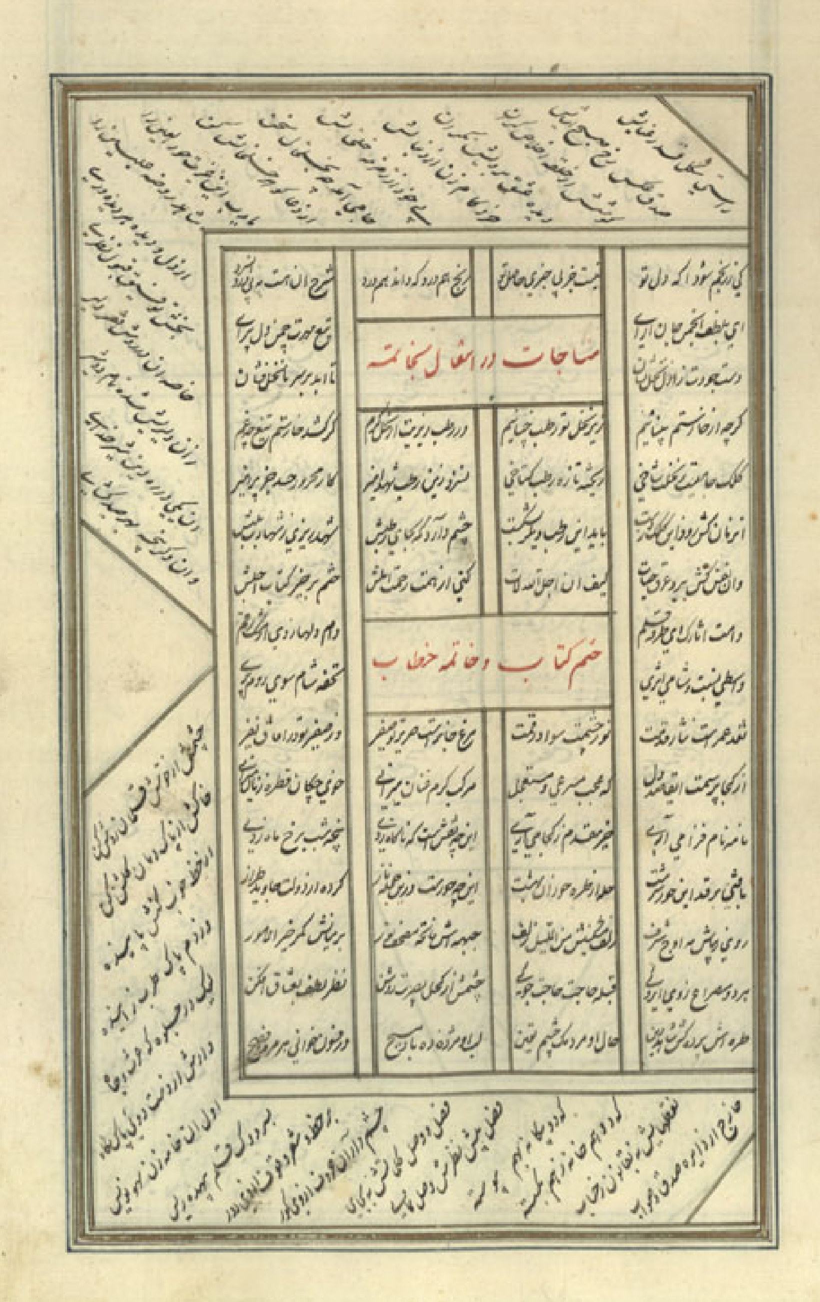
بازگشتم از سخن زیرا که نیست در سخن معنی و در معنی سخن

مناجات در انفعال از خود [illegible] کنندگان

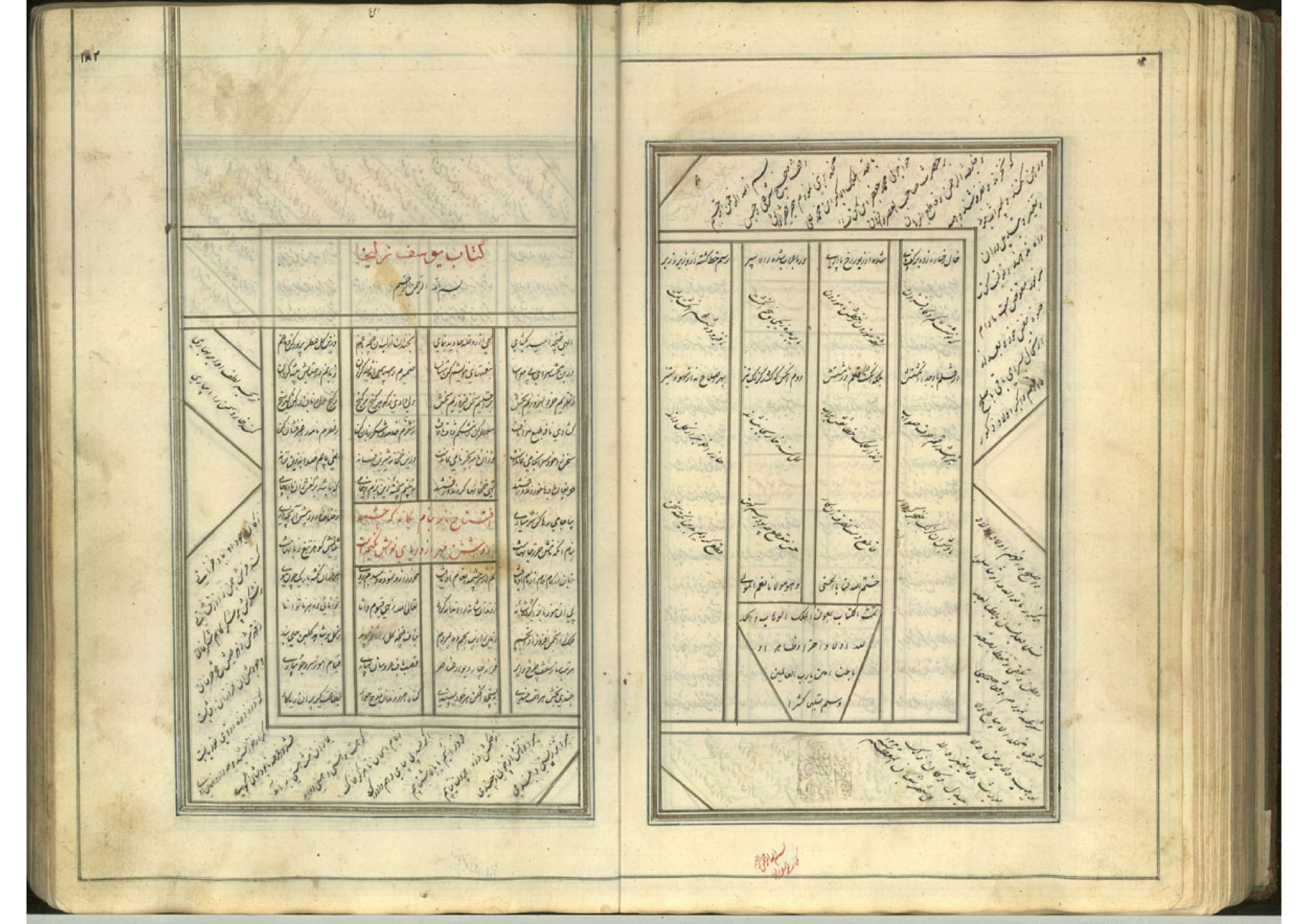
مناجات در انفعال از وحدت [illegible]

عقد سی‌ام در صحبت نفس خود که

از همه گرفتار [illegible] و صحبت [illegible]



حکایت شهری در دستانی
که وی را جز باغ خود دیده بود



کتاب یوسف زلیخا

بسم الله الرحمن الرحیم

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب و الحمد لله

آمین یا رب العالمین

و سلم تسلیما کثیرا

در تعریف دلایل هستی بر وجود واجب الوجود [illegible] بودن و ترتیب [illegible]

تخصیص مناجات به [illegible] بابی مبارک [illegible]

[illegible]

[illegible]

در معراج نبی که از آفتاب رفیع
الدرجات دو ابروش سایه است
و از معراج در آن حضیض فرشِ پایه

[illegible]





در بیان آنکه هر یک از جمال و عشق مرغیست از آشیان وحدت پریده و بر شاخسار مظاهر آرمیده

جمال مطلق از قید مظاهر / به نور خویشتن بر خویش ظاهر
دلارا شاهدی در حجلهٔ غیب / مبرا دامنش از تهمت عیب
نه با آیینه رویش در میانه / نه زلفش را کشیده دست شانه
صبا از طره‌اش نگسسته تاری / ندیده چشمش از سرمه غباری
نگشته با گلش همسایه سنبل / نبسته سبزه‌اش پیرایهٔ گل
رخش ساده ز هر خطی و خالی / ندیده هیچ چشمی زو خیالی
نوای دلبری با خویش می‌ساخت / قمار عاشقی با خویش می‌باخت
ولی زانجا که حکم خوبروییست / ز پرده خوبرو در تنگ خوییست
نکورو تاب مستوری ندارد / چو در بندی سر از روزن برآرد
نظر کن لاله را در کوهساران / که چون خرم شود فصل بهاران
کند شق شقهٔ گلریز خارا / جمال خود کند زان آشکارا
ترا چون معنیی در خاطر افتد / که در سلک معانی نادر افتد
نیاری از خیال آن گذشتن / دهی بیرون ز گفتن یا نوشتن
چو هر جا هست حسن اینش تقاضاست / نخست این جنبش از حسن ازل خاست
برون زد خیمه ز اقلیم تقدس / تجلی کرد بر آفاق و انفس
ز هر آیینه‌ای بنمود رویی / به هر جا خاست از وی گفتگویی
ازو یک لمعه بر ملک و ملک تافت / ملک سرگشته خود را چون فلک یافت
همه سبوحیان سبوح گویان / شدند از بیخودی سبوح جویان
ز غواصان این بحر فلک فلک / برآمد غلغل سبحان ذی الملک
از آن لمعه فروغی بر گل افتاد / ز گل شوری به جان بلبل افتاد
رخ خود شمع از آن آتش برافروخت / به هر کاشانه صد پروانه را سوخت
ز نورش تافت بر خورشید یک تاب / برون آورد نیلوفر سر از آب
ز رویش روی خود آراست لیلی / به هر مویش ز مجنون خاست میلی
لب شیرین به شکرریز بگشاد / دل از پرویز برد و جان ز فرهاد
سر از جیب مه کنعان برآورد / زلیخا را دمار از جان برآورد
جمال اوست هر جا جلوه کرده / ز معشوقان عالم بسته پرده
به هر پرده که بینی پردگی اوست / قضا جنبان هر دلبردگی اوست
به عشق اوست دل را زندگانی / به عشق اوست جان را کامرانی
دلی کو عاشق خوبان دلجوست / اگر داند وگر نی عاشق اوست

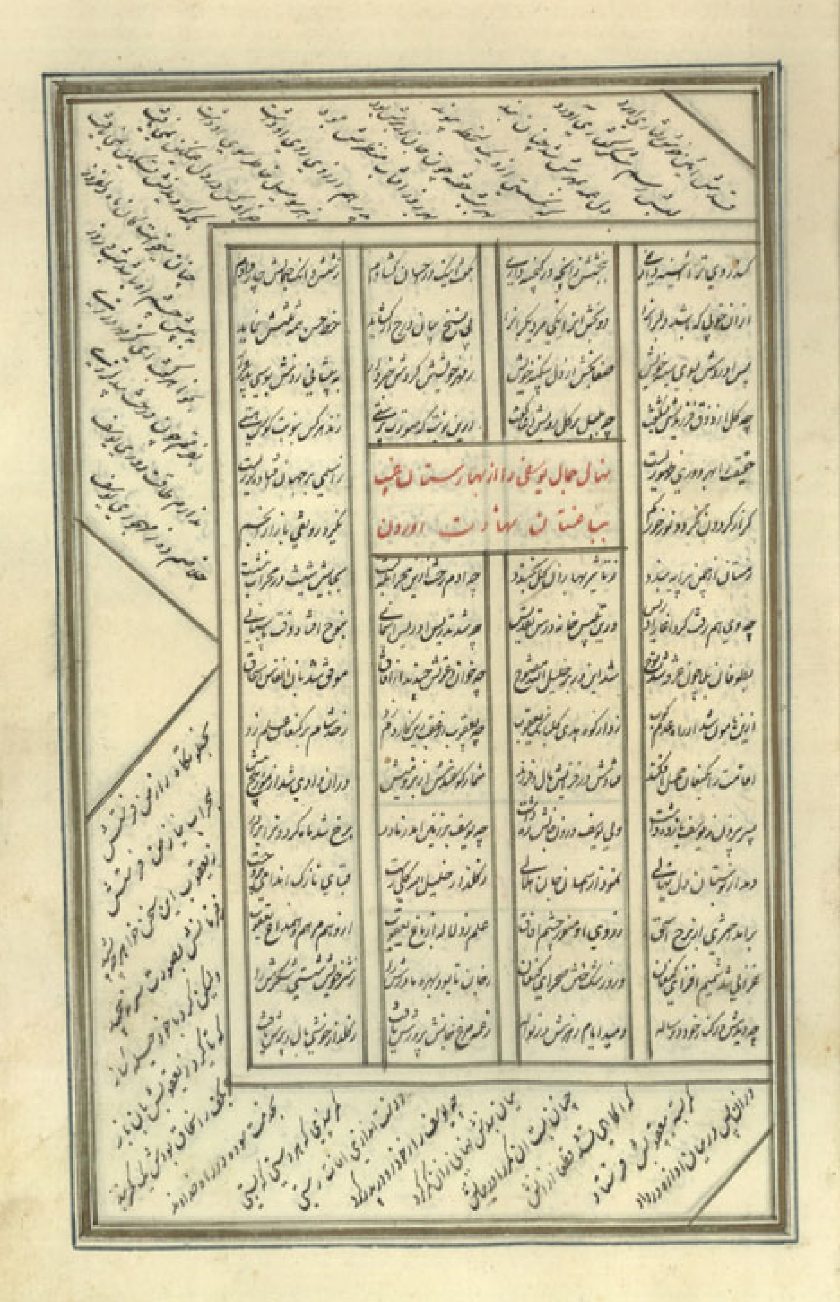
هزاران عاقل و فرزانه رفتند / ولی از عاشقی بیگانه رفتند
نه نامی ماند ازیشان نه نشانی / نه در دوران زمانه داستانی
[illegible] / [illegible]
چو اهل دل ز عشق افسانه گویند / حدیث شمع و پروانه گویند
بگیتی گرچه صد کار آزمایی / همین عشقت دهد از خود رهایی
متاب از عشق رو گر خود مجازیست / که آن بهر حقیقت کارسازیست
به لوح اول الف بی تا نخوانی / ز قرآن درس خواندن کی توانی
شنیدم شد مریدی پیش پیری / که باشد در سلوکش دستگیری
بگفت ار پا نشد در عشق راهت / برو عاشق شو آنگه پیش ما آی
که بی جام می صورت کشیدن / نیاری [illegible] معنی چشیدن
ولی باید که در صورت نمانی / وزین پل زود خود را بگذرانی
چو خواهی رخت در منزل کشیدن / نباید بر سر پل ایستادن
بحمدالله که تا بودم درین دیر / مرا در عاشقی بودم سبک سیر
چو دایه [illegible] / به تیغ عاشقی نافم بریده
چو مادر بر لبم پستان نهادی / [illegible]
اگرچه موی من اکنون چو شیرست / هنوزم آن [illegible]
[illegible]

در بیان کمال ارجمندی فضایل سخن چیدن و رشتهٔ اقدام بسبب نظم کتاب زلیخا

[illegible]

دل فارغ ز درد عشق دل نیست / تن بی درد دل جز آب و گل نیست
ز عالم روی آور در غم عشق / که باشد عالمی خوش عالم عشق

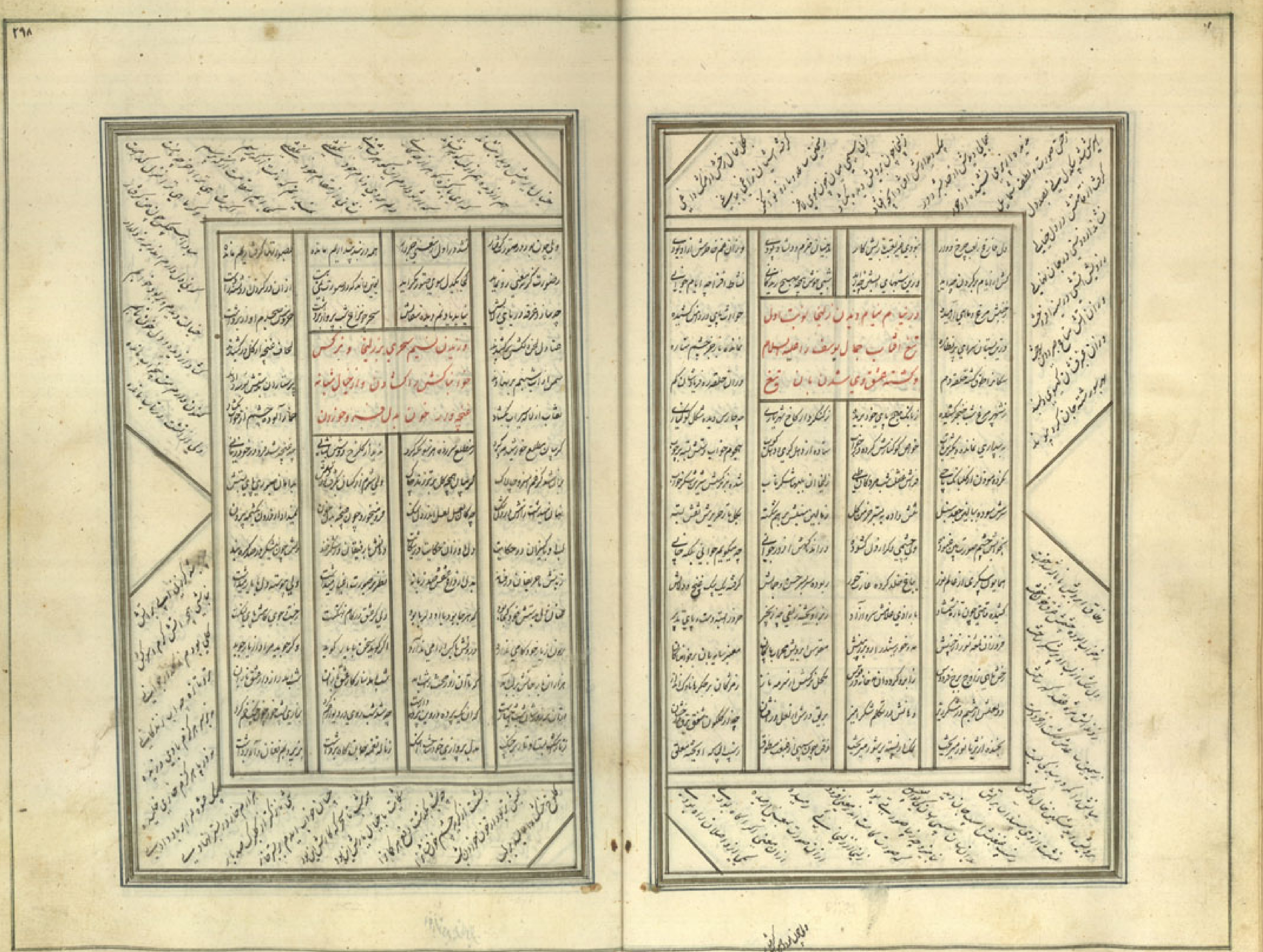
[illegible]



داستان شمع جمال یوسفی و روشن شدن



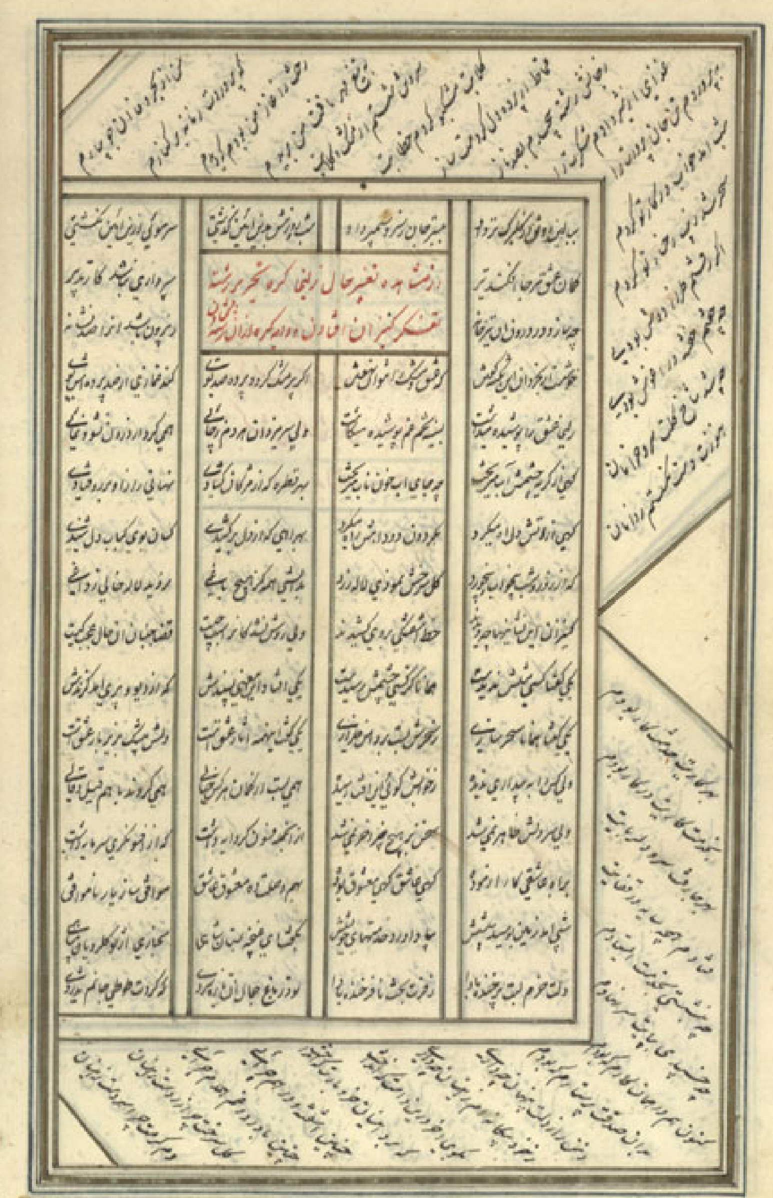
در صفت و نسب زلیخا که مغرب الطلوع
جانش مشرق کننده بود بلکه هزار درجه



در [illegible] منام دیدن زلیخا نوبت اول تیغ آفتاب جمال یوسف را علیه السلام و کشته عشق وی شدن بآن تیغ

وزیدن نسیم سحری بر زلیخا و نرگس خوابناکش را گشادن و از خیال شبانه غنچه وار خون بدل غرفه و خوردن







بخواب دیدن زلیخا یوسف را علیه السلام
نوبت سیوم و نام و مقام وی دانستن

آمدن رسولان پادشاهان اطراف
در مصر به خواستگاری زلیخا [illegible]

[illegible]

خبر یافتن عزیز مصر از مقدم زلیخا
و بعزیمت استقبال او خود رفتن

[illegible]







خواب دیدن یوسف علیه السلام که آفتاب
وماه و یازده ستاره وی را سجده میکردند
وشنیدن اخوان او را و رشک بردن حسد ایشان

مشورت کردن برادران با یکدیگر که چه
حیله سازند که یوسف علیه السلام را [illegible]

[illegible]

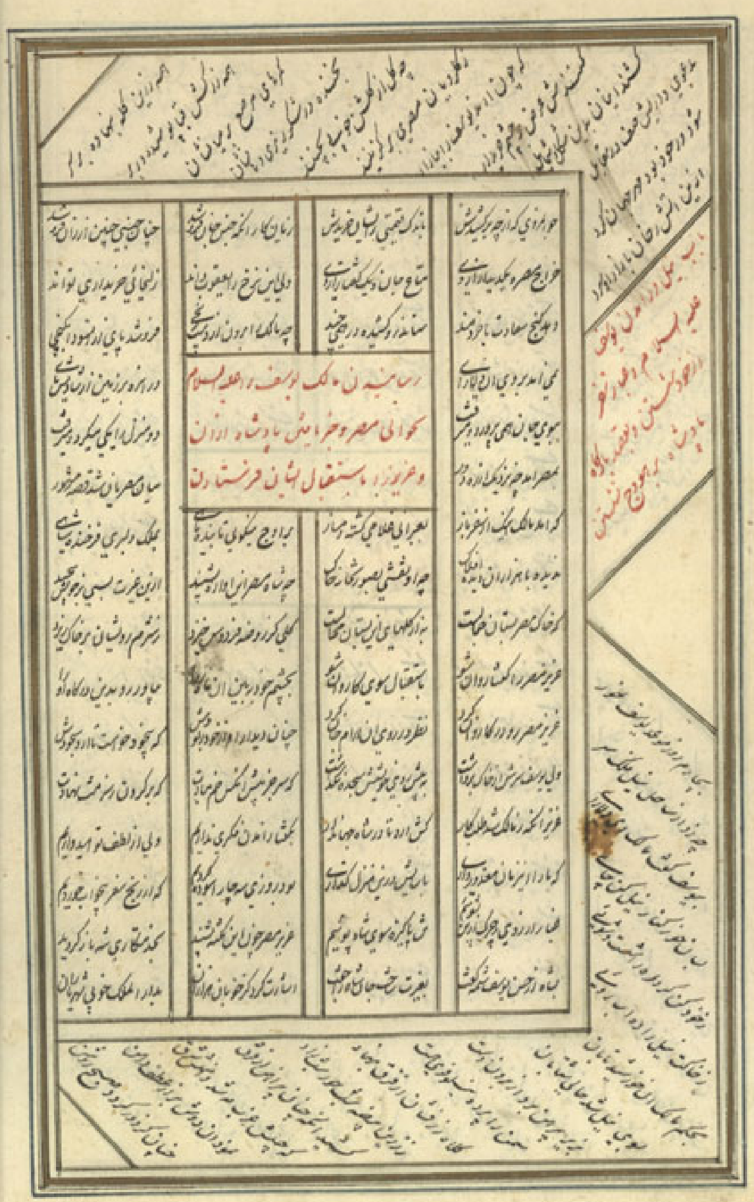
خواهش کردن [illegible] یوسف علیه السلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

رسیدن کاروان بر سر چاه و یوسف را
علیه السلام بر آوردن و دیگر
عالم را بنور جمال خود روشن گردانیدن

[illegible]



رسانیدن مالک یوسف را علیه السلام بحوالی مصر و خبر یافتن پادشاه از آن و عزیز را باستقبال ایشان فرستادن



[illegible]

بعد از قرن پنج در آوردن ملک یوسف را زلیخا
و حجره درون زلیخا [illegible]

[illegible]

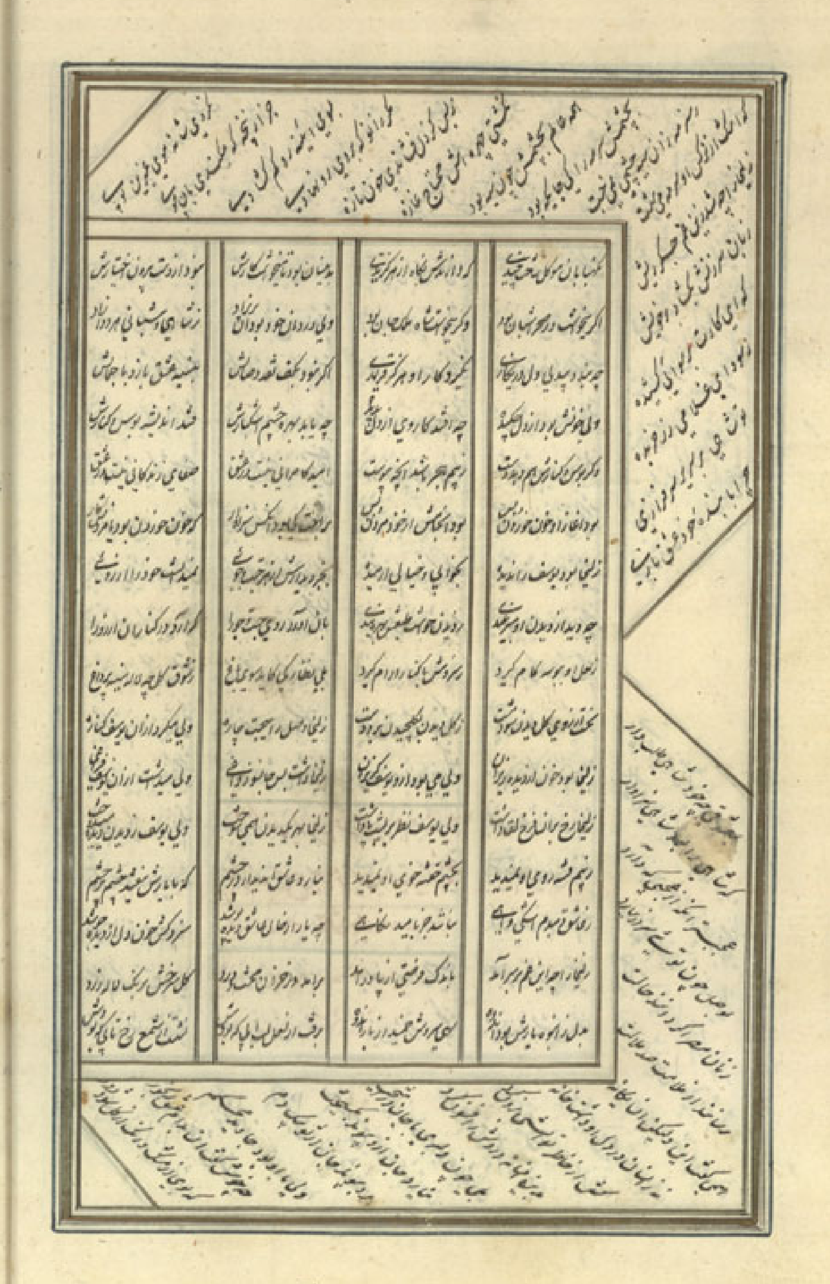
ترتیب کردن زلیخا یوسف را علیه السلام
در صحرای [illegible] بود



تماشا کردن یوسف علیه السلام شبهای [illegible]
بحکم آنکه هیچ پیغمبری نبوده است که شبانی
نکرده است و اینجا سخن زلیخا بجواب [illegible]

شرح دادن یوسف علیه السلام قصه
محنت زاده و رنجهای چاه و داستان [illegible]
که او زودی که از [illegible] و نشسته از آن سبب بوده

پرسیدن دایه از زلیخا سبب سوختن و
گداختن او را و [illegible] به دایه جمال یوسف علیه السلام





کمال حسن تو خود بیشتر نیست | پری از خوبی تو بهره‌ور نیست
فرشته گر چه بر چرخ برین است | [illegible]
[illegible]

[illegible]

رسیدن شب و عرضه کردن کنیزان جمال خود را بر یوسف علیه السلام

[illegible]

زروی دایه آن کرد او که یوسف — ولی لعل لبش می‌کرد یوسف

زبان گویا به توحید خدا کرد — میان عقد مرجان در مکنون

برخ سیمای دیگر کرد ... — جمال از جای دیگر کرد ...

چو خورشیدی درخشان گرد ... — ز خوبان جهان آن ماه ...

ز رخش جمال دیگر ... — جمالت را بجای دیگر ...

بسی زین گونه افسون خواند ... — ولی از هیچ افسونش نگفت ...

سراپا شد بکی ... — نگاه او بر پشت پا می‌کرد

ز ترس ... — ز داغ دایه ...

تبان ... بسته زنار — ز هجر یار خسته ... کار

... ز خوبی بود — دلاشوب و دلارام و ...

... — دری ... چو پیرو ...

... ز سیب زنخدانش ... — سمن ... ز شیرین ...

... ز بهشت ... — ... ز خوبان ...

... — ... ز رحمت ...

... — بچشم ... خودش ...

... — برخ ... خودش ...

تضرع نمودن زلیخا پیش دایه و التماس حیله که بسبب مواصلت یوسف علیه السلام کرد

ز بیخ ... اهل ... — تماشای ... بود ...

خواهش ... — کرای ... ز هجرانش ...

ولی ... کار — کرد ... ز ...

بهر ... — کند ... ز ...

... — ... ز ...

چو ... — ... ز ...

اگر ... — ... ز ...

مرا در ... — ... کار ...

... — ... چو ...

... — ... ز ...

... — ... ز ...

عمارت کردن زلیخا خانه را و در وی تصویر حال یوسف علیه السلام و زلیخا کشند

[illegible]

خواندن زلیخا یوسف علیه السلام را بجانب آن خانه و مطالبت وصال نمودن

[illegible]



در درآوردن زلیخا یوسف را علیه السلام [illegible]

ولی از تپش غم برتافت در تاب
تحمل تشنه بود از قطره آب
چه یوسف خان بدید از بی‌حجابی
چه روزی [illegible]

گرفتی [illegible] پیام از [illegible]
درون [illegible] گام [illegible]
ز هجر [illegible] رخ [illegible]
ز وصل [illegible] بکام [illegible]

زلیخا ماه اوج دلستانی
ز یوسف چون بدید [illegible]
کمان [illegible]
وصل [illegible] آرام [illegible]

ز دست [illegible]
[illegible] صبح [illegible]
لب از [illegible]
[illegible] در [illegible]

[illegible]
ز شوق [illegible]
ولی [illegible] یوسف [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]

دلش [illegible]
ولی [illegible]
زلیخا [illegible]
همی [illegible] اسباب [illegible]

نهادی [illegible]
یکی [illegible]
فتاده [illegible] چشم [illegible]
[illegible] پرده [illegible]

[illegible]
درون پرده [illegible]
[illegible]
[illegible] سینه [illegible]

یکی [illegible]
درون [illegible]
[illegible]
سر [illegible] نهاده [illegible]

درون پرده [illegible]
[illegible] سوی [illegible]
[illegible]
[illegible]

چه یوسف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
ز [illegible] تو [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
چه گشت [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بود [illegible]

زلیخا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] بر [illegible]
زلیخا [illegible]
[illegible]

جوانی [illegible]
[illegible]
[illegible]
درون [illegible]

چه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

درون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

رفت آوازهٔ سرزنش زنان مصر و زلیخا
کشیدن ... تیغ غیرت عشق ...
دست ... ایشان بریدن

[illegible]

کشیدن سرهنگان یوسف را علیه السلام
بجانب زندان و گواهی دادن طفل شیرخواره

[illegible]

[illegible]

معذرت ... زنان مصر بعد از دیدن
جمال یوسف و دلالت کردن یوسف
علیه السلام ... زلیخا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در بیان ... زلیخا ... یوسف
علیه السلام ...

[illegible]





[illegible]

بیرون آمدن یوسف علیه السلام از زندان
و رای داشتن پادشاه مصر او را
عزیز مصر و ... محبت یوسف علیه السلام



[illegible]

در شرح حال یوسف علیه السلام
بعد از وفات عزیز مصر

[illegible]

[illegible]

آمدن زلیخا بسر راه یوسف علیه السلام و از نی
خانه ساختن [illegible]

[illegible]

گرفتن زلیخا سر راه یوسف را و التفات
نا یافتن [illegible]

[illegible]

[illegible]

آمدن زلیخا به کلبهٔ یوسف علیه السلام و گفتن

وی چون پیری و جمال جوانی باز یابش

[illegible]

[illegible]

غلبه کردن محبت زلیخا بر یوسف علیه السلام و بنا کردن عمارت خانه از برای وی

[illegible]

خواب دیدن یوسف علیه السلام پدر و مادر را و طلبیدن ایشان
وفات خود طلبیدن و اضطراب نمودن زلیخا

وفات یافتن یوسف علیه السلام و هلاک
شدن زلیخا از مفارقت یوسف علیه السلام

[illegible]

در شکایت از فلک پر حکایت [illegible]

[illegible]

[illegible]

از پند داود فرزانه [illegible] کرد ثبت [illegible]
در سنه [illegible] فراغ الکتاب [illegible]
[illegible] جناب [illegible]

[illegible]

[illegible]

ز ناله و خواب راحت دور کردن	برو از هجر [illegible]	[illegible]	[illegible]
اگر ترسی [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
وزان جمله جهان [illegible]	[illegible]	بود در [illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

چو خواص از وی [illegible]	که باشد همچو خضر [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

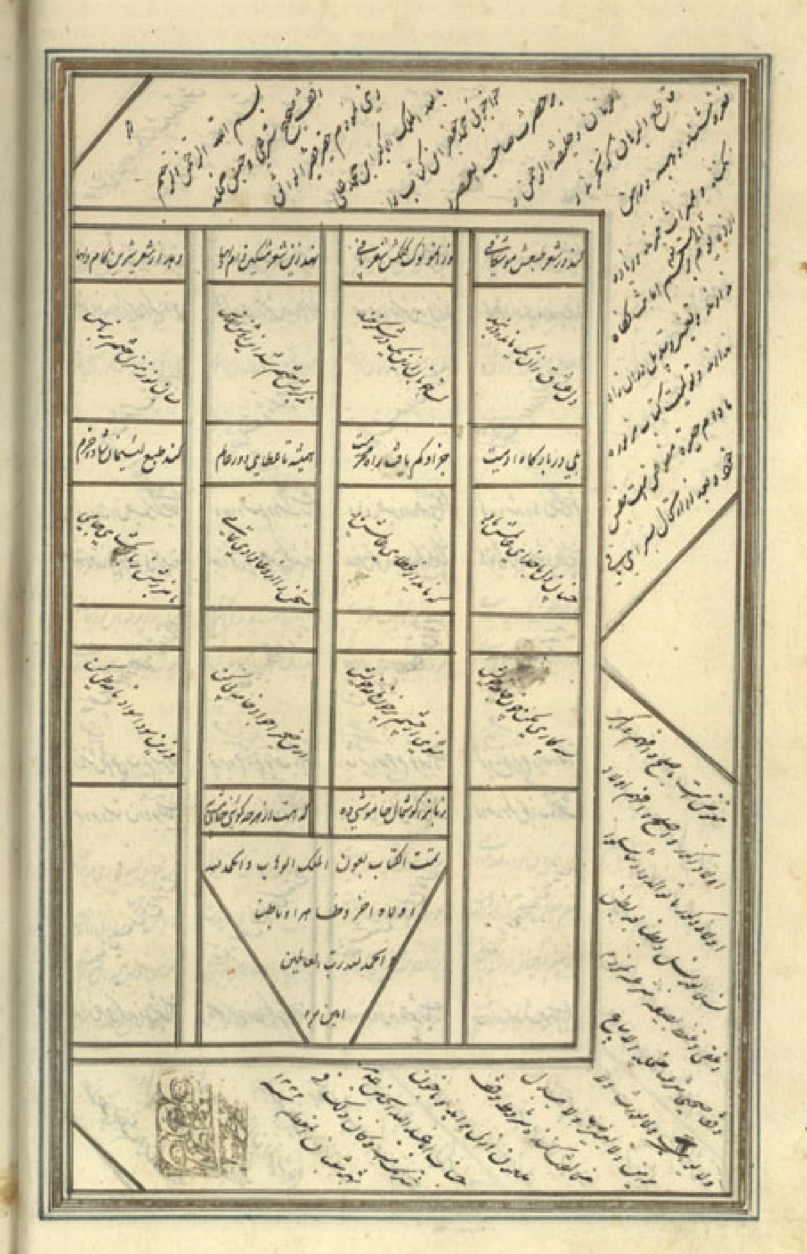
[illegible]

[illegible]

کتاب لیلی و مجنون

بسم الله الرحمن الرحیم

ای خاک تو تاج سربلندان	مجنون تو عقل هوشمندان	محبوب تر از همه لیلی	مکشوف تر از سهیلی
خورشید ز رشک روشنی گیر	بی روشنی تو چشمه قیر	بر چشمه قیر اگر بتابی	گردد فلکش با قتابی
ای دست [illegible]	از دامن عزت تو کوتاه	[illegible]	[illegible]
ناآمده از تو [illegible]	دوران کرده برده جایی	هر روز که در [illegible]	از پرتو [illegible]
ای [illegible]	کس [illegible]	[illegible]	بر عالم [illegible]
خود را [illegible]	هست [illegible]	جز تو همه [illegible] تو	بر [illegible]
ای [illegible]	[illegible]	آن نور که از [illegible]	پیدا [illegible] قاف تا قاف
با نقطه نون [illegible]	بر [illegible]	بر [illegible]	از چشمه [illegible]
ای [illegible]	با [illegible]	پاکی [illegible]	در [illegible]
[illegible]	[illegible]	در [illegible]	[illegible]
بر [illegible]	بر [illegible]	کاشانه [illegible]	از [illegible]
در [illegible]	از [illegible]	بر [illegible]	بی [illegible]



رایج هند تو ای تاج توام | در دهانش ... | مار اگر تحفه کنم ... | نهاده بفرق تاج کرم
هر تیغ ... | گردن کشتی ... | ان ... | در راه ... بیم
نقد دل ... | خود ... جهان ... | ادم ... | گرد ... هر که خاکم
جود ... فضل ... کرم | | | میرم ... چو میرم
ای ... تحفه ... | | | ... تحفه ...
ای دل ... | | | ای قبله ...

تحفهٔ خانه رطب ... پرداختش
و تحفهٔ ... خواجه ... ابرار ...
... افضل الصلوات

چون روی ... | وین ... | سر ... | فرش تو ...
... | صورت ... | عیسی ... | پیش ...
سر ... | افتاد ... | ای ... | در ده ...
... عجب ... | خورشید ... | هر ... | هر شام ...
... چشم ... | رو ... چشم ... | کاهی ... | ... تابان
... | ... | ای ... | پشت تو قوی ...
... | کردی ... | خاص تو ... الهی | شاهان ... پناهی
... | ... | ... | خاتم ... تو ...
... | در دیوان ... | ... | پای تو ...
او ... | محتاج ... | جبریل ... | پیش تو ...

عصیان ... | ... | ... | تا خود چه ...
گر ... | ور ... | ... | ... کاری ...
هر ... | وین ... | ... | ... قوی ...
... | ... | ... | ... یقین بود
... | ... | ... | ...
... | ... | ... | ...
... | ... | ... | ...
... | ... | ... | ...

در ... حکایت ...
... توحید ... واجب ... بذات ...

... | ... | ... | ...
... | ... | ... | ...
... | ... | ... | ...
... | ... | ... | ...
... | ... | ... | ...
... | ... | ... | ...

[illegible]

در باغ زبر تو شی ذوق	از نکهت صبا که نیست کرد ذوق	هر نکته از ان شنیده پاک	سرمایه صد هزار ادراک
تورات کلیم از ان نشانی	انجیل مسیح از ان بیانی	بر مصحف [illegible]	[illegible]
چون [illegible] سپهر اعلی	هر [illegible] باز	شد عالم تیره [illegible]	ویرانه گیتی از تو معمور
نور تو [illegible]	[illegible] جهان [illegible]	چون صبح ازل [illegible]	عشق تو شفق [illegible]

در معنی عشق و شفقت و محبت

[illegible]

[illegible] عدم [illegible]			صد نقش بدیع [illegible]
هستند افلاک زاده عشق			ارکان زمین نهاده عشق
بی عشق [illegible]	جبری که ز عشق نیست [illegible]	این سقف بلند [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]



پایه معراج سخن [illegible]

[illegible]

[illegible]

در سبب نظم این کتاب و بعث
بر عرض و ترتیب این خطاب

از هر چه سخنوران [illegible]
مشغول ترین به عشق [illegible]
زین راز چه پرده باز کردم
[illegible]
هر چند لطیف بود و لیکن
چون قرعه زدم بحال مجنون
در نکته وری [illegible]
آن شعر [illegible]
آن پرده علم به اوج [illegible]
هر جا که رسید [illegible]
[illegible]
[illegible] عزم بموج قلزم
[illegible]
در رشته صنعت [illegible]
[illegible]
[illegible]

وین جوهر [illegible] باز کردم
شیرین سخنان شکر ریز
زان تشنه [illegible] شکن
افتاد دلم بشرح حال مجنون
واد سخن [illegible]
وین جلوه ده عروس [illegible]
وین کرده فنون [illegible]
از خاطر فیض بخش [illegible]
[illegible]
از خاک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چون [illegible]

شد طوطی طبع من شکرخا
در عالم از آن فسانه مشهور
مرغ دل من بجای دیگر
هر چند که [illegible]
از گنجه چه گنج آن گهر ریز
[illegible] نظم [illegible]
من هم [illegible] هستم
من نیز [illegible] زدم
[illegible]
از چشمه [illegible]
گوهر [illegible]
جام [illegible]
[illegible] فیض [illegible]
سرچشمه [illegible]

در لوح سخن [illegible]
مطبوع ترین ترانه عشق است
در قصه یوسف [illegible]
در خاطر عاشقان [illegible]
[illegible] دیگر
در ملک سخن [illegible]
وز هند چه طوطی شکرریز
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] راه تجرید
[illegible]
خلقی [illegible]
هر جا [illegible]
ساقی [illegible] ره گرفت
[illegible] امید [illegible]
زین پیش اگر چه [illegible]
چون [illegible] جمشید [illegible]
ترتیب رسوم [illegible]
ساقی [illegible] خورشید
بهرام [illegible] گور [illegible]
چنگیز که بود [illegible]
تیمور [illegible]
شرح [illegible]
ساقی [illegible]
شاهی که [illegible]

صافی [illegible] بزم تجرید
ره یافتگان [illegible]
بودند [illegible]
تا پایه قرب [illegible]
[illegible]
از جرعه جام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در جام جهان نمای جمشید
[illegible]
این دشت [illegible]
[illegible]
آوازه [illegible]
[illegible]
در فضل و کرم [illegible]

پیران [illegible] طریقت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
می ده که [illegible]
[illegible]
[illegible]
در شعر [illegible]
این نظم که [illegible]
آن می که [illegible]
[illegible]
در پنجه [illegible]
[illegible]
[illegible]
آن می که [illegible]
[illegible]

پیران [illegible] حقیقت
[illegible]
مستغرق نور جمع گشتند
[illegible]
یکدم [illegible]
[illegible]
[illegible]
زین قافیه [illegible]
[illegible]
[illegible] کهنه [illegible]
[illegible] سپهر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]



داستان عاشق شدن مجنون بلیلی
از خوبان قبایل و محبوبان شیرین شمایل

آغاز داستان
عشق لیلی و مجنون

او هم که نیوشی جواب بشنود | وز تشنه لب سراب دیده | قیس از نفسش روان بجنبید | با خود ز درون ... بجنبید

از جام جهان دو باده نوشید | رقصید چنانکه ... | بود آنکه درین صفت زمانی | گردید ... جوابی

سروی ز ریاض ... | پوشیده لباس ارغوانی | بر تافته سر ز کام ... | رخشنده ز ... ماهتاب

افتاده درون ... | برجسته ز جای ... | ... | یک ذره ... معدم ...

[illegible]

گرم شدن مجنون از سماع و از لیلی
و آهنگ ... کردن و چون ...
سرگشته بجای خود ... و ...

جوهر چو رسیده موج ... | لیلی ز سماع ... | ابروش کمان ... | هر کس ...

آهو چشمی که ... آهو | چشمی ... | چون لعل لبش ... | چون می ...

[illegible]

[illegible]

هر چند شدی به عشق رسوا ز ... | از بی ... بهانه ز | کاری که ... رسید | می‌جست ...

همه صد هنر ... رسید | خواب از ... | ای کرده ... | در ... هر جا

در هستی ... | او زد ... | هر صورت ... | از ...

... دل ... | فرهاد کشان ... | ... کوه | صد ...

... | راندی سخن از درد ... | کشتی ... | شب ...

... کشید ... | در کام کشیده ... | کام از لب یار ... | ...

... صبح ... خواند | ... | این بود ... | شب ... صبح ...

لیلی ... خانه خویش | هم ... قیس ... | از ... می‌کرد | ... می‌کرد

هر حال که ... قیس ... | او نیز ... جهان ... | ... | ...

... | هر جا ... | ... | ...

... سوی او ... | وانگه ... | مردان ... | ...

... عشق ... | ... | عشقی ... | از ...

... | ... | گر ... | ...

... | این ... | ... | ...

القصه دو عاشق وفادار | | | هر ...

... بروز ... | | | ... عاشق ...

رسیدن مجنون روز دیگر بخیمه لیلی
و ملاقات کردن و مجال سخن نایافتن

[illegible]

با درد دل ... | از گرد ... این ... | در ... | ...

... | دست من ... | من بودم ... | وای ...

لیلی ... آب زندگانی | من ... | وقتی ... | یک قطره ...

... آتش | ... | قیس ... | در خیمه ... لیلی ...

در سینه ... آتش او | شد ... | از پرده ... چهره ... | ...

... قیس ... | چون صبح ... روی او خندید | از ... لعل ... | ...

... | ... جان تو ... | ... | ...

... | ... دل تو ... | هستی ... | ...

... | سوی تو قدم زدن ... | ... | من ...

عاشق زده ... | معشوق ... | عاشق ... | معشوق ...

عاشق ... | معشوق ... | عاشق ... | معشوق ...

عاشق ز ... | معشوق ... | ... عشق ... | معشوق ...

این ... | از ... | چون قیس شنید این ترانه | ...

... | ... | ... لیلی | چون ...

با ... | ... | همراه ... | ...

... قیس ... | ... | محروم ز کام خویش ... | ...

[illegible]

بر دو زده شوق و مهر دو دوست — چون شیر و شکر بهم موافق — لیلی پری ای بخوبی ماه — قیس از نظری بحال بی
قیس از خط خیر ربا کوش — لیلی ز خط خط هوش — لیلی ز کره زر کش ... — قیس دو دل و دین بباد داده
قیس از جهان خنده ریز — لیلی ز خنده شکر ریز — لیلی ز کرشمه های چون می — قیس از غم عشق سینه کوبی
هر دو دو ... گشته همدم — کرده ز اساس عشق محکم — آن بر صد ره ... — وین در وصف عاشقی کمر بست
پروانه سر چنانکه دانی — در شیوه عشق زندگانی — عشق اول او سرود وصل باد — پروانه ز ... نام آواز

گذاشتن مجنون نامه ... وقت
اشتیاق وی در محبت لیلی بسوی مکتب ...

نی زیخ ... درد — نی زخم و علامت درد
سرمایه راحت و سرود دوست — در شیوه زبان هر دو دوست
چون بی گلرخ ... — بکدیگر ... — محنت کاه ... — در دل غم ...
نی دروی ناکو ... — نی درد سر ... — قیس از ... عشق ... — خارج ز ... زمانه
هر روز که ... کرد — در کار ... کرد — از ... بار بستی — ... یار بستی
کردی ... قیس ... — ... دل — بر بوی ... — نی رخصت ...
بودی ... — از ... بای ... — ... — ...
... — کردی ... — ... — از ...
... — چون ... — ... — هر کام ...
... — چون آب روان ... — ... — ...
هر بار ... — ... — ... — ...

بر قیس ز ... چاره — کان ... — ... — این روز ...
کاین ... — ... — ... — ...
کردی ... — ... — ... — ...
همراهی ... — ... — ... — ...

... لیلی ... محبت
مجنون ... و ...

[illegible]

چون دید که قیس چون گریست / حقش بدر از حد قیاس است
در عقد وفاش هیچ تن نیست / محتاج گواهی ملک نیست
چون روز دگر به پیش آمد / جایی پر از آن بلوش آمد
دل جست بکند و رفت از پیش / جان داد و مرده و کیش
برداشت دل از جهان پسندید / بگشاد زبان بعهد و پیوند
خواهان رضای او بجهد / کفش نسبی بسوی عهد
سوگند بذات ایزد پاک / کز روشن و چرخ های افلاک
روشن کن این چنین نظام / از شمع مه و چراغ انجم
فیاض وجود و واهب جود / مقصود دل شکستگان معبود
سوگند به دیده ای روشن / بر عالم راز پرتو افکن
ناظر بحقایق نهانی / حاضر بدقایق معانی
بر لوح وجود هر چه دیده / تا گشته کمال آن رسیده
سوگند بسیمای دانا / بر دانش چهره توانا
واقف ز کنوز اقرش / عارف برموز اهل بینش
هر گشته منطقی که خواند / محروم ز فضل آن نماند
سوگند بهر غریب بیچاره / افتاده ز یار خویش آواره
بی زور شب غم امید او را / بی از لب کس نوید او را
هم ضربت تیغ هجر دیده / هم شربت زهر غم چشیده
سوگند بهر چه از تو خوانند / گویند بآن خوشتر سوگند
کز مهر تو تا مجال باشد / بر دین من محال باشد
تا دور فلک دید امانم / یاد تو بود انیس جانم
باشم بمحبت در این مقام آزاد / از شادی مهر و عالم آزاد
صد بار اگر از غمت بمیرم / پیوند بدیگری نگیرم
بحث از دو جهان چه اختیارم / از جمله تو باشی اختیارم
هیچ گونه با تو پیش رسد / با دیگری نشست یا خاست
گر همنفسم مباد جز تو / پروای کسم مباد جز تو
تا لوح وفا نشد درستم / از حرف دو کون لوح شستم
زین عهد که با تو بستم امروز / عهدی همه را شکستم امروز
این بکر وفا مباد ویران / کین سر بقا بستم دیرینه
لیکن چه کنم بعهد در بست / در مهر وفا بعهد بنشست
در پیش رهی که رفت با یار / سیلی گران ... [illegible]
ترک همه کار و بار خود کرد / روی از همه کس بیار خود کرد

[illegible]

زو خوشتر هستی پروردگاران / عذر آنکه گنه نکرده ام
گر با همه بیگناهی من / لیکن پی عذر خواهی من
گر نی شود شفیع هر کس / این نکته چو من شفیع هر کس
لیلی چو قول سر به پیش بود / وین نغمه خامه کند از شنید
آورد ز جهد و ادب پیش / بگشاد زبان به نکته خویش
شد دور رخ او ز لطف خجل / گفت ای سر خیل دردمندان
هم درد و هم یار مهربانم / ور در همه عشق در فغانم
بیگانه تنیم و آشنا دل / بر چنگ زبان و در صفا دل
چینی دور او دگر نگنجم / ناظر بتری که کنی پسندم
بر روی که میان مردم / باشد که زبان مردم
عشقی که بود زنقد جان به / چون گنج ز دیده نهان به
چون قیس شنید این بشارت / شد هوشش از این سخن غارت
بر خاک چه سایه پیکر افتاد / در سایه آن سهی قد افتاد
تا دیر که از زمین بجنبید / گفتند که خواب مرگ خسپید
بر چهره زد آبش از چشم / آن نیز ز خویش آن چشم
خوبان عرب ز جا بجستند / هنگامه خویش بر شکستند
ز رشد همه قیس بحر آن / ور نعمت قبول او گریزان
ننشست از آن پریرخان کس / او ماند همین و لیلی و بس
او خفته و لیلیش به بالین / بربا وی مهیش ... [illegible]
یعنی که چراغ شوق برخاست / در محنت عشق جان بیرخاست
تا چون ز دو خاطرش بی بود / چون مهر ... [illegible]
چون روز دگر گشت چشمش بگشاد / چشمش بکمال لیلی افتاد
او بر زد دیده خوش نقش ... [illegible] / ور بر مه قیس چون ... [illegible]
لیلی بپرسید گاهی بیگانه / در مجمع عاشقان فسانه
این بیخودی از کجا ... [illegible] / این باده بیخودی که ... [illegible]
گشت ز کف تو خورده ام ... [illegible] / وین باده تو داده ام ... [illegible]
[illegible] / [illegible]
کف در کف دیگران ... [illegible] / رخ در رخ دیگران ... [illegible]
[illegible] / خواهم که ... [illegible]
و هم در لطف باز کردی / صد جلوه ... [illegible]
[illegible] / [illegible]
گشتی ... [illegible] / گردی ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

ای جان من نیست من ز تو دور | در دست ابس من ز تو دورا
خاطر هم بیت شاد و دل را | شادی دگر سیاه دل را
ما در که ز هر سینه چاکست | از گنده و دیگران چه باکست
من خود ز همه جهان نگنجم | با هر که نه او نبود بجنگم
چاره چه بود چو قیس را دید | وز دوی سخنان خوش شنید
در دست زبان ز گفتش بند | بگسست ز بند خویش پیوند

گردون ز نه کار ... ها جسیم | گاهی دگر از جهان نگو هیم
کشتی که کلین آن قبیله | داریم هزار کیسه و حیله
لیلی چو ز هر من نه دوم | از کین قبیله که خوردم غم
از ضیع سخنش که بود یکنک | افتاد کلم بخویش هم جنگ
دانست که کار قیس سخت است | در سیل بلا فتاده رخت است
انداخته از نظر ... | کار من بعنایت آبی

دلالت کردن بزرگان بنی عامر پدر مجنون را
بکدخدایی دختر یکی از اعیان عرب را علاج وی در آورد

چون قیس ندید چیست دانا | در چند پدر رفت بابان
اعیان قبیله پیش او پیر | گفتند بخویش ای پیر
کای پیر مری ملک عیار | معمور ای ملک کامکار
چشم و دل ما بدست تست | آب و گل ما ز دوست کشت
چون عشق و دانست در سرشتش | این درد نگشت سر نوشتش
سر خلقت ره نکو کردش | با مهر بتی دگر کردش
آن مه که پری چهر بی ... | مشهور ز جهان نکو ...
این نکته ز صد جهان ... پر | افتاد پسند خاطر پر
گفتا که بمجلس جهت | در دیده چه مردم نشسته
حلم تو ... و سر از ... | خاطر ز خداوی تو ...

فرزند تو نور دیده ماست | داریم دل زمینه ...
بر آتش مهر او سپندیم | تا چند بر آتشش سپندیم
امروز که شد چنین بلایی | گر زانکه علاج کند دوایی
خود دست را ز مهر نیاید | در خرده آن بداید
در صنعت آن جهان بپیوند | در قصه این زبان بپیوند
یک در زبان ... | چون نظر ...
چشمم ... توخواست | در ...
تا چند ز خانه ... | ...

گردون تو جلوه گر ز رنگی | باشنفته ...
گردید همه رفیق و دمساز | ...
هم از خرد هم ... | ...
کلکی کرده ... | ...
خورشید و شم ... | ...
تا در غم این ... | ...
دیوانه چه مرد که خدایی | دیوانه ام از خدایی
چاره چه بود ... | از جور ...
باشد ... | از لیلی و عشق او ...
یک کشش ... | یکدل ...
کای ... | با لیلی ...
لیلی ... | لیلی ...
تا ... | من ... لیلی ...
هر جا ... | چون ...
بر لیلی ... |
چون ... |

باشید همه ... | با دام صفت درون کنجی
چون قیس شنید این ... | ...
کای اصل ... | خاک قدم تو ...
من ... | ...
دارم دلی از جهان ... | آن ...
من ... | ...
خوش ... | ...
گفت که ز که خدای تو | باشد غم ... ای تو
پیوند کنی ... | چند از غم لیلی ...
دوای ... | ...
سبحان که ... لیلی | یا ... لیلی
لیلی ... | ...
گفتم ... همه جهان را | ...
الا لیلی دگر نیاید | چیزی ...

غمازی کردن غمازان پیش لیلی که مجنون
عهد دیگر کرده و دختر عم را بنکاح خود در آورد

... | ...
... | از چند ...

کای دل ز پیت چو خاک گردی / با عاشق مستمند چه کردی
با آنکه کسی ز غم تو خورده است / کردی کاری که کس نکرده است
وانکس که بدی بکشتی آزاد / حسرت حسرت بار که اسب
با هم چه چنین کنند یاران / این شیوه طریق دوستداران
کردم [illegible] از حسرتم / چون نقد امید شد درستم
کردم پی کینه‌ات مدارا / هیچم نفزود چیزی بجز جور
[illegible]

رسیدن مجنون پیش لیلی و بانگ زدن زاغ
[illegible] گرفتن بفال و [illegible] کردن [illegible]

[illegible]

رفتن مجنون بکعبه معظمه بعد از [illegible] از لیلی

واقف شدن قبیله لیلی از عشق مجنون و منع کردن وی را از ملاقات لیلی

آتش زده شد ز رستخانه | تا بود ز علم و سقف خانه
چون شعله بسقف خانه گردد | صد خانه اگر کنی نیز گرد

بود از قیس عامری دل | در صحبت او رسید کسیل
رونق ز وفات او پدیدست | تو کعبه و قیس تو قبیس است

لیکن تو گهی بروی او کار | از جیحون چو آن کنی ابر بار
یادی که او روا نه بل عمارتست | یاد این بگهی لقب که دارست

میپسندد این چو آن خونی | بردارد این غبار گلزار
در بستر عفاف باش مستور | دیگر چه دهی تن بخانه مستور

مستور که کرخ تو نه پیش | چون غنچه بگشوده باشد
آلوده بود بطرف گلزار | در توشه ده بکوی دلدار

و آنهم که گشت و چهره چون گل | از غیرت عشق و شوق بلبل
از طارم گلشنش گسسته | با شاخ گیاه دسته بسته

گرد و دیده کرد و بر تو | رو نه بجز و نه آتش اندرون
هر چند که دامن تو پاکست | در خطه حاسدان نه پاکست

آلوده همی گمان چه باشی | افتاده بهر زبان چه باشی
ز آن کو که درون سوخت | عشقش خبلی بر آن فروخت

از دور بهر قصه پرسش | تا هر که بسر قصه پرسش
لیلی همی کرد و نه شان کوی | از آتش قیس سینه پر جوش

ایشان با قیس بر سر حلقه | لیلی پی قیس با دل تنگ
ایشان با قیس با سر الوی | لیلی او در آن بجان درد کاوی

ایشان با قیس به سه دور | لیلی با او چه شیر و شکر
ایشان ز بر زبون همیشه پوی | لیلی ز درون همچو بوی

چون زده به پای دان بالفرو | شد قیس روان بسر چو سیمرغ
افتاده در چار ز راه پری | همچون خم پر پشت گو گوی

روی گر ز تنی و در تنها | شاید که نقش بگشت پشتی
از گلشن گلشن چو دوش برهم | خرقی چه کند و خوی پا بیم

خالی سرا و دور ز سحر | خاری بتن او ز نشتر
در ماند و جدا ز دل بی رخش | چون قرح خورش [illegible]

چشمش چو دان [illegible] | درد و جدایی او نشکی نه
از ناخن و روی زشت و شکل بد | خالی بر دش و افتاده در دل

کاملس که گفت چه [illegible] | خورده زخوش کیش رسید و
چاره چه چاره و دل پریشان | شد بهدم ما و جگر ریش

فارغ ز ابیسه و اب ز انجم | مهتاب و مرغی که کرسیم
از محنت روزگار بر هم | از هر چه رسید زیاد محروم

خبر یافتن پدر لیلی از ملاقات کردن دختر
در وادی مجنون و ممانعت کردن و دیده بان نهادن

مجنون چو بگلشن آن دل افروز | محروم شده از زیان [illegible] روز
از روز غمش گذشت رسیده | صد ره ز جهانش [illegible]

شبها همه ماهش شب دوانه | گشتی ره طلب روانه
منزل بره یار کرد دوید | و انگه جمع شب [illegible]

هر لحظه که با غمی همی ساخت | لب بگشود پی کجا جست
گشتی ز فراق روز با او | صد قصه سینه سوز با او

هر چند ز هجر قصه کش بود | با این گله پای رنج حوش بود
بگشت بهم ان دو پاکدامن | درکشور عشق یگانه ما دن

بودند نشسته هر دو تنها | امد چشمه در میان گلها
از هر دو دلان همی چو آب | در شیوه عشق هم کتاب

گو گشته بدان گلشن گشته دان | با هم ز درون خسته تا دان
در رعب نشستن چمن بود | و اندر غمشان نکهان بود

در پی بسکی ز بهر ز آید | هر جا چو جنس جو آس آید
چون که بود از کرد پی | درگه ز جهان نیاز اود

افتد ز چشمه رسا و بیلی | یک قطره ز آب چشمه بیلی
شد روزه در گلخون در | چون پیره صحن پروانه

در خرمن آتشش آتش چی | زان شعله خوب شرف و چین
از بوی بیلی آتش بگشن | وان دود شبانه سایه چون

بهر او بسر گشت بر جهد | گل ز اعتبار بگو سخت و گلو
چون شیوه قرار و هم بیلی | گردش برخ ماه در نگه چی

در مقرت چو جوب تر ز چشمه | گلو غافت ز خوب شکل آن
هر دم می گفت تو بیلی | از هر چه عشق تحیز عجب

هر دو هم جسکو دانه ز دور | لیکن ز فراق دوست یار
هر دم هر چند داع و هم جون | لیکن ز فراق روی مجنون

بعد از همه و کرد و همه | و ان گمچول اثه جدا ز هند
گر نهیت ا او همچو جرخ و هم | و اورده برخ نیاز خاک

و انگه جود جمع کمالش | لامع شد ز تاج جمالش
و انگه بیرون رون | در بر ز صفات دور تبش

بودند بهم چو آب و انگور
هم صحبت و گرسنه هم عور
مجنون چو ... گنج ...
کردی چو چند میل از دوم

خوردی ز روی ستم آوردی
در خدمت وی قیام کردی
آن بیره دو چشم را ... دیدی
دست شفقت بسر کشیدی

هر تیم ورزش که دوست دادی
بوسیده بدوستان نهادی
چو سایه ... ارادت
همسایه روی بکاری ... شت

در بادیه ... جهان ...
... چو در ...
... ادب ... در ...
... کرد ...

زرگ ... قبیل ... آوردی
و زد ... سوال آوردی
... وصال ...
... او ...

بو ... وصال ...
... دلال ...
چون ...
... بیت ...

دارم ... گشته ...
محراب ... طاق ...
... چنده ...
در کام ... شکر ...

... گفتار
بر ... گوهر ...
من سیوزم ... ورش
ناگفته ... پیش ...

... قفس
ناگفت علاج ...
... زمی ...
... همنشینی ...

این ... نتشیم
ربع ... دور ...
این ... زبان ...
... جوان ...

چند ... راند
کش ... نهاده
... رسی ...
کردی ... جهان ...

... زردی
... خویش ...
... دیده ... دیده
... کاری ...

محروم ... کاری
... بند ...
... سبزه و چشمه
... همین ...

... دل ...
بر ... ز دام ...
بسی ... قدم ...
... زبان ...

راند شده ... گشته
کردی ... شد
کین ... وکر ...
در ... شد

... بگسست
در کار ... درست
از ... وز دام و ...
بر جام ... کند ...

چون شد ورق ادب دریدن
... کرد ... آورد
... نشستند
از جان ... گدای

شاد آمدم و ... چشم
با جان ... چنین ...
دارم ... چشم ...
... سوی ...

یا داوری از عرب ...
و ... من
گوئی ز زبان ... ش
خواهی ... ایش

کز جوف اجابت آید
این ... کار ... شاید
در ... فراق ... پیرم
در ... ش ... م

این نکته ... شنید ...
محنت ... روی ...

خشم کردن پدر لیلی از مجنون بجهت
آمدن بکاشانه لیلی و بداد خواهی
بدرگاه خلیفه رفتن و شکوه باد کردن

چون مانع دل رسید ...
از صحبت ... نور ...

یعنی پدر ... کوه ...
آن در ... بزرگ ...

... بوده اول
از قصه ... شد ...
... حاجت ...
محل ... خلیفه ...

برخواند ز رسم داد خواهی
افسانه خویش ... کاست
گرفته ... سبزه ...
در ... غزل ...

... سری ...
... نام ...
از ... ادب ... ده
... مجنون ...

افکنده ز روی ...
... عشق ...
دارم ... گذار ...
از چشم ... زمانه ...

... جمله ...
... سر ... آیی
... کس ... دیده ...
... بغیر ...

آن ... که ...
... شده ...
از بس که ... عشق ...
... و ... دام

در جمله جهان ...
کاف ... سرای ...
... جان ...
در سینه ... جای ...

... سر ...
... از آن ...
راند شد ... مسکن
... شد ... سخن

ای پرده منش زراه گوید | ای با هنرش ... گوید
منزل کنند بر آستانش | مجلس بنهند زر و استانش

انس از تو بجو و هستی | باشد نکند سر و دستی
ور زانکه کند خلاف این کار | باشد به هلاک خود سزاوار

هر کس بکند تعقبش آهنگ | بر شیشه هستیش زند سنگ
بر روی درست و تصاص تیغ | سرکوبی عام و خاص بود

این واقعه را چو قوم دیدند | مضمون مثال را شنیدند
سر بهر محال و فرد رفتست | بالا قرار این سخن نیست

گرمی نشود بدین سخن راست | خون شد به درست و مال ...
بر ما در و پدر ... | زین شیشه که ما ...

لیلی و پدر اگر ستیزند | خون تو بدین گنه بریزند
ما را چه ره ستیزه رویی | با مکان نزاع و کینه جویی

مجنون ز شماع این ترانه | برد اشک نفیر عاشقانه
از هر مژه خون دل روان کرد | بر چهره زرد خود فشان کرد

خود را ز زمین بخاری افکند | در دور فلک ... افکند
... چه ... | افتاد چو مور نیم مرده

هوشش ز سر و دلش ... | مصروع ... ز خویشتن ...
گردش ... | در حلقه ماتمش نشستند

وا دور غمش نشست در خون | شد شیوه داوری دگرگون
گفتن ما مرگ زیرکی ... | تا تو نه ... عاشقش گذشت

جز بر سر ... نیست | دیوانه سزای این رقم نیست
تا دیر فتاده بود بر خاک | رخساره نهاده بود بر خاک

چون چشمش ز سر ... | هوشش بخشید ...
با زخمه عشق ساخت چون چنگ | شد ساز دهنش شدش آهنگ

ما کرم روان ره تقیم | غارت زدگان شاه تعظیم
جز عشق وظیفه نیست ما را | پروای خلیفه نیست ما را

زان پایه که عشق پایه ... است | کوتاه بود خلیفه را دست
آنجا که حکم ما کریزد | شهباز خلیفه پر بریزد

ما طایر سدره آشیانیم | بالا چه زمین و آسمانیم
زان دام که عنکبوت سازد | از پهلوی ما چه قوت سازد

لیلی چو درون جان ... | در زاویه دلم ...
گو بند بر خلیفه زه را | بستان ز روی این ...

حالش چو پری ... | ... هوش ...
شوق از دو جهان ... | همچون قفسش ...

... | ...
... | چون جان ز فروغ عقل ...

... | ...
... | ...

... | ...
... | ...

... | ...
... | ...

لیلی که مراد جان ... | ... جان ...
در ... | چون چشم ...

... | ...
... | ...

... | ...
... | ...

... | ...
... | ...

... | ...
... | ...

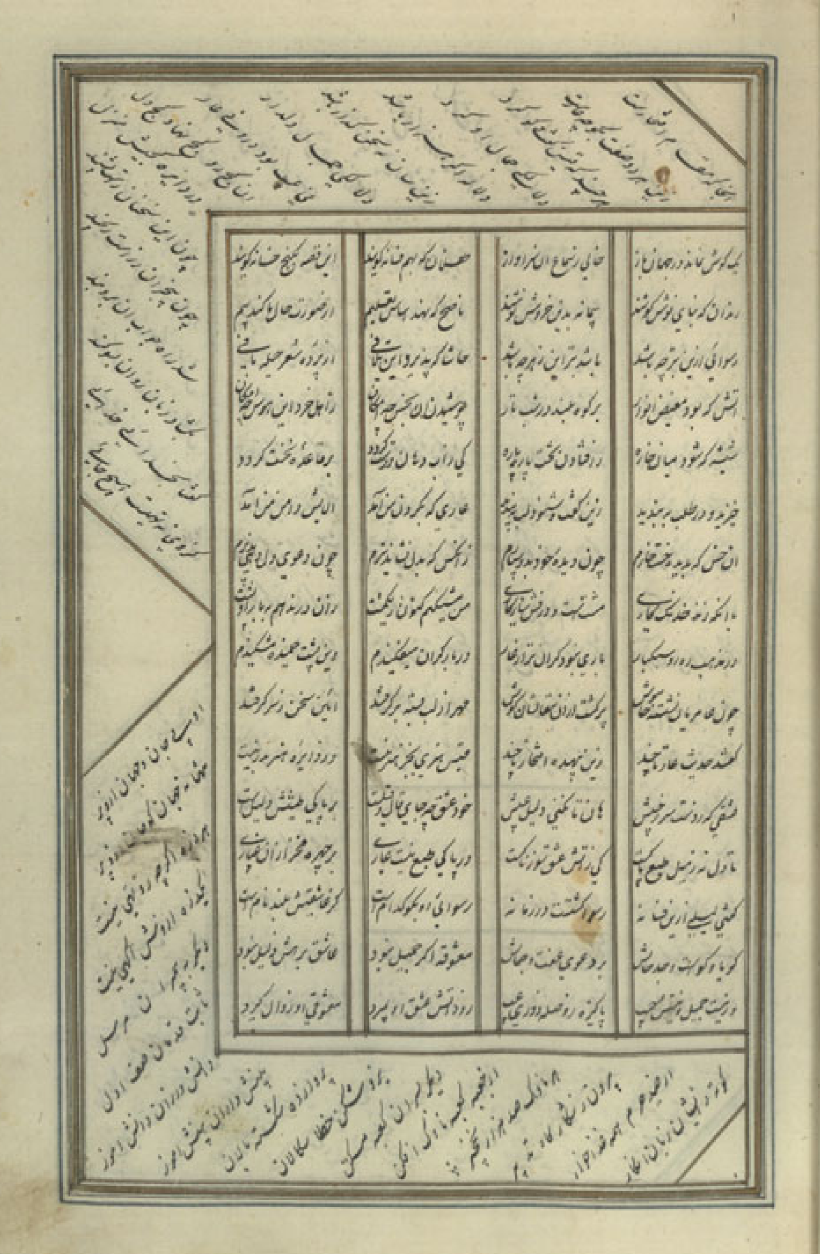
... | ...
... | ...

... | ...
... | ...

... | ...
... | ...

... | ...
... | ...

... | ...
... | ...





دیدن نوفل مجنون را و بر درد او رحم کردن و وی را وعده دادن که لیلی را از برای وی خواستگاری کند

[illegible]

از گنج او درّ صحیفه | روی دل از این سخن بپیچید | ان فیض نسیم نکو خواهیست | نی باده و بروت پادشاهیست

حکمت که بر او دو [illegible] | [illegible] ز خشم ماه | [illegible] کرد [illegible] | در خلقت شب ز نور ماه

لیلیست زلال زندگانی | [illegible] زنشه جاودانی | گر روی [illegible] تشنه آب | خاکش [illegible]

[illegible]

[illegible]

در صحرا و دشت گردیدن مجنون
و خطاب وی با گرد باد

بر دوده بدست لطف بربست / تیغش نگشود چند ازو بست || با این همه قیمت جز زر نی / شق کرده ز پس پی روانی
زحضور خالکش گره زدست / از چار قسم رقم بجا هست || هست بیت قسم دوری گستی / وز جهت چهار راه کی نیست
وز اشک سجود بستن / حصه نمود قسم گشتن || در حق جفا جفا کاری / لایق نبود به هیچ روی
ظلمت ز چنین عقل روشن / این حق ... گردن || زین ... / وز کردن خود ...
چشمی ... / سرتا قدم ... || چشمی ... / آلوده ...
حیفت ... / ورپیش خویش ... || آن کردن ... کشیده / کاسیب ... ندیده
وای که ... / پولاد ... || آن سینه که ... / نی چون دل ...
ازکینه خلق ... / با سینه ... || در پهلوی ... / دست ستمت ...
خوردم چو قسم ... / کم زن ... || از ... / بگذار ...
چون کردن ... / دندان ... || هرکس که ... / در پهلوی ...
... / چون ... || گردن ... / ...
مجنون ... / زان ... || صیاد ... / چون صید ...
چون موم ... / افکند ... || لیکن ... / می بود ...
مجنون ... / نی ... || در ... / طیاره ...
زان ... / از ... || لنگر ... / سرتا قدم ...
اوزرده ... / با ... || لیکن صید ... / در گردن ...

همره ... / محرو... || ... / ...
مجنون ... / ... || واو ... / ان ...
چون ... / ... || تا زاج ... / بلکه ...

حکایت کردن مجنون با شبان لیلی
و خبر یافتن که مردان قبیله غارت برون رفته اند

خورشید ... / ... || ... / ...
یعنی که ... / ... || ... / ...
مجنون ... / ... || ... / لیلی ...
هرجا که ... / ... || چون ... / ...
پرشعله ... / ... || ... / ...
... / ... || ... / ...
از فرق ... / ... || ... / ...
با هم ... / ... || ... / ...
کردی ... / ... || ... / ...
گفت ... / ... || ... / ...
... / ... || ... / ...
هرجا ... / ... || ... / ...
مجنون ... / ... || افتاد ... / چشم ...

هر چند برون بود ز بندش | دوری ز کلیم چین پنهان
این کشته کلیم [illegible] | هر حرف ز شوق [illegible]

بسیار جوانان [illegible] | فریاد ز غمان [illegible]
در [illegible] که پیش [illegible] | اشک [illegible] ز خویش [illegible]

چشمش چه [illegible] | شد خانه [illegible]
[illegible] | وافتاده [illegible] بر خاک

[illegible] | [illegible]
بیرون [illegible] | افتاده [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

این کشته که [illegible] | این کشته که [illegible]
این کشته که [illegible] | این کشته که [illegible]

این کشته که [illegible] | این کشته که [illegible]
این کشته که [illegible] | این کشته که [illegible]

چون کشته [illegible] | وان [illegible]
رو [illegible] | کافر [illegible]

با ماه [illegible] | وان [illegible]
روی [illegible] تیغ [illegible] | [illegible]

در سوز [illegible] | در شعله عشق [illegible]
روزی [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

بر سینه [illegible] | [illegible]
روی [illegible] | [illegible]



رسیدن کنیز روز ... رفتن ... لیلی
و خبر آوردن پیش مجنون و جواب

نگشت جمع مهار پی | سودای خلیفه هم نشستی
رحمی که کار ما درانت | از شومیهای حرص دارنت

عاشق که بر آن دو رو گشت | از آتش حرمان خلاصت
کشته بماه و اگر سر بنزد | خوش زنجبیل بریزد

کشته بر گیتی شوخ و خم | کی تیغ کسان کند زو هم
از خنجر تیز کشم سر | برگشته چو برگ گل چو خنجر

بر تنش جفای زر دیدی | باشد همه از برای هستی
هستی ز میان چو رخت بربست | خنجر بهی فشاند و بشکست

از روی [illegible] | نا قدر به دکر دوانده
او بود بی کشی کوه | جا کرده به زیر تیغ اندوه

کرد هوا در داشت چو پی | بستند بیاش بند زنجیر
زنبان که زند کوه بیاری | بر شاخ گیا چو حلقه ماری

میخورد ز دور ما حلقه کرده | صد زخم نهان به زیر زره
در پیچش مار مور می پیچ | از کوه و دشت خویش بگذشت

من بسته دام زلف یارم | زنجیری جعد مشکبارم
زنجیر دگر بجای می جست | زنجیر بر جای می گسیخت

زنجیر من از عذار دوز | در مجلس عاشقان مهمان
زنجیر کشان قید تدبیر | زان زمزمه گسسته زنجیر

پایی که به یک دو گام گشتم | بگذشت ز بند هفت کشور
پی پی که ز جاده پیچ [illegible] | در شیر و در شکاف [illegible]

هیهات که کند حلقه ای | لشکر شد و شوکت در نشستن
سیری که ز نسوی یار دوشند | در روی ره وصال [illegible]

کرم کرده چو کند درایی | زان هیبت عظیم [illegible]
در مذهب آنکه گشته [illegible] | زین سلسله کران خوابگاهش

چون نکته و سر [illegible] | روز [illegible] خلیفه [illegible]
گر پیش آب کرم بروند | چرک از تن [illegible]

شد [illegible] خلیفه پر تو | در [illegible]
رخوان اگر [illegible] | عطر کرمش [illegible]

مسکین [illegible] | خود را [illegible] شیوه [illegible]
و آنکه [illegible] | سیل [illegible] دست زیر [illegible]

شد [illegible] | و [illegible] کرف و ستی
هر خویش [illegible] | انگند [illegible] ره [illegible]

[illegible]

هر حرف ز عشق و دستیاب | هر قطره خون دل [illegible]
خونابه جگر ز رشک [illegible] | از چشمه جوهر آتش [illegible]

از مطلعش او فتاده پایی | از روی چه سیلی آبی
در مقطع او [illegible] | از لطف [illegible] خورشید

روضه عقدها نگر بین دل | از دیده چو صد دگر [illegible]
بکشاد زبان [illegible] | از آن مه خیام [illegible]

از هر قطره سیل خون گشاده | صد داغ [illegible]
خاصه کرده [illegible] | [illegible]

[illegible]

صفت بیابان و خرابستان مجنون
و رفتن سلیم بحج و همراه شدن با قافله

[illegible]

رسیدن مجنون در قافلهٔ لیلی بکعبه
و در مناسک حج بادیهٔ عشق با جیش

[illegible]

[illegible]

زان لیلی [illegible] رسید لیلی
کان بود چو [illegible] ز
آهوی شکار کرده شیران
مجنون ز [illegible]
هر کعبه روی [illegible] منزل
بر دور رخش خط معنبر
[illegible] خیالش [illegible]
با محمل او مقابل افتاد
در پرده چو دید آفتابی
ابروش [illegible]
نوشین دهنش [illegible]
چون دید [illegible] پرده روی [illegible]
چاره شده زعشق یاری
هر چند که مرد چاره [illegible]
دلاله کند [illegible]
آورد بدست کاردانی

وآورد زلفش نقابی
کوه کش این [illegible] در

دیدن خواب [illegible] از [illegible] لیلی را در [illegible]
[illegible] خارج کردن وی را

اسپ [illegible]
میراند [illegible] محمل
بر [illegible] بسته [illegible]
[illegible]
زانجا [illegible]
[illegible] خضاب [illegible]
اندر [illegible]
بگشاده [illegible]
رفت [illegible]
در [illegible]
کی چاره [illegible]
از [illegible]
افسون [illegible]

چون [illegible]
از [illegible] نقیف نازنینی
در [illegible]
[illegible]
بر پرده [illegible]
زلفش بنهاده [illegible]
چشمش [illegible] جادو [illegible]
شسته [illegible]
[illegible]
چون [illegible]
در [illegible]
گردی [illegible]
پیری که [illegible]

زان در که [illegible]
وان [illegible]
تاراج کرد دل [illegible]
جادوی [illegible]
خورشید [illegible]
سرو [illegible]
وان [illegible]
[illegible]
گرده [illegible]
نیرنگ [illegible] جادوانه
لوح ادب [illegible]
[illegible]
در چاره [illegible]
[illegible]
از وصل [illegible]
وادی [illegible]

[illegible]

رفت [illegible]
[illegible]
لیلی [illegible]
[illegible]
از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دل داده [illegible]
چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

آن [illegible]
وین [illegible]
[illegible]
از [illegible]
[illegible]
[illegible]
سر [illegible]
پرون [illegible]
[illegible]
کار [illegible]
پوشیده [illegible]
[illegible]
چندین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
مجنون [illegible]
لیلی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
لیلی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

این [illegible]
این [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

صبر و دل و دین فتاده یکجا | جان را هدف بلای تیر کرد
در دامن آن فرخت دل تنگ | در کوه و دمن زند سر سنگ

با هر که خیال من چو افتد | جان ره بهوای من در افتد
از دره فراق من خبر جنگ | وز اشک کند ز چشمه ترباک

از من نفسی نبوده غافل | وز من بکسی نگشته مایل
یکبار رسیده سیر روزم | گامی نزده دل برسوزم

از همت سبب به زر روم | خرسند بروی از خودم
زانسان که بمهر دوستی قرار | وین پرتوی او بحکم دیدار

پیمان وفای او شکستم | خاک جفای او نشستم
چون باد کری در او درم | وز وصل دگر کسی نخوردم

منم دور شو گشته خویش | میدار نگاه عزت خویش
در صحبت او ز من نظر کن | وین وسوسه را ز دل بدر کن

سوگند بصبح صادق پاک | انجم بنگار رخنه خاک
کت بار دگر اگر ببینم | دست از دو جهان بیاستینم

بر روی تو ... | بر فرق تو تیغ کین زنم
بر کین تو گر نبشته ام دست | خود دست بکشتن خودم هست

خود را بکشم به تیغ بیداد | وز دست جفات گردم آزاد
بکار وصل این حکایت | بشنید از آن ...

دانست که پای ... | وین ... ز نام ...
چون بود مدام او ... | ور هم ... دل افکار

با چار ... | با بوی گلی ز شاخ ...
با بود همیشه ... | سر ... کارش ...

... که بود ... | ... ز دره ... پرد
... برای ... | در پرده ... و ...

شنیدن مجنون شوهر کردن لیلی را و اضطراب نمودن وی

از ... گران نوا ... | ... | وین پرده ... سینه ... زد

کان ... | ... و دل ... | دادار ... کرده عشق

چون ... | بر خاک ... | ... | ...

سوزی ... | ... | ... | ...

[illegible]

دری که گهر ... | ... | ... | ...

... | ... | ... | ...

[illegible]

[illegible]

زیادت شدن اندوه مجنون از شوهر
کردن لیلی و از آن نالیدن مجنون

[illegible]

[illegible]

سیلی که روان بود در راه
لب تشنه ز راه و تشنه میگرد
آنکه ماهی که در آن افتاد
گشت از غم [illegible]
تا نوبت چاشتگه براند
بر تشنه راه و تشنه میگرد
چون باغ بهشت [illegible]
دیوانه [illegible]
می‌رفت چو سموم تیز و تفت
[illegible]
در وادی گرم [illegible]
[illegible]
افشان خبران [illegible]
در صید گران [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

مجنون [illegible]
کش کاسه طعام [illegible]
[illegible]
محبوس [illegible]
خوش [illegible]

[illegible]

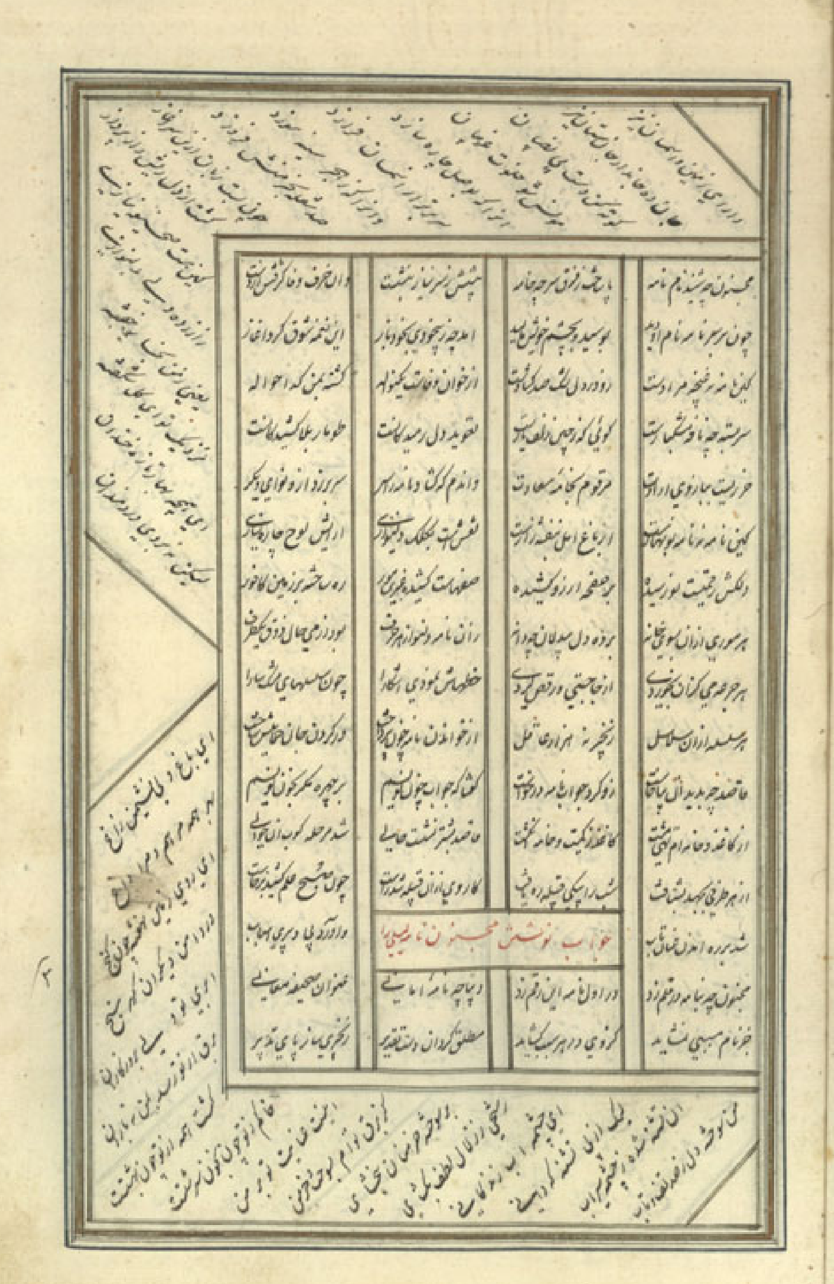
زین شیمه غم [illegible]
کش در دهان مطلق
با هم بودی [illegible]
[illegible]
زین پیش [illegible]
در چنگل [illegible]
محبوس [illegible]
کاین [illegible]
با قوت چشم [illegible]
چو یک زن [illegible]
یا رب [illegible]
مانده [illegible]
بی درده [illegible]
بر رسم [illegible]
بود [illegible]
با هم گردی [illegible]
در چنگل [illegible]
لعل [illegible]
سر برکرده [illegible]
کاو [illegible]
[illegible]
این نو خبر [illegible]
[illegible]
با هم [illegible]
[illegible]
قندق [illegible]
[illegible]
هم بسته زبان [illegible]
از دوره [illegible]
بر [illegible]
[illegible]
هم [illegible]

[illegible]

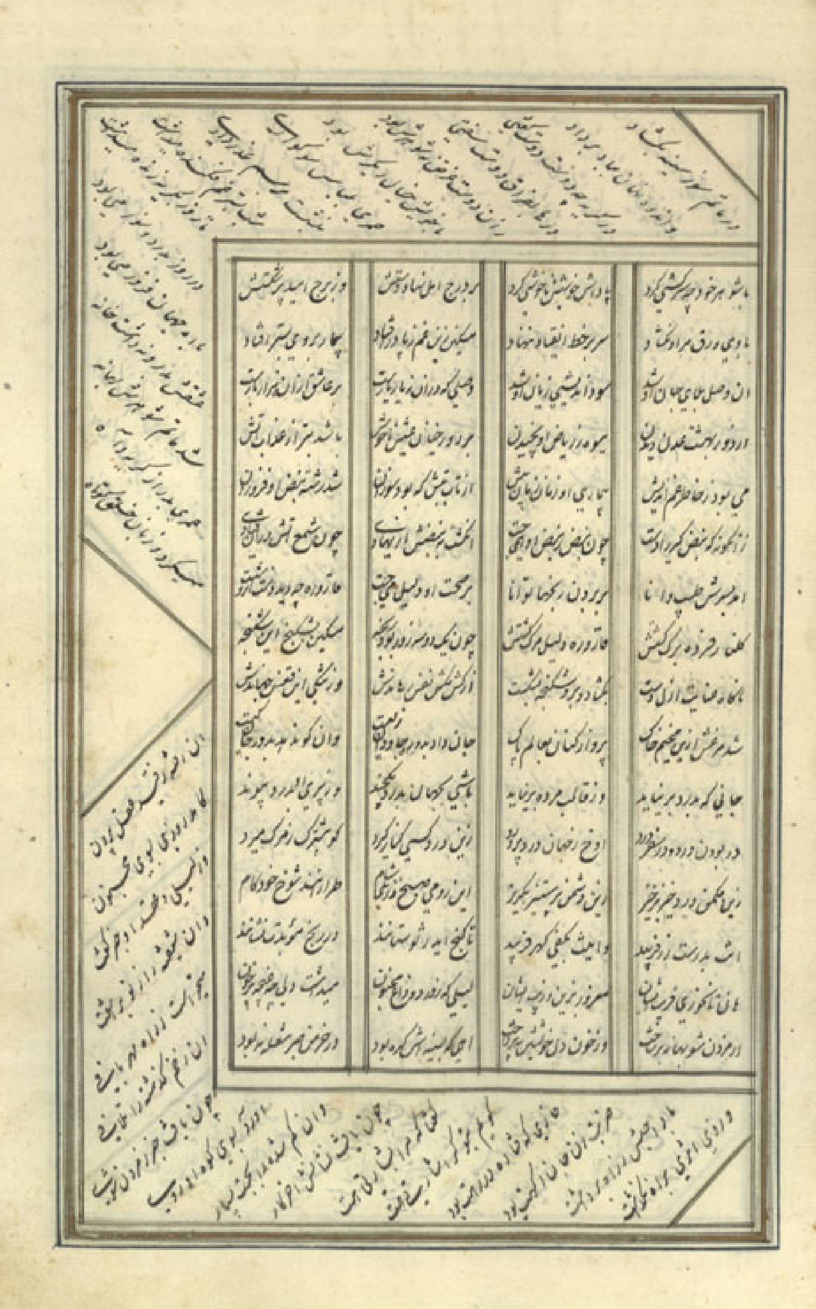
[illegible]

رفتن مجنون با قاصد نامهٔ لیلی را بجهت او
و جواب [illegible] آن نامه

[illegible]



جواب نوشتن مجنون نامه لیلی را



[illegible]

یعنی ز نیه جوان داماد
از کام برون این غم آباد
در دم سر خویشتن برون داد
وین فن نزل و عمر با تو بسپرد

محنت‌زن و خسته مرد و [illegible]
وز قصه جان سپردن او
بر خود پیچید و درد برخاست
چون ابر بهار گریه برخاست

چندان بگریستن که گویی
در خون جگر نشسته چون جوی
گفتی پی [illegible] تشنه‌کامی
زهر در نهان نفس اماره

چون قصه عقد او شنیدی
از غصه لباس جان دریدی
از [illegible] بسمل [illegible]
در چشم [illegible] خون [illegible]

[illegible]
[illegible] جان [illegible]
هم گریه [illegible]
وین بو خبر گری [illegible]

[illegible]
گرد آتش عشق [illegible]
گفتا کار [illegible]
مهمان [illegible]

[illegible]
سنگی باشد [illegible]
و هر [illegible]
کافتاده آتش [illegible]

[illegible]
هر قصه [illegible]
دل [illegible]
مرغ دل [illegible]

[illegible]
[illegible]
محروم [illegible]
جان [illegible]

[illegible]
دردم [illegible]
کردم [illegible]
هم [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
داریم [illegible]
[illegible]
[illegible]

در چشم [illegible]
سر بر [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
در حسرت [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
جان [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

پوست پوشیدن مجنون و میان گوسفندان
لیلی درآمدن و بکوی خیمه‌گاه وی رسیدن

[illegible]

دستن مجنون بطفیلیگری ... لیلی و شکستن لیلی کاسه او را

خوش آن نفس که وقت ... / وانگه شب تار ...
این داوری ... / بی رنج چنین ...
حال تو در آن میان ... / وز کف ...
برخاست شکفته ... / برخاست ز دست ...
ما در پای کرد گشته ... / بر پای دگر ...
... / تا بوک از آن رسد نکاحی
... / ... سحاب ...
... / ... که از ...
... / تا جان ...
... / در دست ...
لیلی ... / چون ...
... / ...
... / ...
... / ورد دست ...
... / ...
... / ...

... / وز دو سوی ... پوست
... / ...
... / ...
... / پوست ... غم ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / گردون ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...

آنچه سخن ... / واری ...
... / ...
... / ...
چون ... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...

[illegible]

[illegible]

ملاقات کردن مجنون با لیلی در بیشه
و از دور [illegible] جهت وی در مقام
حیرت ایستادن و ایشان [illegible]

[illegible]

[illegible]

مراجعت کردن اعرابی بار دیگر بزیارت مجنون و عهد از جهت جوی لیلی او را دیدن با پیش کوهی در آغوش کشیده و ... جان داده

[illegible]

خبر دادن اعرابی از حال مجنون و ... وی ... و چند روز با وی بودن

[illegible]

[illegible]

در بیان حال مجنون که روی از صورت مجاز
بمعنی حقیقت رسیده و از جام صورت معنی چشیده

[illegible]

[illegible]

[illegible] لیلی از [illegible] مجنون و نصیحت کردن

[illegible]

[illegible] شنیدن [illegible]

[illegible]

کاه از سر دوری بر | او رفته زگلستان پی پاک
امرود بشاخ خود نشسته | در بسته بود که سر بسته
باغ تهی از گل و شکوفه | بنفشه و سنبل شده بکوفه
وان دولت گلرخان تبه شد | یعنی به سیبی گل چمن داد
گریان شده تاک بی تو ماده | پاکیزه ز روز پاک چادر
یک لحظه بهار بیش نپاید | گر دوست بکردم جا پیل
زین پیش زگلشن تو کی ام | بی من بود ترا ترحم
مرده ام از غم فراق بیمار | دل بنهادم مبارک [illegible]
محنت چه به بنده دادی ام | بهر مجلس [illegible] ماتم
از شفقت عصمتم کمک کن | رخش [illegible] لعل [illegible]
از آتش سینه مجرم سوز | ور رود جگر [illegible]
بر رخ دو چشم زرد رنگ | زان سیل [illegible]
روی سیهم را گلگون کن | جایم [illegible] پاک او کن
زیر کف پای [illegible] | ما ز کف [illegible]
ما در چه شب [illegible] | او [illegible]
این پیش اگر [illegible] | رخم دل [illegible]

کرد او دو جهان دوست [illegible] | رنگین [illegible]
ما دوام عبرت [illegible] | چشم [illegible]
ورد [illegible] | عالم [illegible]
[illegible] | [illegible]
ای مرهم [illegible] | [illegible]
روی [illegible] | [illegible] نظر کرم [illegible]
[illegible] | تا فرقت [illegible]
روزم [illegible] | جانم [illegible]
پیش [illegible] | در سیل [illegible]
زان [illegible] | [illegible]
بر بند [illegible] | زان [illegible]
ما [illegible] | [illegible]
[illegible] | زان [illegible]
تا حشر [illegible] | [illegible]
[illegible] | در [illegible]
از [illegible] | در کار [illegible]

[illegible]

[illegible]

کو گشته جهان [illegible] | در جهان [illegible]
او رفته [illegible] | ما در [illegible]
خاکش [illegible] | در خاک [illegible]
شد روضه [illegible] | سر [illegible]
ایشان [illegible] | ما [illegible]
گردون [illegible] | [illegible]
ان [illegible] | زین [illegible]
از [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
ان نور [illegible] | تا [illegible]
چون [illegible] | در صفت [illegible]
ای نور ازل [illegible] | از [illegible]
[illegible] | چون [illegible]
دل [illegible] | [illegible]
جائی [illegible] | [illegible]
گیتی [illegible]

او رفته [illegible] | ما در [illegible]
در [illegible] | یکسر [illegible]
پهلوی [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | جاو [illegible]
از [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
نور ازل [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
شد [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
| [illegible]

در بیوفائی عالم و حرف زوال حیات فانی

[illegible]

[illegible]

در نصیحت فرزند و جمله [illegible]

[illegible]

در ختم کتاب و خاتمهٔ خطاب

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

چون شد [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
گری [illegible]	کم زن [illegible]	سهو [illegible] خاصه خویش	الود [illegible] خویش
[illegible]	دروی [illegible]	گر [illegible]	[illegible] بیاب
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اندم [illegible] سر [illegible]	[illegible]	چون خود [illegible]	[illegible]
[illegible]	چون [illegible]	کوتاهی [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	شد [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	زین نظم [illegible]	[illegible]	[illegible]
	[illegible]	[illegible]	

تم الکتاب بعون الله تعالی وحسن توفیقه وصلی الله علی محمد
و آله اجمعین الطیبین الطاهرین والحمد لله رب

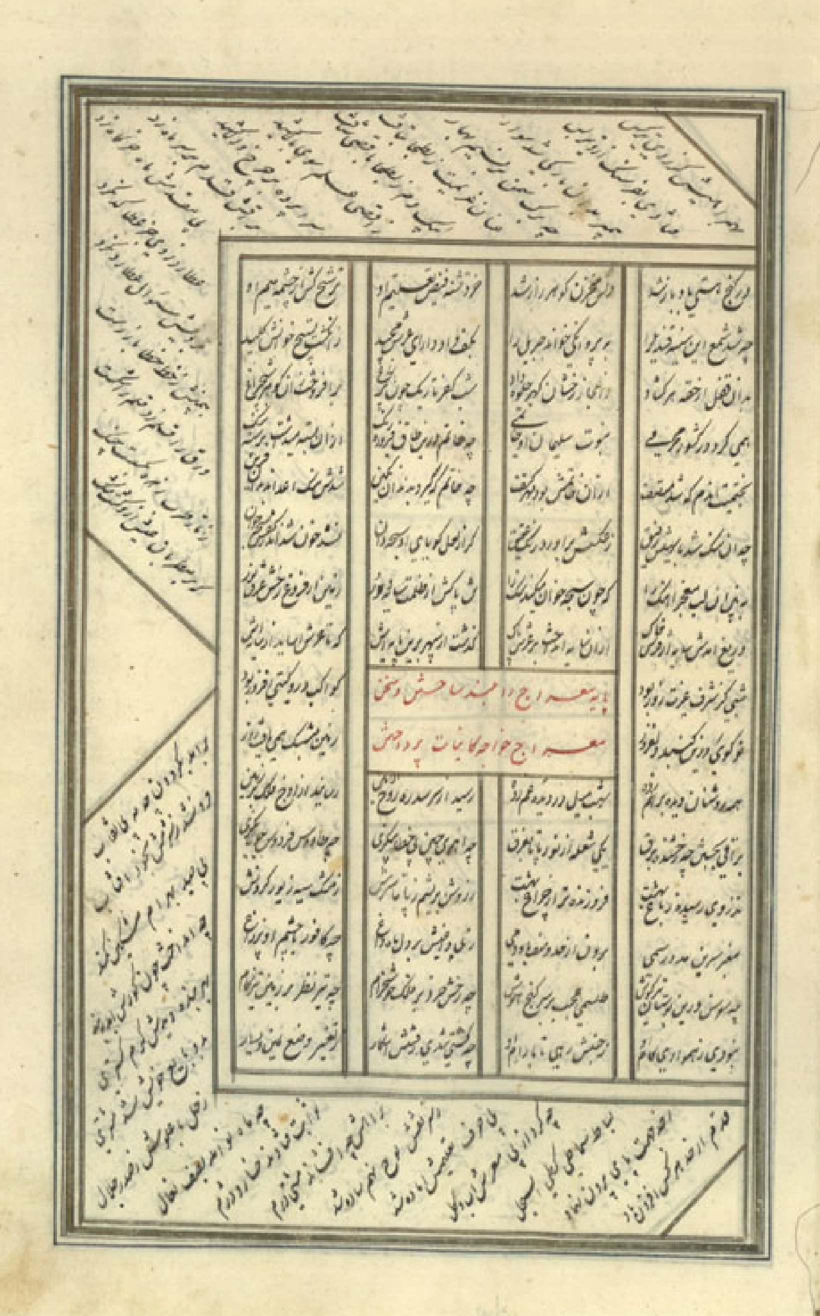
[illegible]

کتاب خردنامه اسکندر

بسم الله الرحمن الرحیم

الهی کمال الهی تراست	جمال جهان پادشاهی تراست	جمال تو از وضع [illegible]	کمال تو از حد [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]



[illegible]

در مدحت سایه خدا کو سایه بود از وی بام

حضرت دارچون آفتاب بهمه روزن رخشان

[illegible]

در دعای دولت خواجه حضرت ولایت پناهی

جهد ابعی لا زالت ایام بقاءه

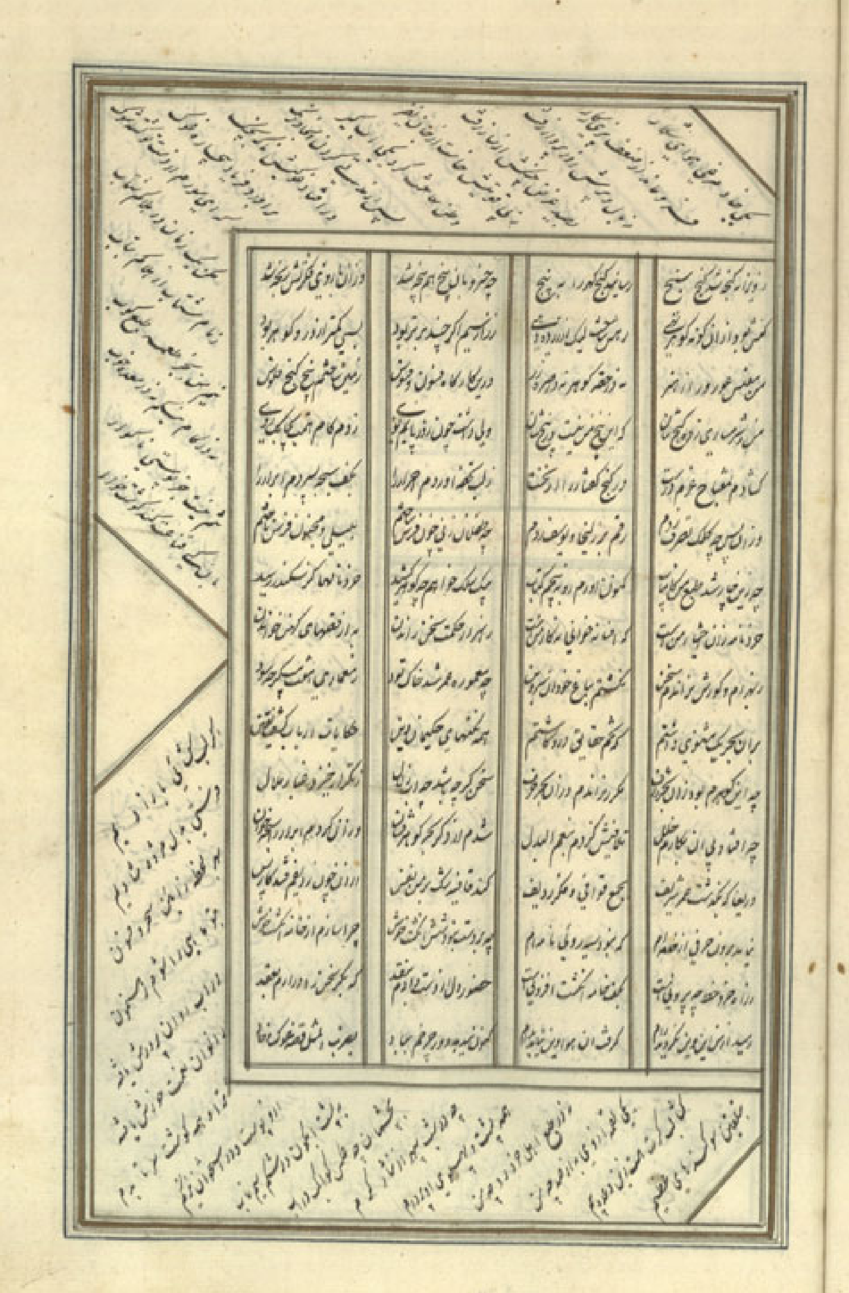
[illegible]

در صفت نفس مطمئنه از ابتدا تا ... و دلالت وی بطریق تجرید و تفرید [partly illegible]

[illegible]

گوشش خال فرزند ... پند کردن و توجه ... [partly illegible]

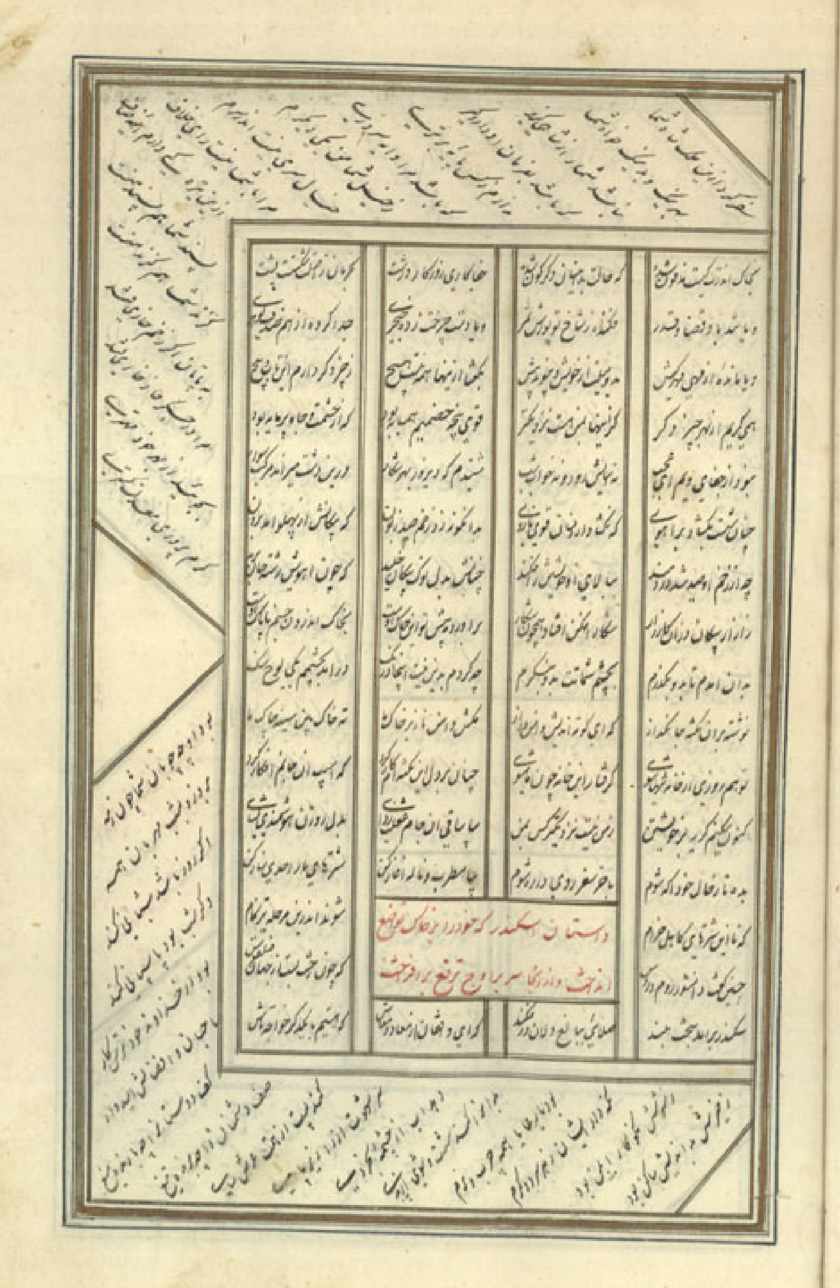
[illegible]



گفتار در انتقال از سخن مثنوی و تقریب
تقسیم این منظومه بر ترتیب نظم غزل

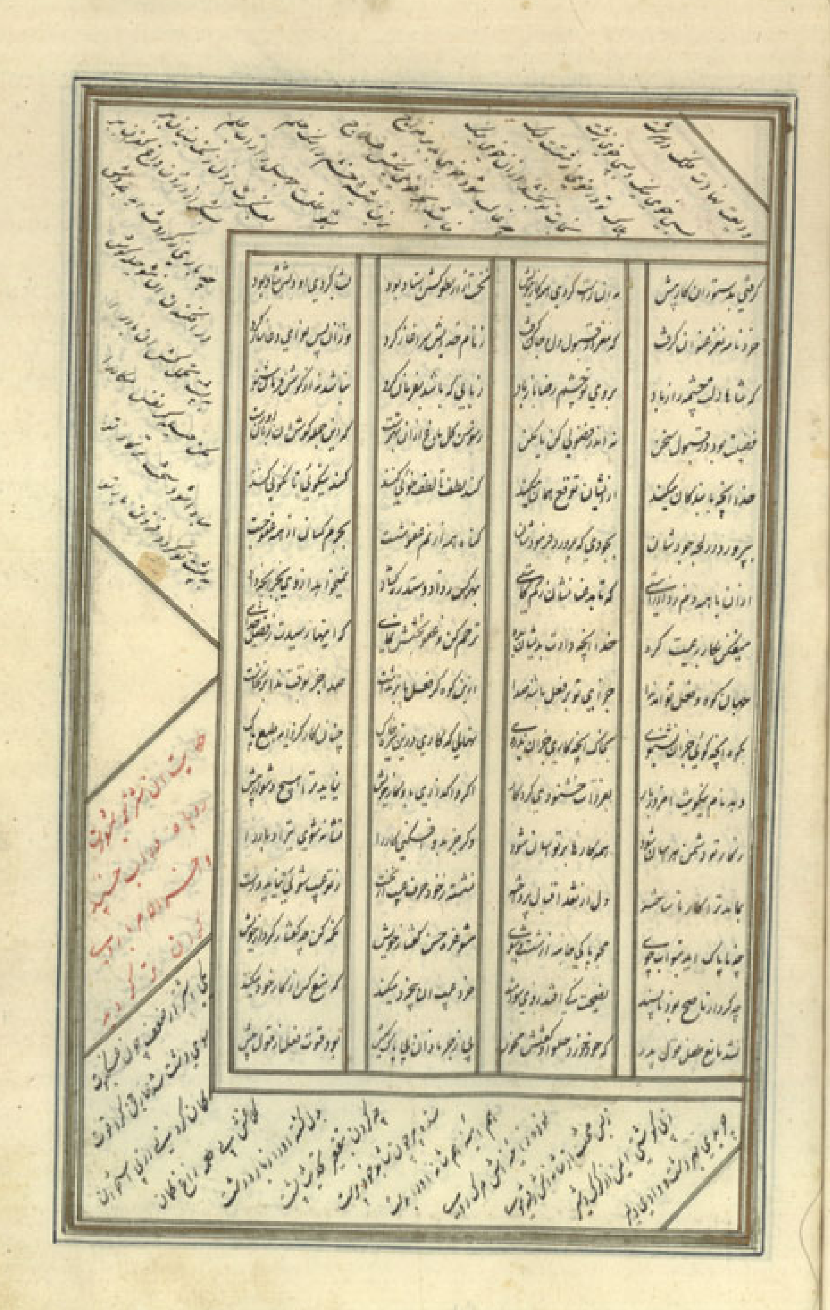


آغاز سخن گستری در فرموده و خردنامه اسکندری



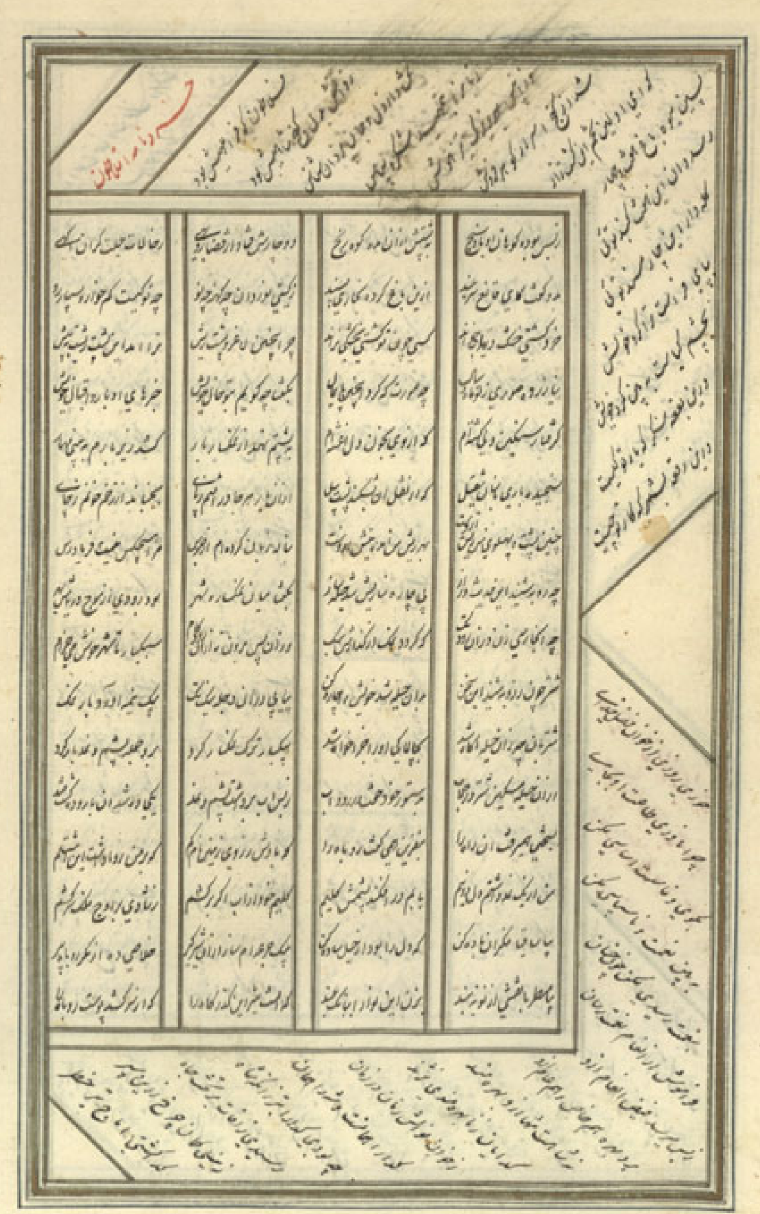
داستان اسکندر که خود را بر مثال رسولی [illegible]

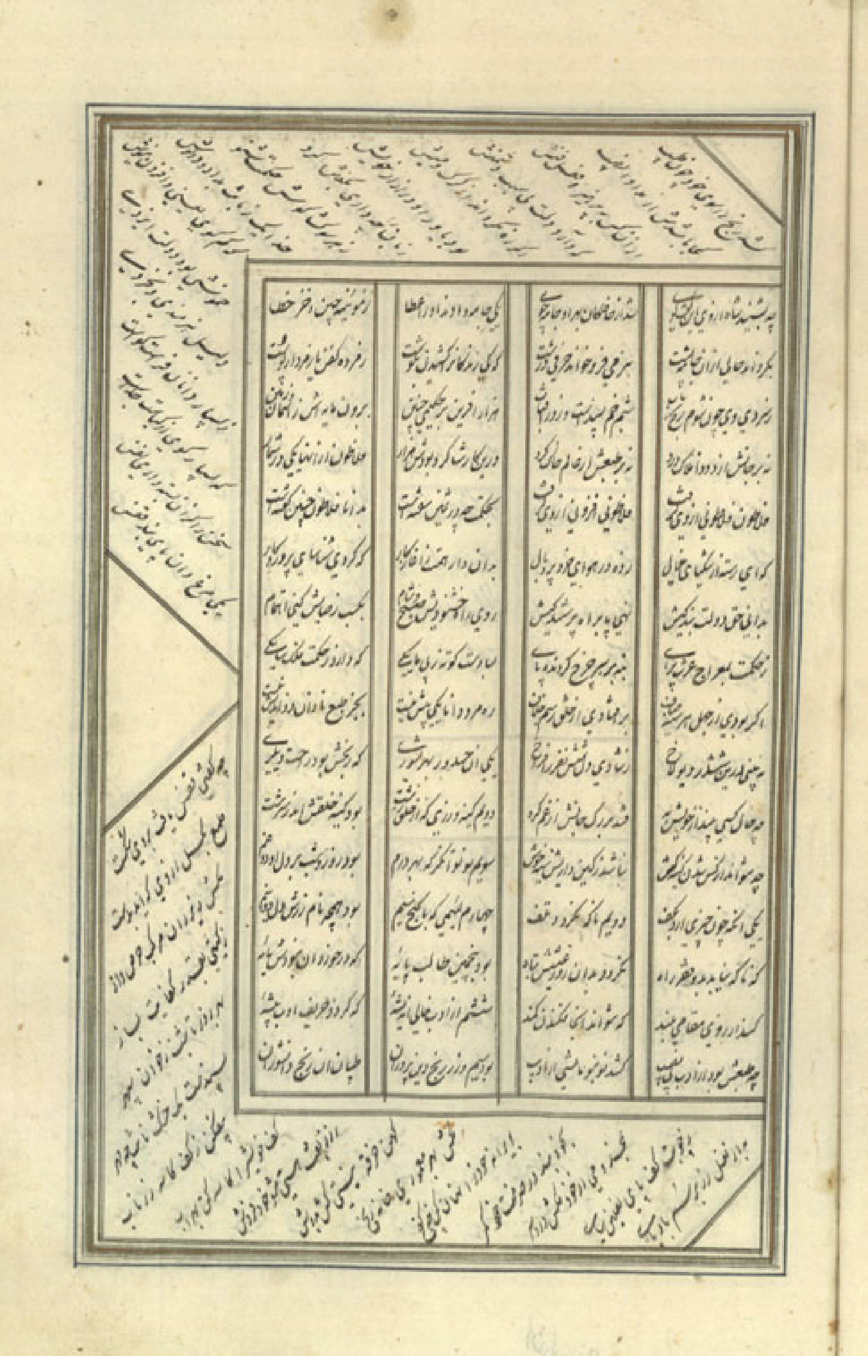
[illegible] و ازانجا سر برا برج ترنج برافراخت

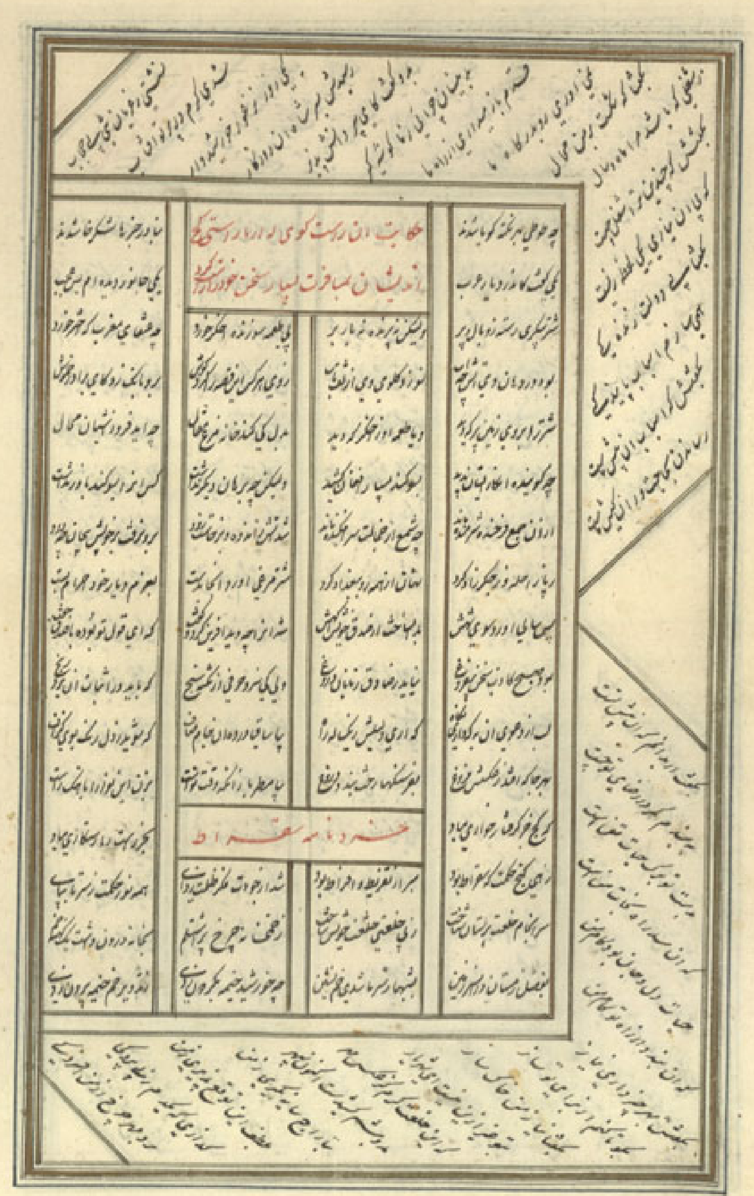


حکایت پسر مهتر ده که چون با پدر شاه و
حشمت و شوکت پادشاه دید گفت ای پدر
رسم مهتری منصب پادشاه دیدش همه











حکایت آن مرغ ماهیگیر که جست
و آن ماهی ساده را در دام انداخت

ولی هست [illegible]

[illegible]

[illegible] (red heading)

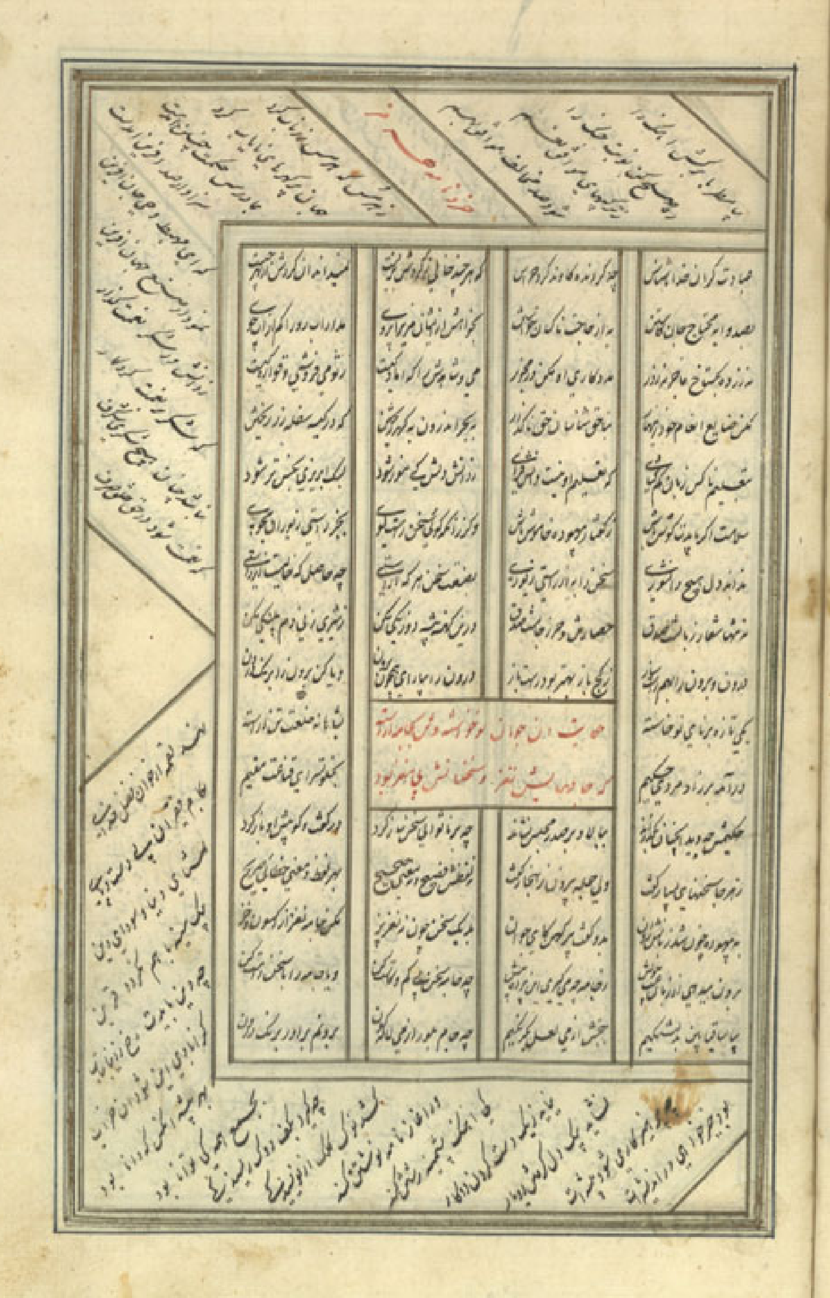
[illegible]

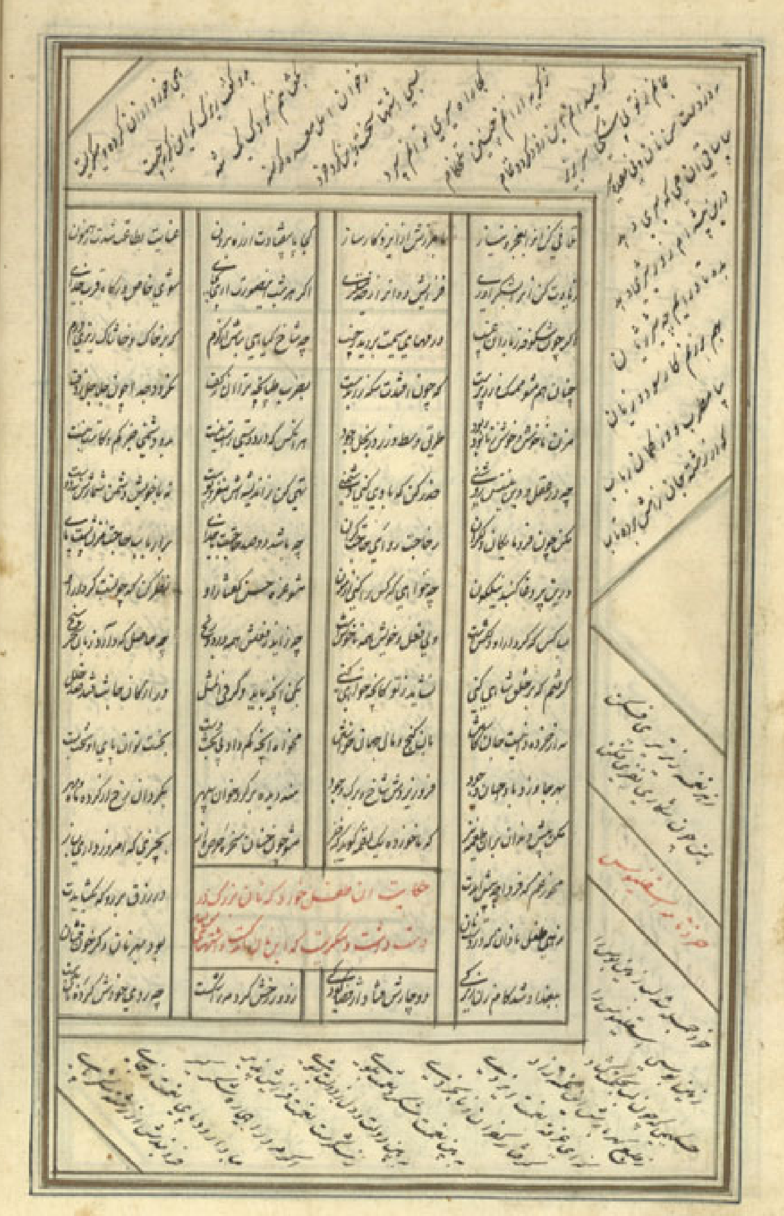
[illegible] (red heading)

[illegible]

مرا [illegible]

[illegible]





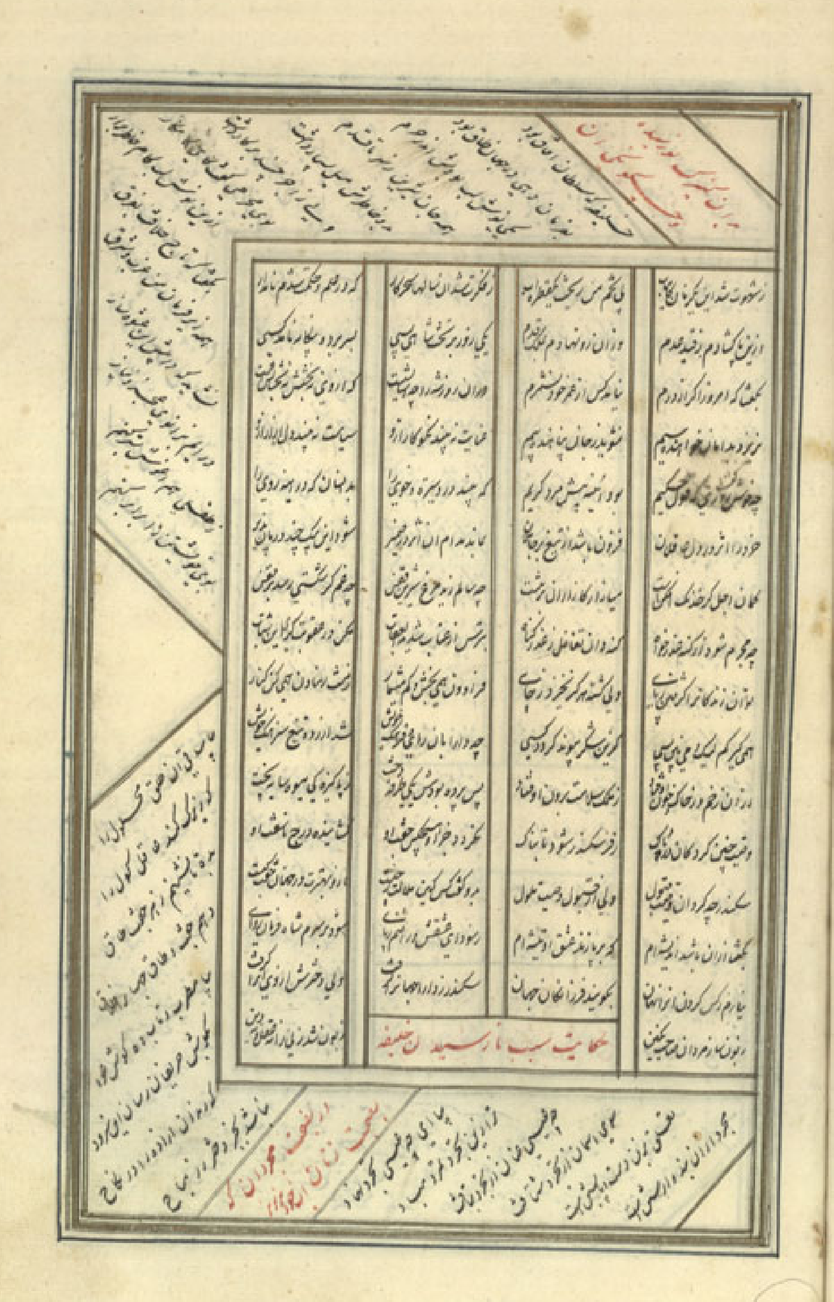
[illegible]

داستان [illegible] اسکندر [illegible] حکایت
[illegible]

[illegible]

حکایت [illegible]
[illegible]

[illegible]





چو صبح بریخ در ساز زد … / … بهای تخته … باز زد
چو خورشید شاهی برون آمد … / درخت اندر … [illegible]

نگشت برون … / … و در آمد … [illegible]
نکشید پر … / … [illegible]

یکی رخشان ورم … / بی برمی روان … درشت
چو پرده شست از … / … [illegible]

نگهبان … / … [illegible]
… / … [illegible]

چو شهنشاه … / … [illegible]
سوی خویش … / … [illegible]

… / … [illegible]
گر … / … [illegible]

چو خورشید … / … [illegible]
دگر باره … / … [illegible]

… / … [illegible]
که … / … [illegible]

… / … [illegible]
بیا ساقی … جام … / … [illegible]

… / … [illegible]
بیا مطرب … / … [illegible]

داستان خاقان چین که تحفه چند
به اسکندر فرستاد و … [illegible]

… / … [illegible]
سکندر … / … [illegible]

… / … [illegible]

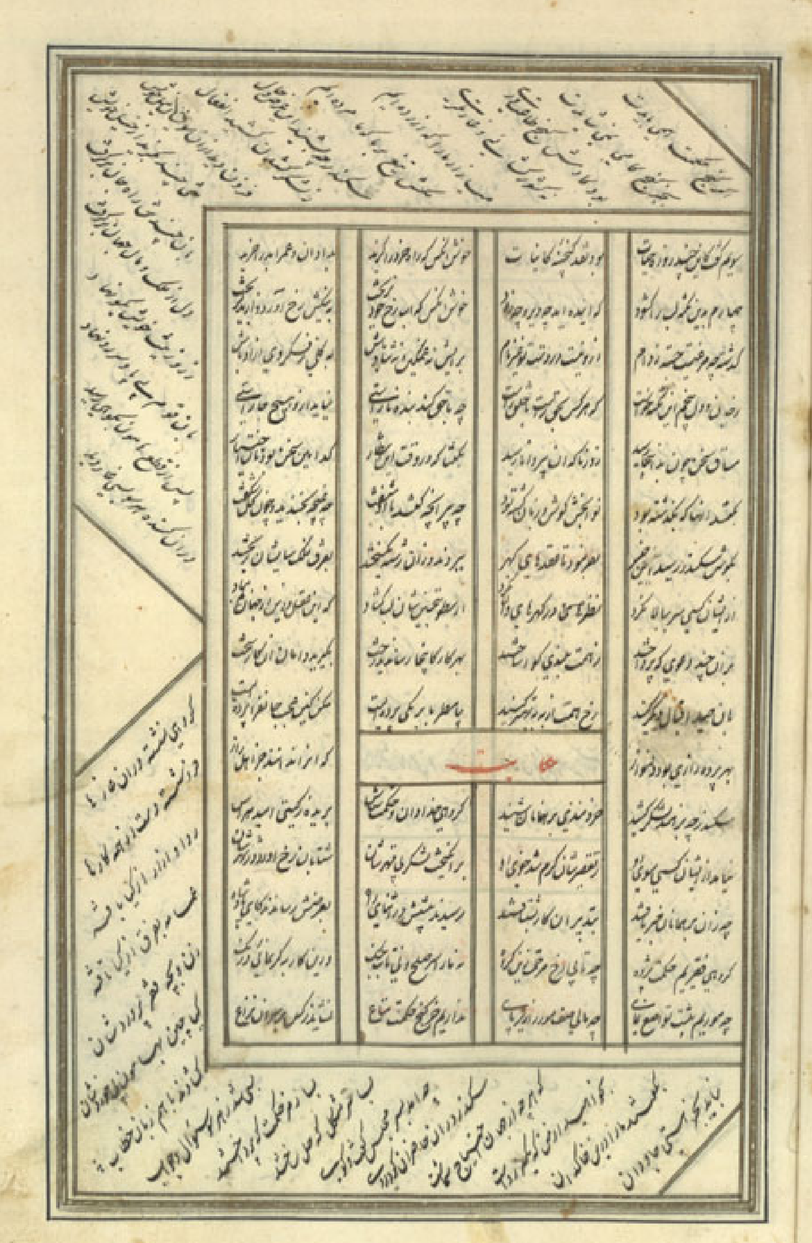




حکایت آن جوان که [illegible] بپوشید و بنظر عجب در خود نگریست

داستان نصیحت و وصیت کردن اسکندر

حکایت شخصی که زمینی خرید و در آن گنجی یافت [illegible]



حکایت

حکایت پادشاه فرزانه با دیوانه

در داستان نکته‌های حکمت راندن

شاگردان ارسطو ... با عشق ورزان

حکایت آن حکیم کشتی شکسته که بنجات رسید

[illegible]

داستان رسیدن اسکندر بشهر مردم نیکوکار

[illegible]

سکندر [illegible]



داستان رسیدن اسکندر بدریا بعزم شدن کوه قاف و طلب کردن نصیحت

حکایت آن حکیم و سؤال و جواب پادشاه



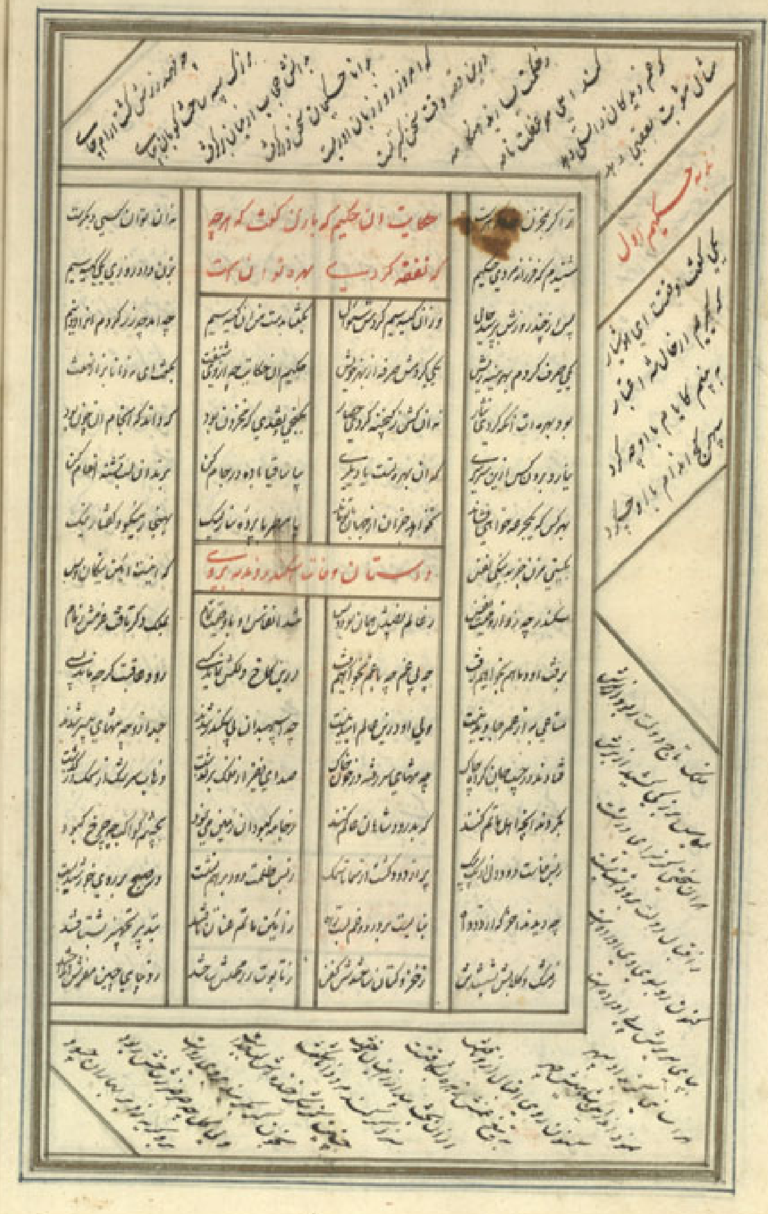
[illegible]

[illegible]

داستان وصیت کردن اسکندر که دستش را
بعد از وفات از تابوت بیرون گذارند

[illegible]





تعزیت گفتن حکیم دوم

[illegible]

تعزیت گفتن حکیم اول

[illegible]

تعزیت گفتن حکیم سوم

[illegible]

تعزیت گفتن حکیم چهارم

[illegible]

تعزیت گفتن حکیم پنجم

[illegible]

تعزیت گفتن مادر اسکندر [illegible]

[illegible]

جواب نوشتن مادر اسکندر نامه او را



در پرسیدن [illegible] این رباط [illegible]
[illegible]





[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب مخزن الاسرار حکیم نظامی رحمه

بسم الله الرحمن الرحیم | هست کلید در گنج حکیم
فاتحه فکرت و ختم سخن | نام خدایست بر او ختم کن
پیش وجود همه آیندگان | بیش بقای همه پایندگان
سابقه سالار جهان قدم | مرسله پیوند گلوی قلم
ابر کهربار ازو یافته بخش | سوخته رعد و سنان درخش
سکه ی نام جبروتش زده | پایه ی بام ملکوتش زده
پرده گشای فلک پرده دار | پردگی پرده شناسان کار
مبدع هر چشمه که جودیش هست | مخترع هر چه وجودیش هست
لعل طراز کمر آفتاب | حله گر خاک و حلی بند آب
مهره کش رشته باریک عقل | روشنی دیده تاریک عقل
داغ نه ناصیه داران پاک | تاج ده تخت نشینان خاک
خام کن پخته تدبیرها | عذر پذیرنده تقصیرها
شحنه غوغای هراسندگان | چشمه تدبیر شناسندگان
اول و آخر بوجود و حیات | هست کن و نیست کن کاینات
با جبروتش که دو عالم کمست | اول ما آخر ما یکدمست
اول او اول بی ابتداست | آخر او آخر بی انتهاست
کیست درین دیرگه دیر پای | کو لمن الملک زند جز خدای
بود و نبود آنچه بلندست و پست | باشد و این نیز نباشد که هست
پرورش آموختگان ازل | مشکل این حرف نکردند حل
کز ازلش علم چه دریا گذشت | تا ابدش ملک چه خواهد گذشت
کشمکش هر چه درو زندگیست | پیش خداوندی او بندگیست
رونق ترکیب تو اجزا ازوست | نرگس بینای ترا نور ازوست

[illegible]

جام سحر در گل شبرنگ ریخت | جرعه آن در دهن سنگ ریخت
[illegible]

در توحید حضرت باری تعالی جل جلاله

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در معراج حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله

[illegible]

در توحید باری حضرت حق سبحانه و تعالی

[illegible]

در نعت سید الانبیا محمد صلی الله علیه و آله

[illegible]

[illegible]

در نعت اول حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله

[illegible]

در نعت دوم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله

[illegible]

در نعت سیم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله

[illegible]

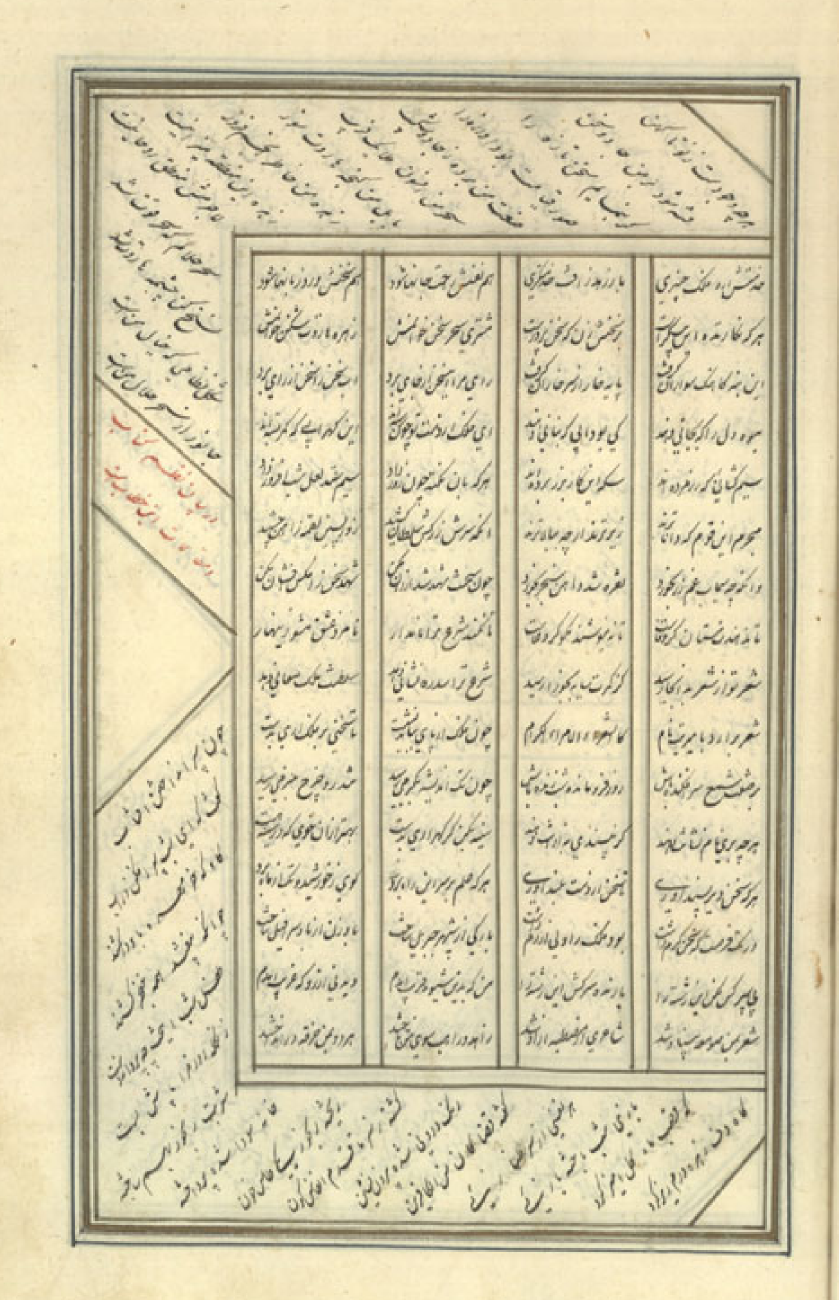
[illegible]

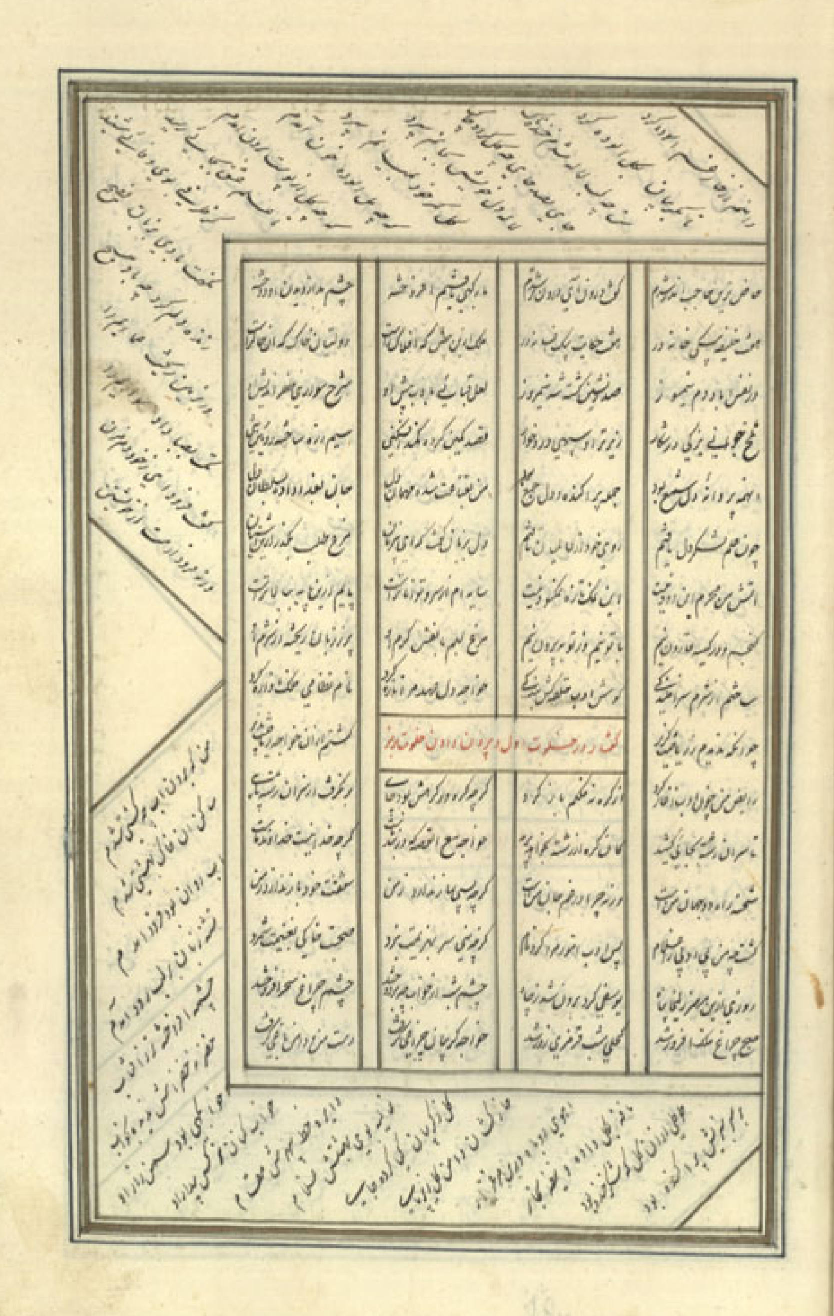
در نعت چهارم حضرت رسول الثقلین صلی الله علیه و آله

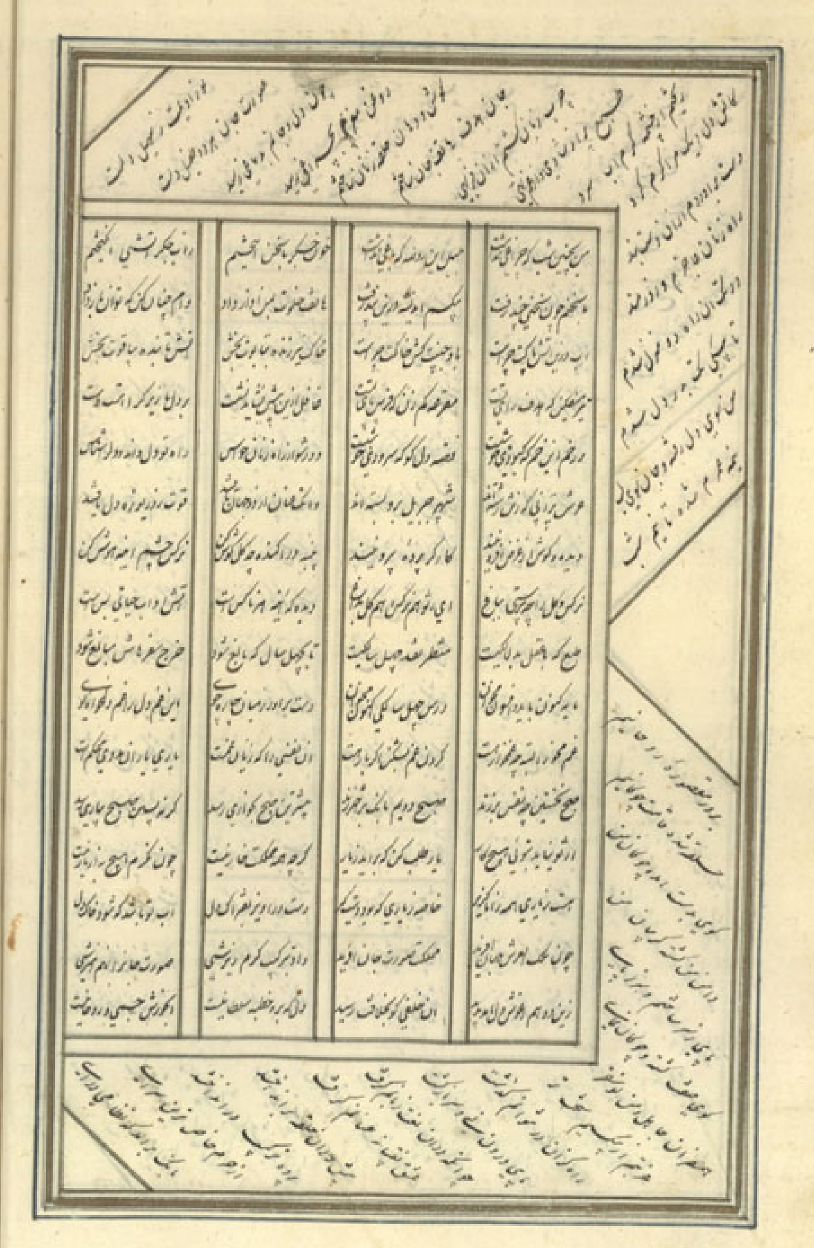
[illegible]

در خطاب زمین و آسمان [illegible]

[illegible]







[illegible]

[illegible]

دوده دوران به سیه‌کاری نمود / گرده دم داد و شفق هم به ماه
رنگ شفق پوش بر آن خوابگاه / جان من یکی گوشه در او ریشه

ناوک غمزه چو ملک پر ریشه / دل بر آن تیر که بو خاک درو
بر تنش کوه بخار در گرفت / پیچ خم کرد خیری در شکم

از طرب آن شب که پری در شکم / زهره‌ای از من دو دو هیچ
سینه شب شیشه شوخی بود / جوهر اسب پاره و نیم کوه

روشنی آن شب چو ز آفتاب / بو که شبی چاره و آن شب نکم
از آن همه شب بر دیبا درنگ / در غم آن شب همه شان کند

ماه که از لعل ملک کار کند / آب روان کرده روان او
آتش چو خورشید ز مرگان تند / چون من از خنده سپید بشکفند

حوضه آن چشمه خورشید شست / هم نفسی در نفسی با فشه
آنکه به صد خرکسی در فشه / رخش عدم بر عدم از هم

کوی از آن چاره که پر آن / بر جگر خوش بیکان زند
آتش مرغ سحر او به زند / زلف پری حلقه در او

حلقه در پرده پیچان ای / همچو پری بر دل دیوانگان
ناخنش آورده پری را ندا / [illegible]

شب ز نو از خنده زمان شکر / سر بر پر از چشم غزالان نظر
مه که شب دست بر قبا زده بود / آن شب آزاد و خنده بود

شمع ز نور خود او پر کند / چشم چراغ ابر ز رنگ
کاه شده او بر سر او بر چو گل / کاه شده او کاه در ان شب

کاهی نو بو که از او در شب / ماه نو از شعله آن در دشت
شب ز کرشمه مست شده / خنده گل از صبح قیامت شده

خنده کنان ز شب علم خورشید / تا شده شوش بود چشم پرخنده بود
رو ز خندان ز شب در اوج / بود آن شب سراج بود

ماه شده فارغ که ز او گهر / تیغ زنان صبح در او
او به تاب آمده از گرمان / ماه خورشید ندا ای کمان

خواب به پا بیده و مرغ از دماغ / نور شب شنیده چراغ بچراغ
زان قرشده و زمانی زبان / شاهی دل و دل با جان کمان

مرغ طرب نامه پر بال بست / همت پر مرغ زبان بشکست
مرغ کران خوب او هیچ نه / پای طلب بسته تا دو دشت

در غم آن حلقه دل شب / شب ز حلقه کمر
پرده دل شاخ سمن کاشته / خار به نوک مژه بر دوشته

هست شهان در دل جهان / شعله از آن نور چو پر برتاب
صبح که آن خنده بیک بر نشد / رشته جهت از پی جو هر
در پی عالم ساو او چو جست / پشت کشی گرد و دو پا چست
چتر که زیر کرسی در هم / شمع شب از در بسی در هم
خش ... سوخته او شعله زرین / پرچم ...
صبح چه دو درین سر بگشت / تا از شفقت من چو او
با همه عزم ملک امید داد / تا زشم بود جو ر شده داد
هر که در این مهد دو ... / این آن نور بر گاه ...
من که از آن شب عشق ... / از غصه ... خبر کرده ام
خود کلاهی که دو در شیشه / تا ... دو سر دل ...
محرم این پرده ... بود / کیست درین پرده ... بود

چرخ ستاره زده ... / ز ... نقش ...
... / جان پرورشه ... چشم
بگذر ... زجو ... / کالای همه ... ملک
آن شب ... شمع ... / ... چنانکه ... ندا
عالم کشی ... / سوخته ... بهار
سوخته شد ... / چشم خورشید فرو ...
چون ... نور سحر ... بسم / پا جزم ... دیشیم
ای ز ... همه ... / در سیه ... ماهی او
شب صفت پرده ... / شمع ... بر سرایست
وان همه خوبی که ... / تو ز خیالات شب ... بود
گوش کر ... صبح بر ای / با همه ... برای

مقالت اول در آفرینش آدم عم

در عدم آوازه هستی نبود / ... که پرستی بود
هستی او ... پرستی / ...
پیش‌تری بشری ... / از کتاب علم ...
... شرف خاک است / علم او هم ... پاک است
آن گهر ... / هم ... در ... نهفتی
... خاک ... / بازده ... جانی ...
شاه ... خلق ... / تا ... خاک ...

[illegible]

مقالت [illegible]

[illegible]

حکایت پادشاه [illegible]

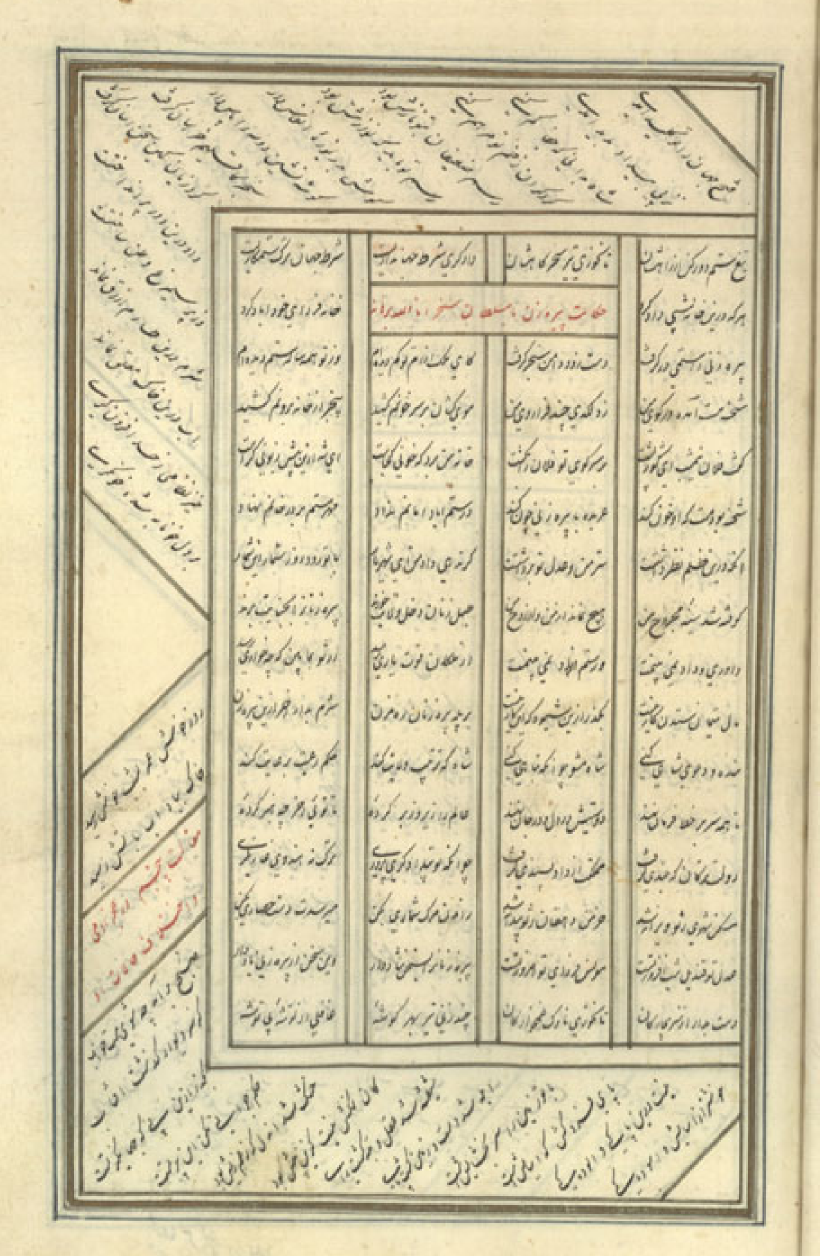
[illegible] بی‌حد [illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]



حکایت سلیمان علیه السلام با مرد بزرگ

[illegible]

مقالت چهارم [illegible]

[illegible]

[illegible]

مقالت ششم در [illegible] موجودات [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ی

پر زبان شد ... | هست قطره در ... بر زبان
خوش بود در نظر ... | رو رقی ... خیال کرد
هم زان ... | حدیث کردن ... بیست
دست ... در کم ... | تا توی ... جمله ...
ای ... تاج سر | گر چه ... حرفش ... گم
شمع ... | در کف ... زر ...
پیش ... و جود | [illegible]

در کف ... | زیر ... که ... زنده
زانک ... | تا توی ... جنبیدن زنده
... | خدمتی ... شد ...
... | او ... گر ... پیش نیست
... | ... حدیث ... بخشد
... | او ... حدیث ... کرد

مقالت ... در ... علم و عقل

در ره دین ... | و ... سر ...
... | کرد ... در ...
قطره ... | حالی ... اندر ...
... | ای ... جهان ...
کوش ... | تا تو ... ره ...
... | خارج ... روش
... | ... در وی ...
... | او ... جهان ...
... | او ... چشم ... کوکب ...

... | یعنی ... پرده ... مانده
... | کن ... عقل ... آموز
... | گشت ... این ... کن
... | نقش ... تو ...
... | شکر ... داشت ...
... | ... عقل ... طلب
... | هست ... کرد ...
... | تو ... علم تو ...
... | ... کوکب ... گشت

تا توی ... پرش | پر خرم ... بیش
در ... حج ... آمده | چو که ... در ... آمده
چه تو ... | هر که ... جهان ... بود
... خود ... | دولت ... که ...
... | ... خوش ...
گر ... | پر ... خوش ...
... | ای ... که ...
... | ... کی هم ...
عقل ... | ... را ...
جمع ... | کان ... خوش ...

... | نیک آمد ... بود
... | ای ... تو ...
... | چون ... پیش ...
... | می ... کرد ...
... | هم تو ... جمله ...
... | ... عقل ...
... | گر ... پیش ... کی ...
... | گم ... بسیار ...
... | ... تو ... بود ...
... | ... جان ...

حکایت آن ... و ... مکار

هر ... کرد ... | ... که ...
... | هیچ ... در ...
... | ... خواب ...
... | ... ره ...
... | ... چشم ... آمد ...
... | ... نیز ...
... | ... سر ...
... | ... هر ...

مقالت نهم در ... و جهد ...

... | ... هیچ ... سرا ...

[illegible]

مقالت دهم در صفات [illegible]

[illegible]

[illegible]

حکایت ... صاحب ...

[illegible]

حکایت حضرت عیسی علیه السلام

[illegible]

حکایت باد و چشم ... این مقام

[illegible]

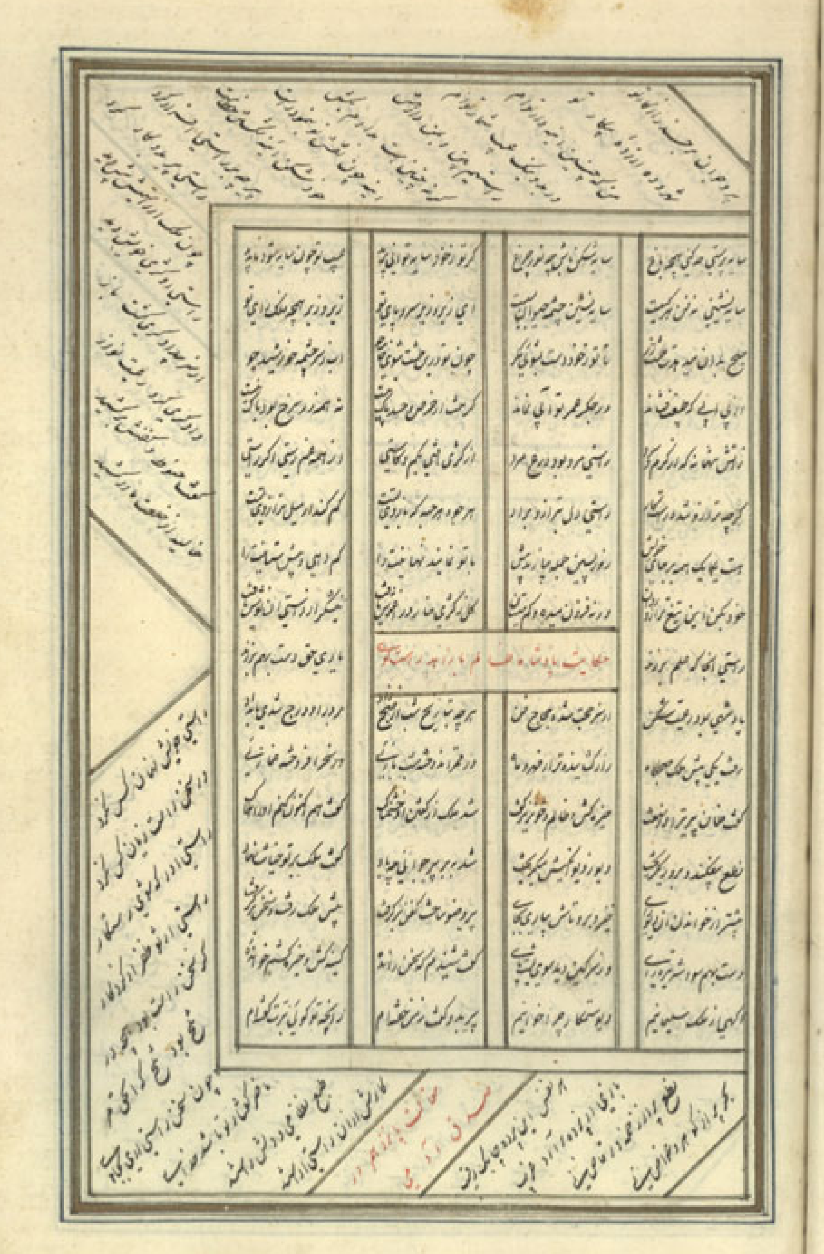
[illegible]

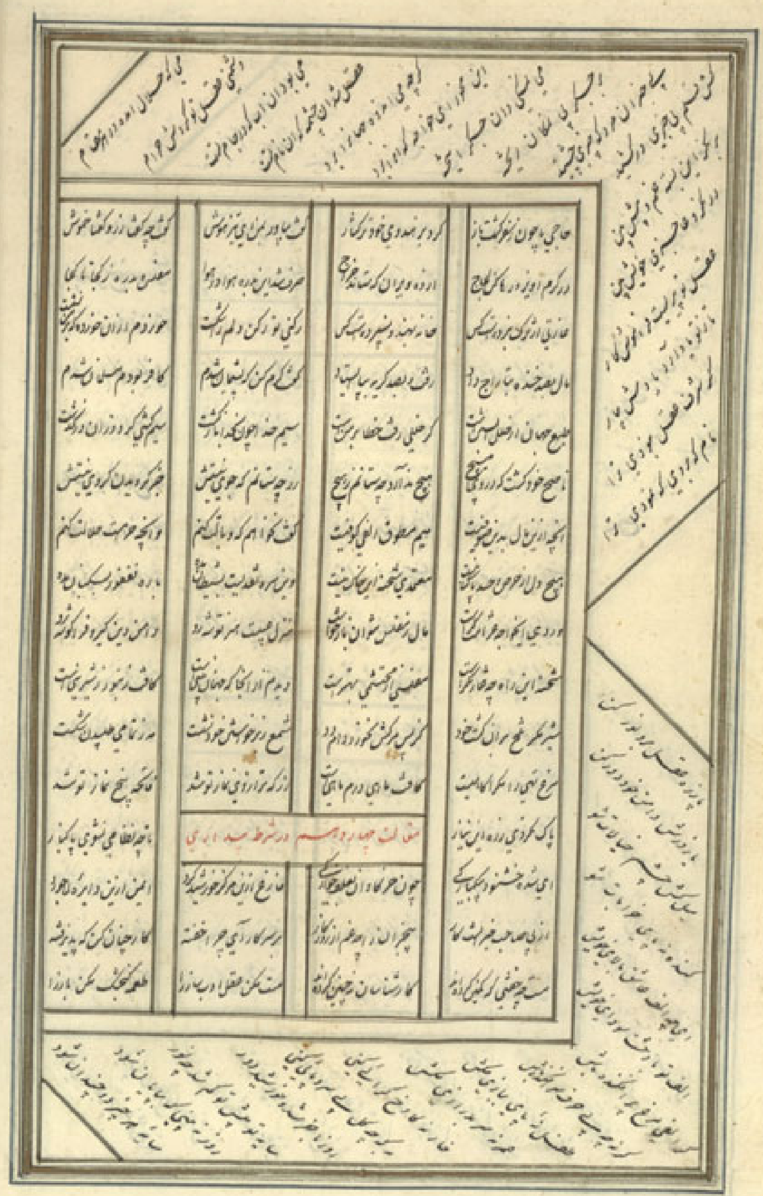
مقالت سیزدهم در تجرید و انقطاع از دنیا

[illegible]

حکایت آن دو حکیم [illegible]

[illegible]





[illegible]

[illegible]



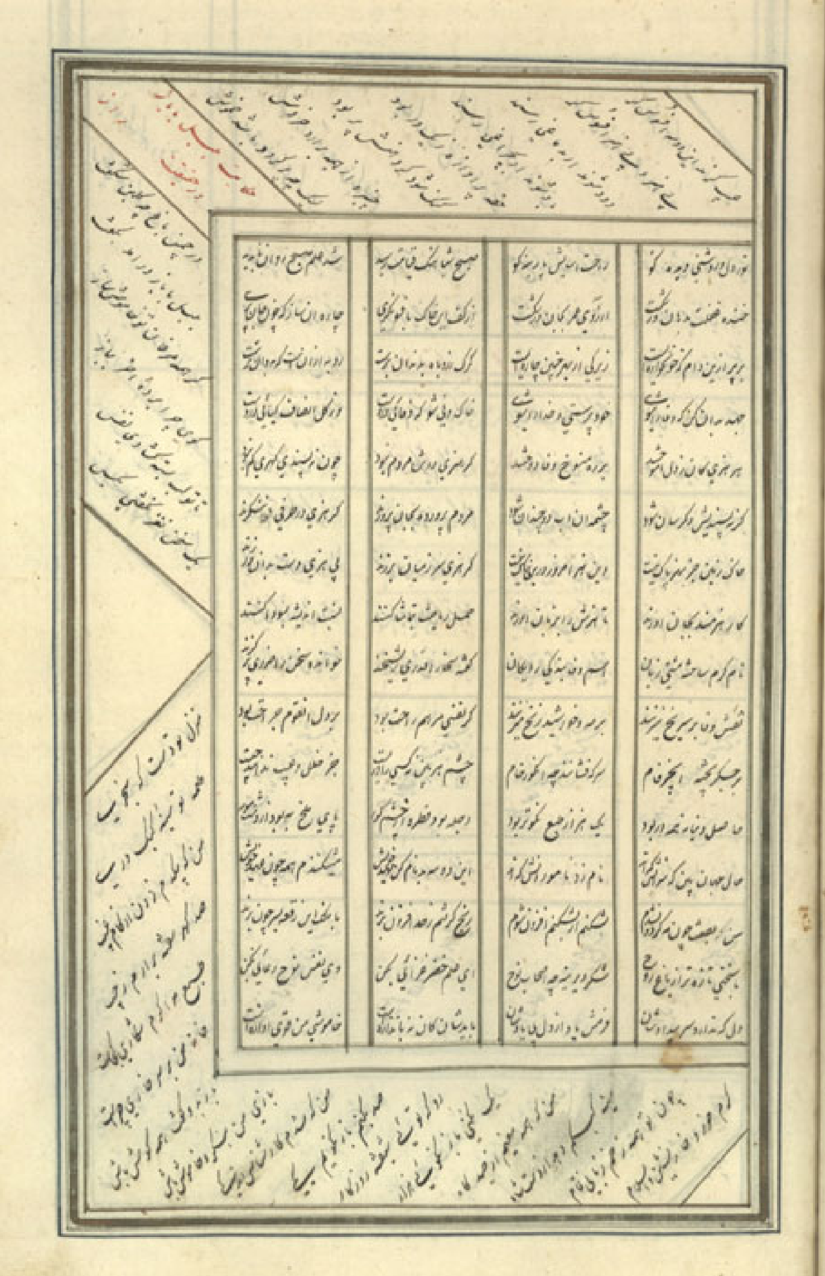
[illegible]

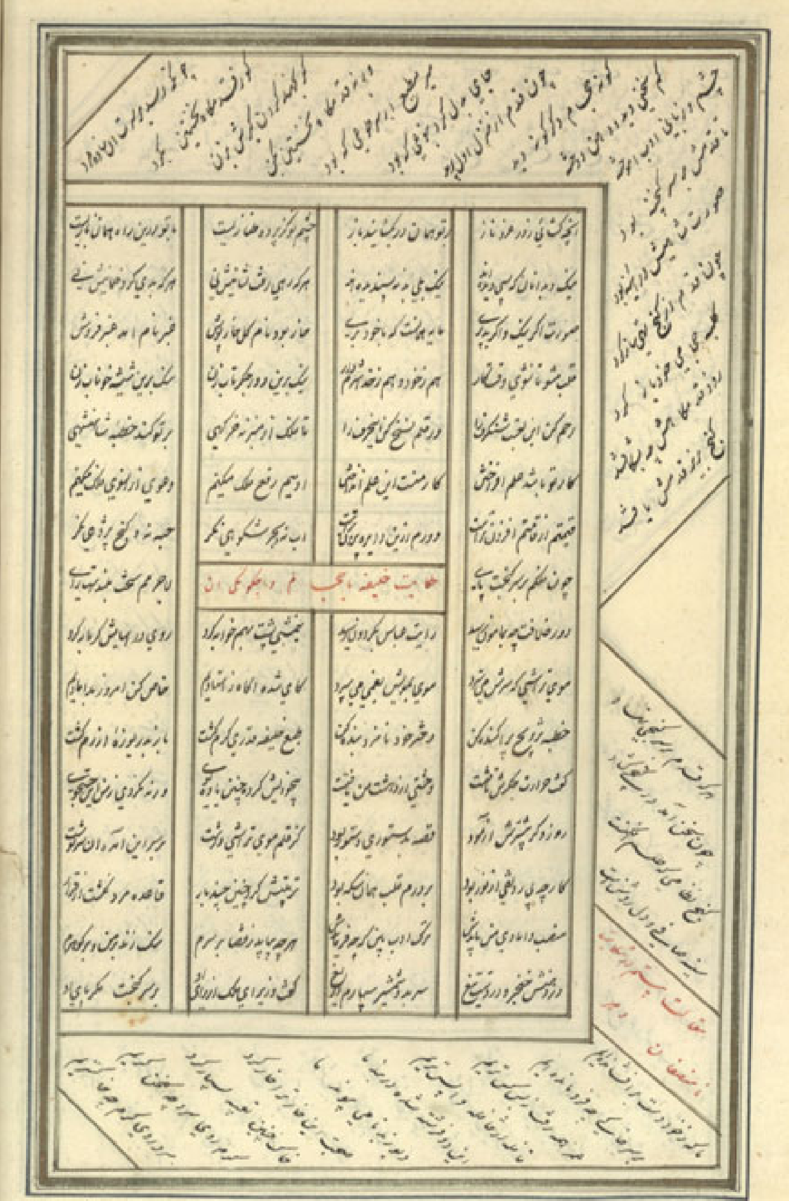
مقالت ... در استقبال ...

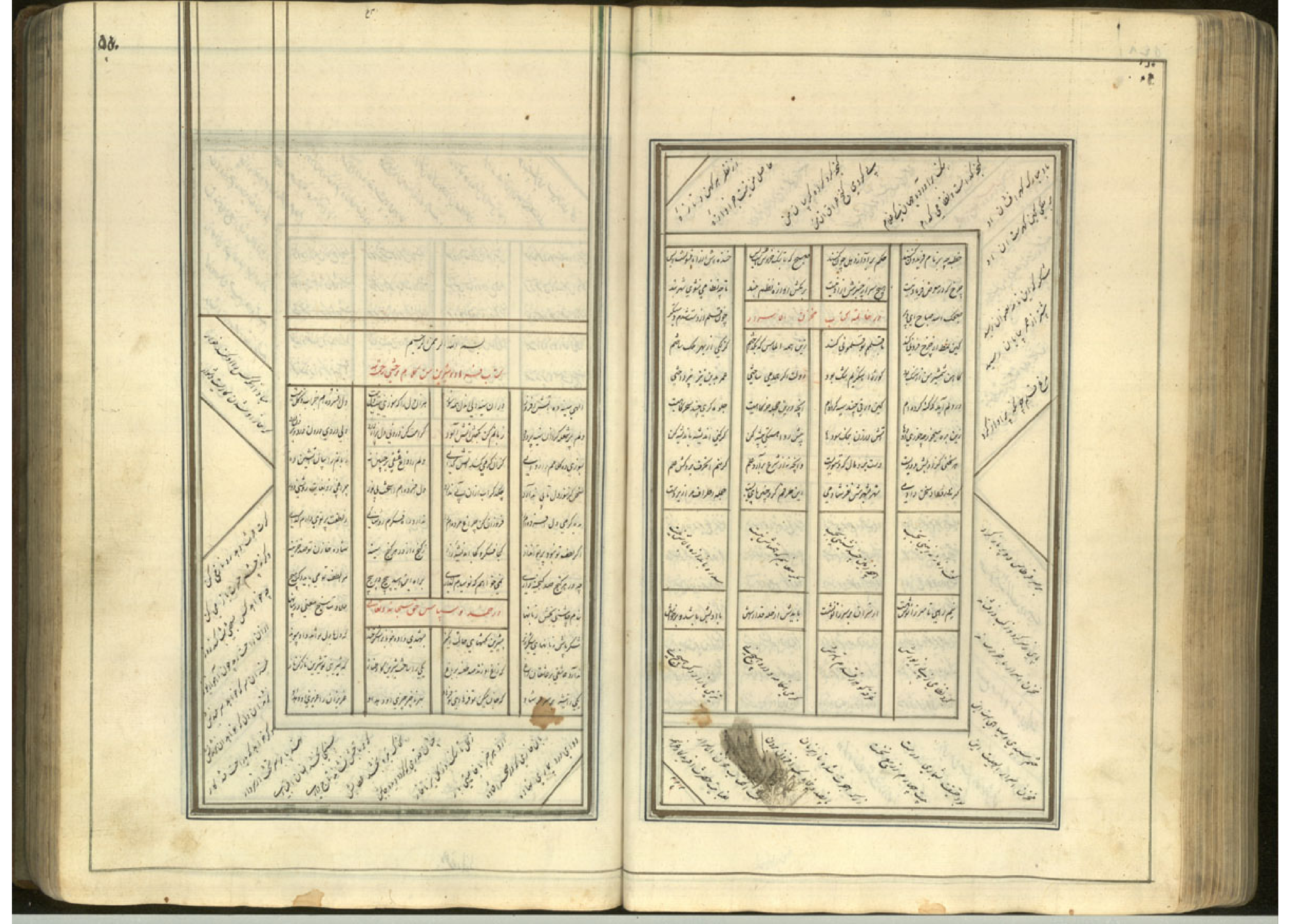
[illegible]

حکایت جمشید با ان صاحب درد

[illegible]

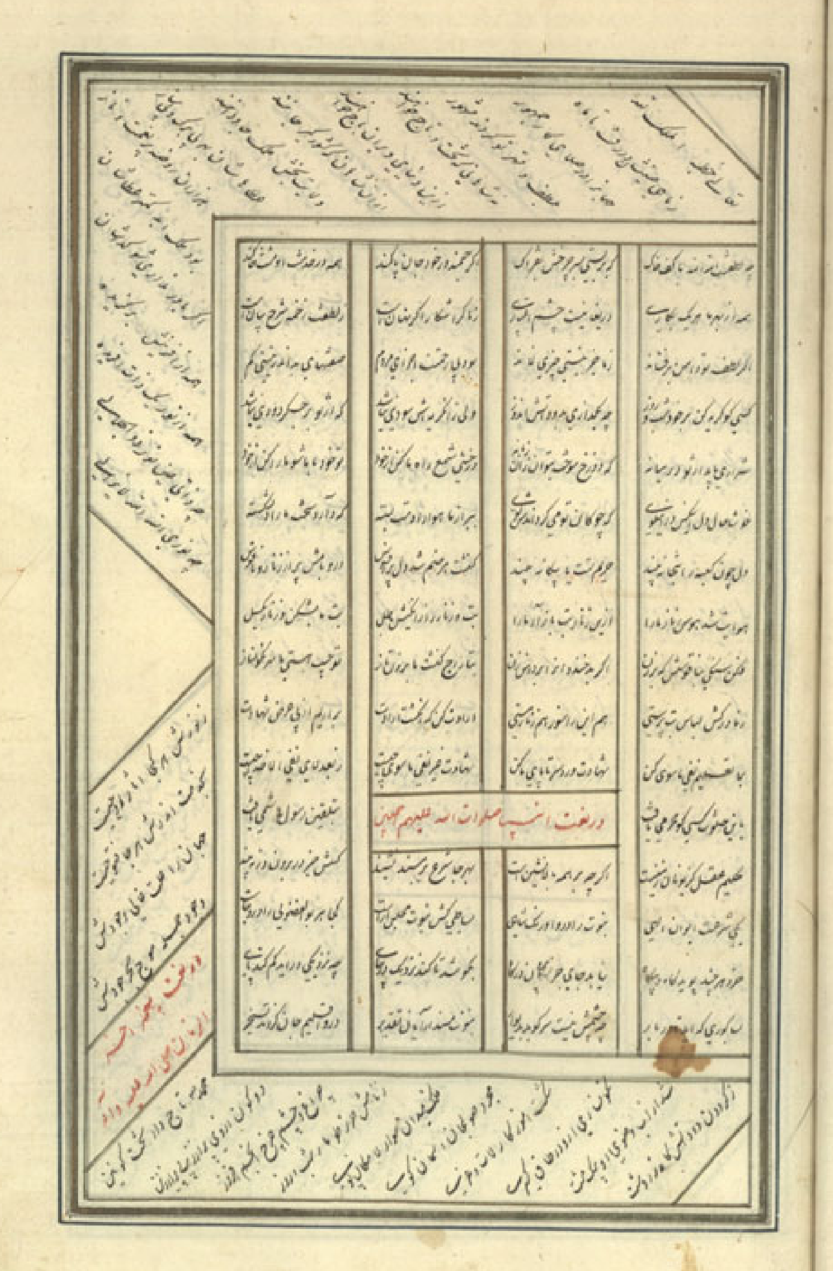






بسم الله الرحمن الرحیم

در خاتمه کتاب مخزن الاسرار



در نعت انبیا صلوات الله علیهم اجمعین

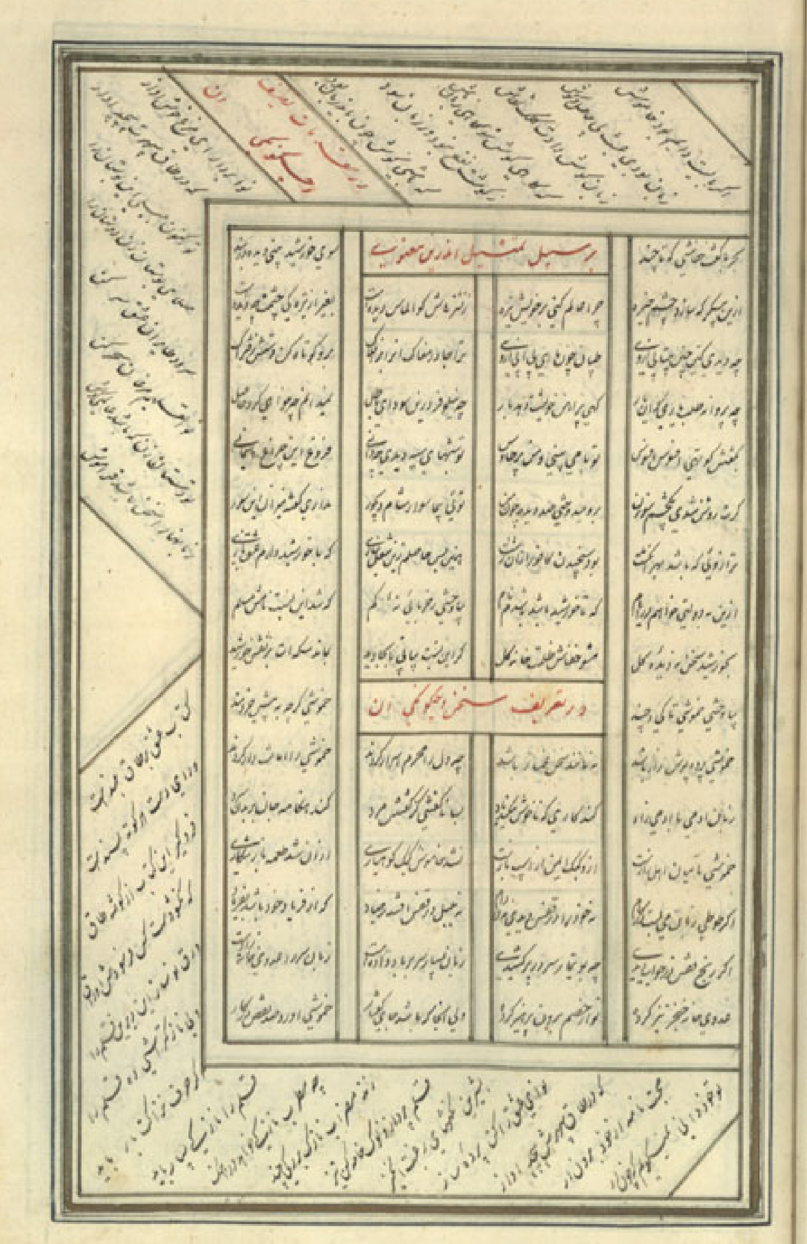
[illegible]

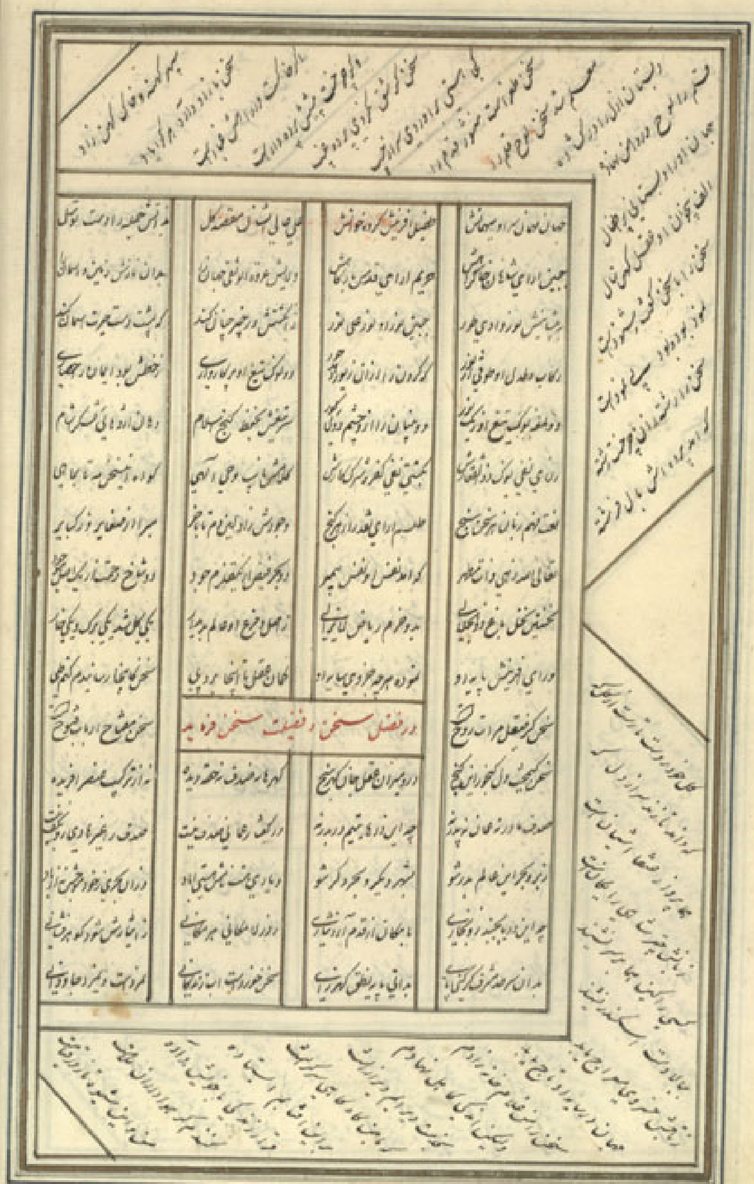
در شکر و سپاس حق تعالی جل جلاله

[illegible]



در صفت معراج نبی صلی الله علیه و آله











[illegible]

حکایت بر سبیل تمثیل از زبان [illegible]

[illegible]

رفتن شیرین از قصر خسرو

[illegible]

[illegible]

رفتن [illegible] شیرین بطلب [illegible]

[illegible]

[illegible]

حکایت بر سبیل تمثیل [illegible]

[illegible]

[illegible]

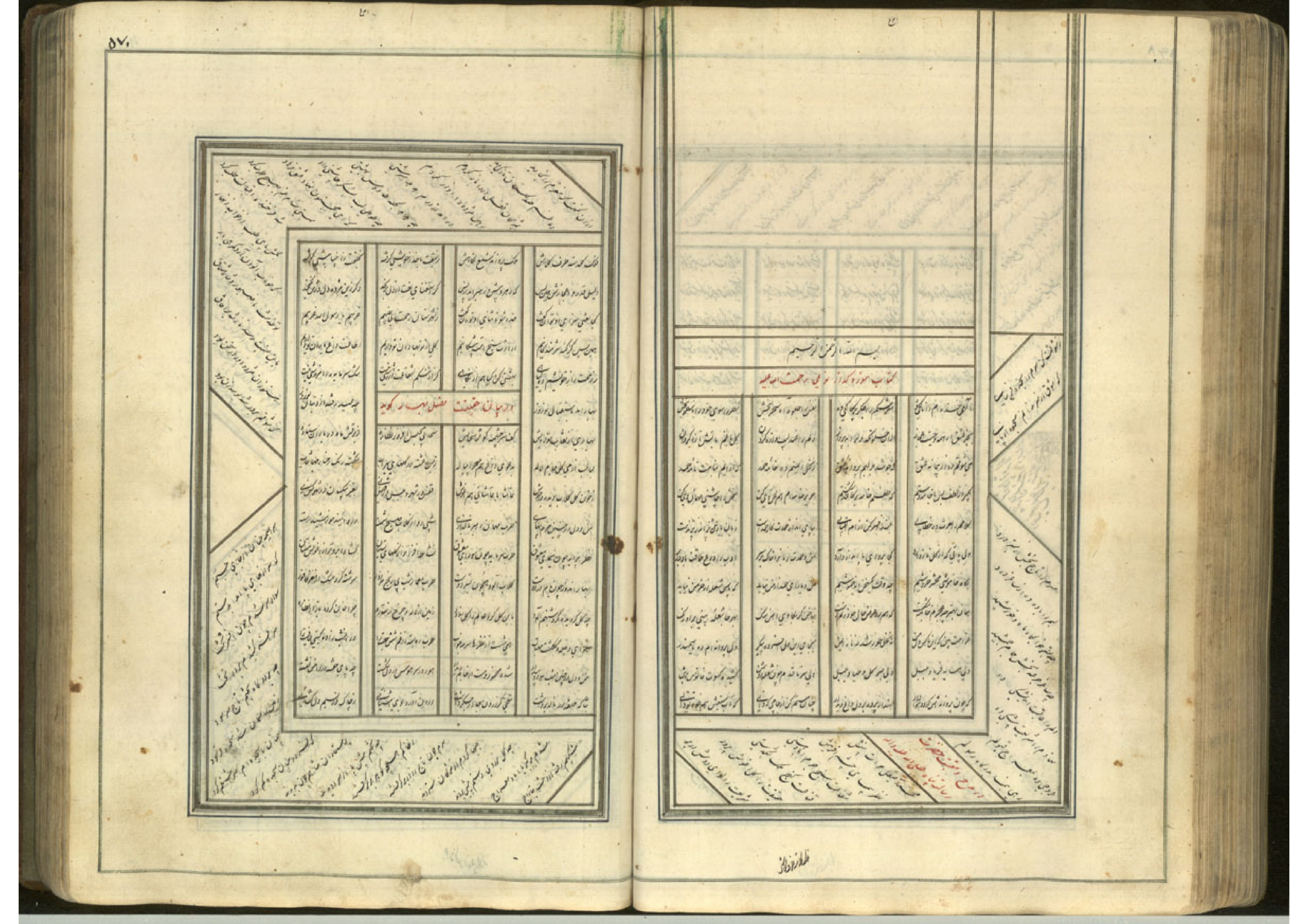


دیوان شیرین و فرهاد وحشی گیلانی





محکم شدن عشق فرهاد و چگونگی آن


بسم الله الرحمن الرحیم
کتاب سوز و گداز نوعی رحمة الله علیه



در بیان تقسیم کتاب و تحقیق این خطاب

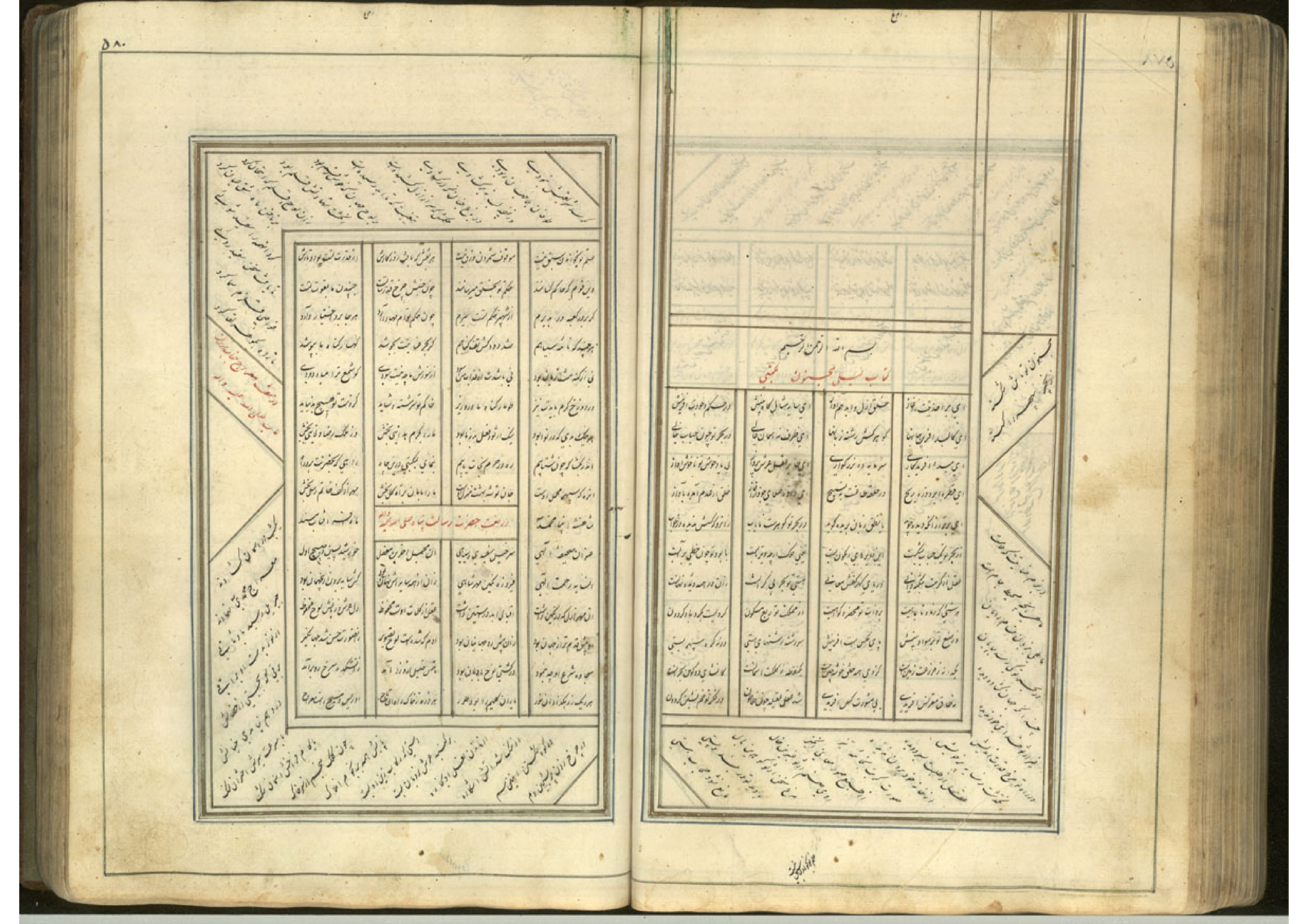


در بیان کتاب سوز و گداز

[illegible]

[illegible]

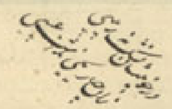




در نعت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب لیلی مجنون نظامی



[illegible]

در بیان آغاز داستان لیلی و مجنون

[illegible]

در مدح و ثنای پادشاه آن زمان گوید

[illegible]

[illegible]

بردن مجنون را بمکتب جهت آموختن علم و ادب

[illegible]

بردن پدر مجنون را از مکتب [illegible]

[illegible]

[illegible]

رفتن مجنون بکوهسار و درچلوگی ان

[illegible]

[illegible]

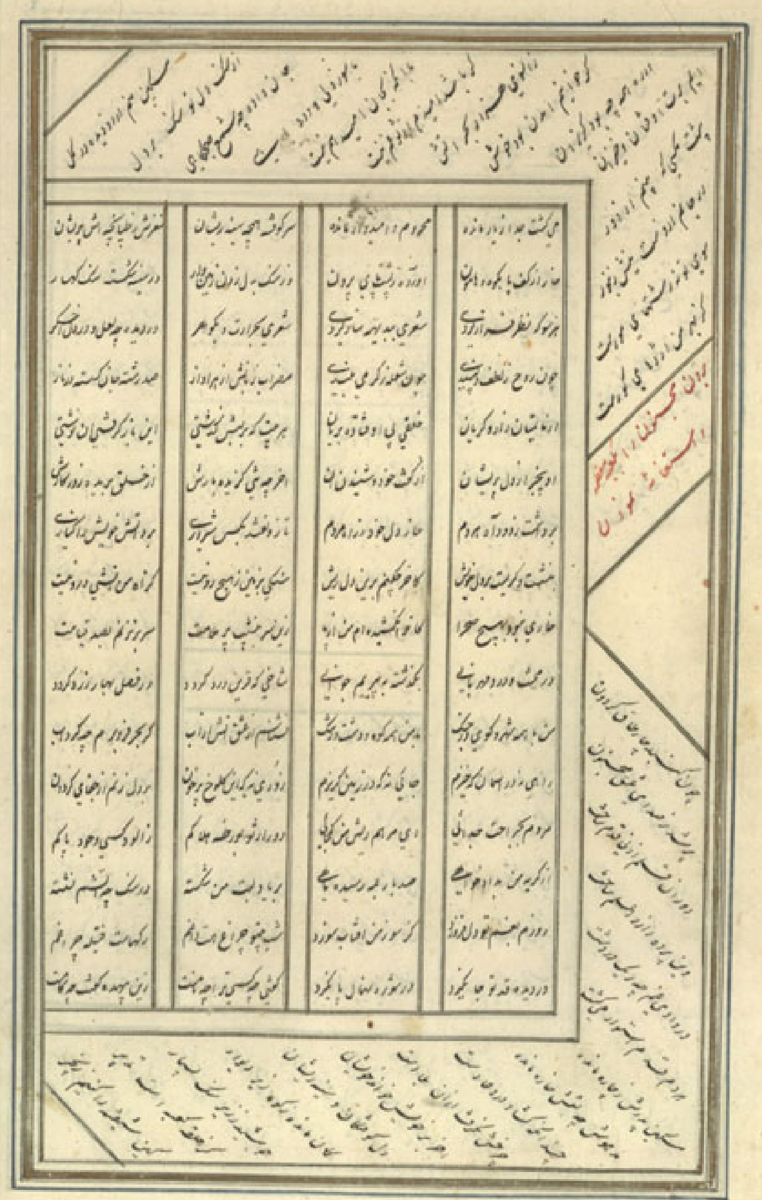
خواستگاری کردن لیلی را بجهة مجنون

[illegible]

بردن مجنون را بنزد پیر روشن ضمیر

[illegible]





کین غزل از کجا شنیدی | وین شعر ز گفتهٔ که چیدی

[illegible]

بیمار شدن لیلی از شدت مفارقت مجنون

[illegible]

[illegible]

رفتن لیلی به بستان و دیدن ابن سلام او را

[illegible]

[illegible]

داستان عاشق شدن ابن سلام بر لیلی

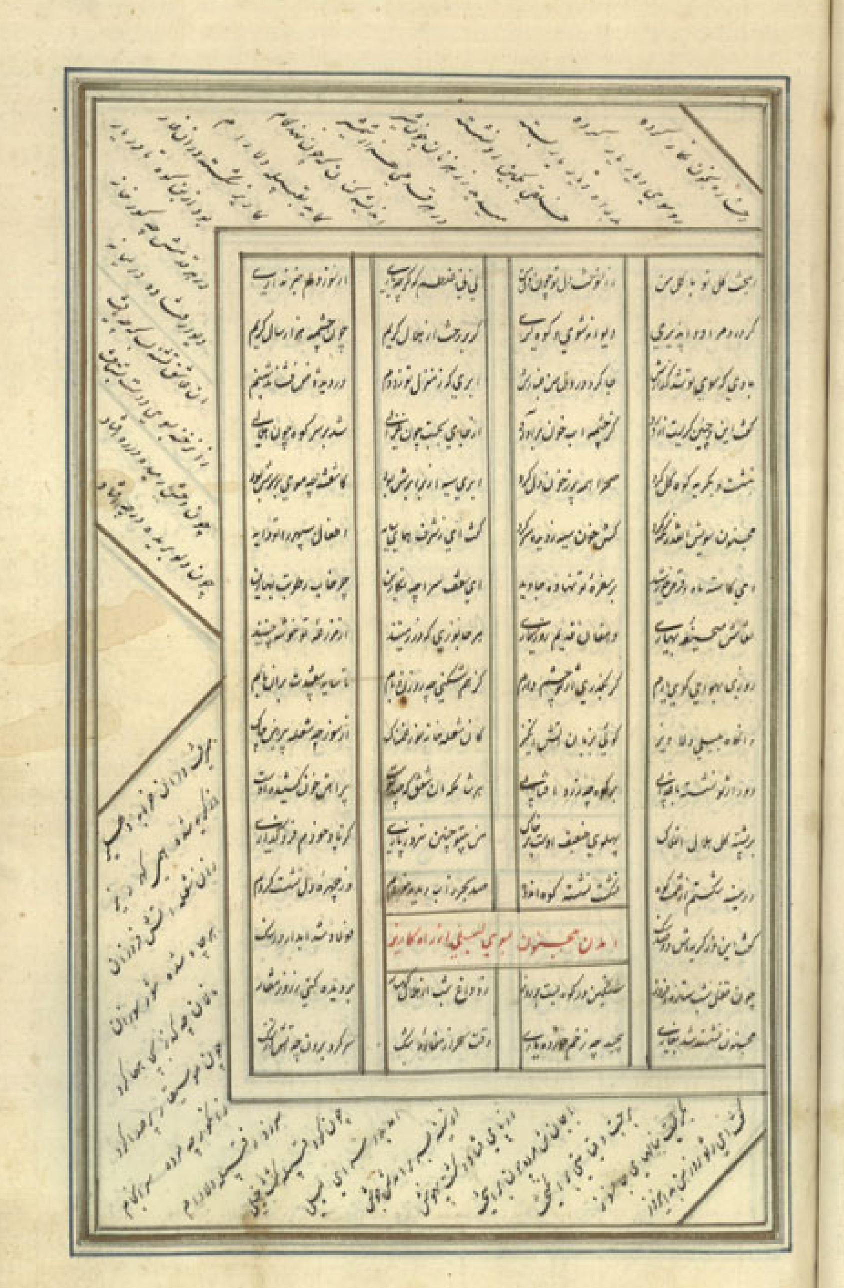
[illegible]

[illegible]

[illegible]



آزاد کردن مجنون آهو را از صیاد



آمدن مجنون سوی لیلی از راه کاریز


آگاه شدن مجنون از مرگ لیلی


نظر کردن لیلی بسوی مجنون

[illegible]

کاهی بخشش لیلی آواز مجنون

[illegible]

آمدن پدر مجنون بسوی مجنون و دیدن او را

[illegible]

در یوت شدن مجنون در پیش سوی لیلی

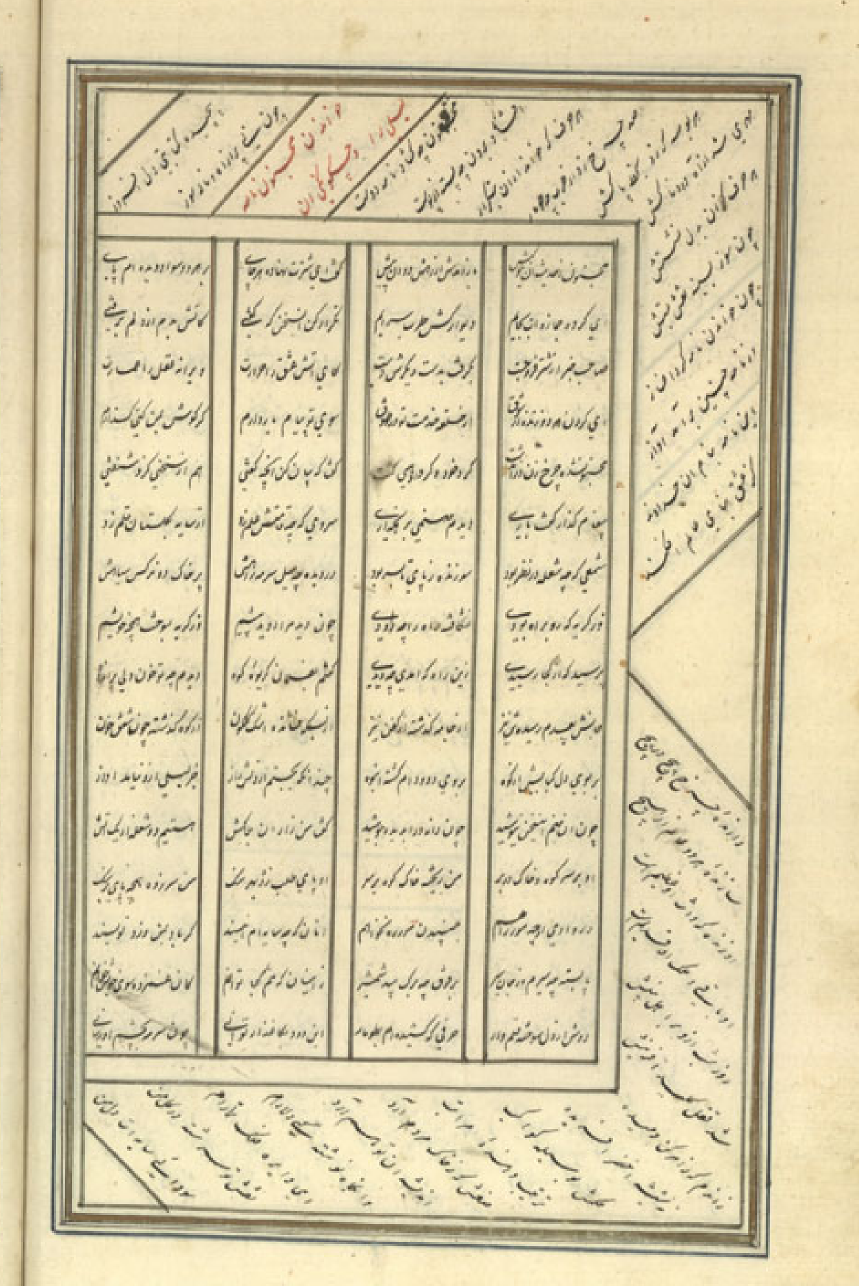
[illegible]

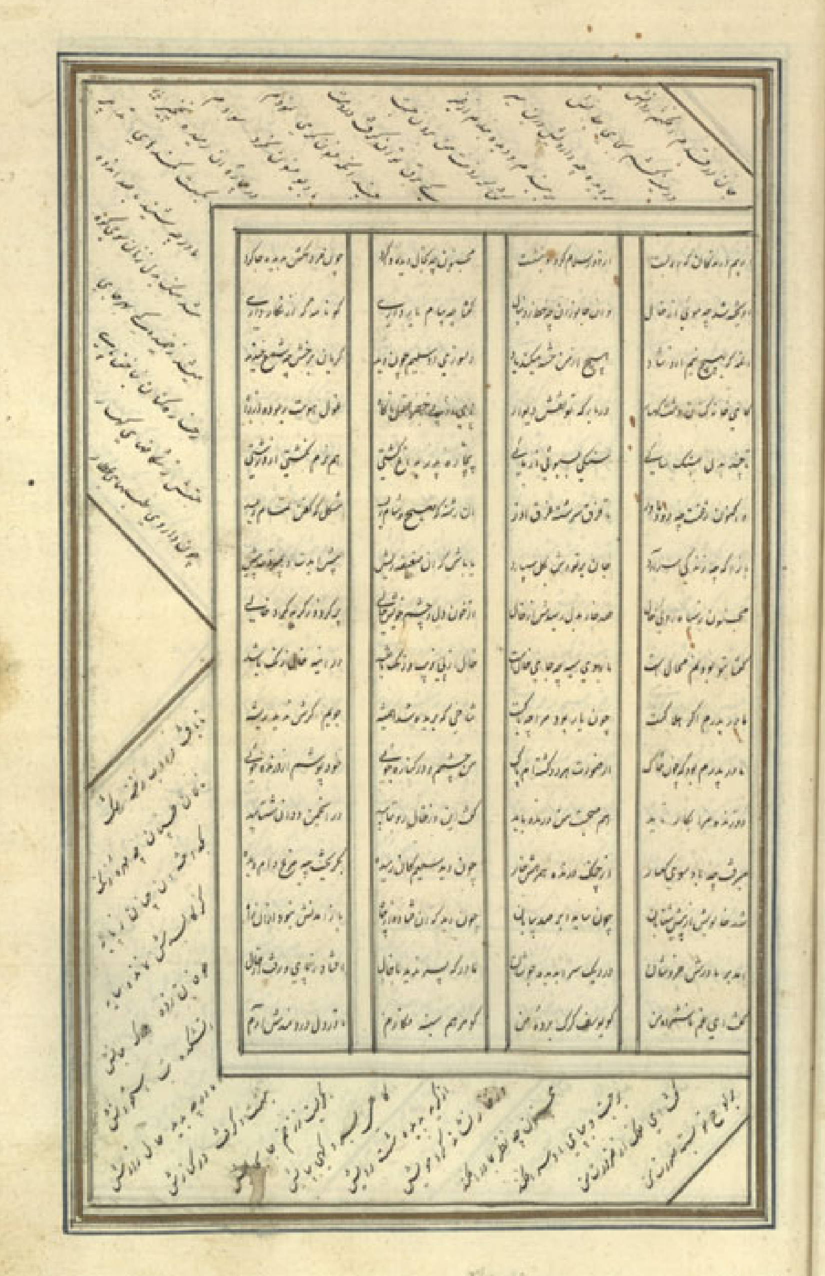
وفات پدر مجنون و چگونگی ان

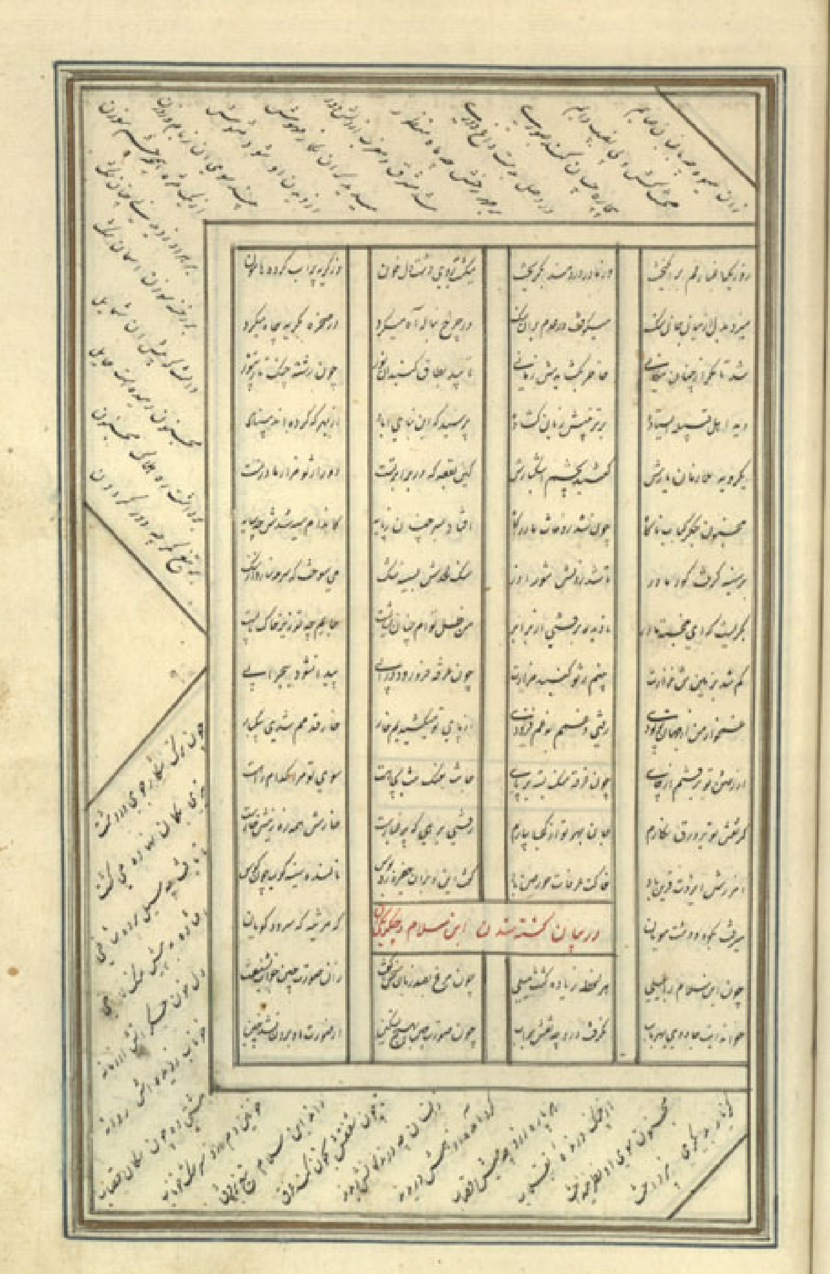

برگشتن مجنون بسوی کوهستان

جواب نوشتن مجنون نامهٔ لیلی را و دلجوئی از آن

غزل گفتن لیلی در هوای مجنون






در جان کشته شدن ابن سلام

[illegible]

ملاقات کردن لیلی و مجنون با یکدیگر

[illegible]

[illegible]

آمدن مجنون بر سر نعش لیلی و وفات مجنون

[illegible]

وفات یافتن لیلی و چگونگی آن

[illegible]

عذر آوردن نظامی بر خواهش لیلی و مجنون

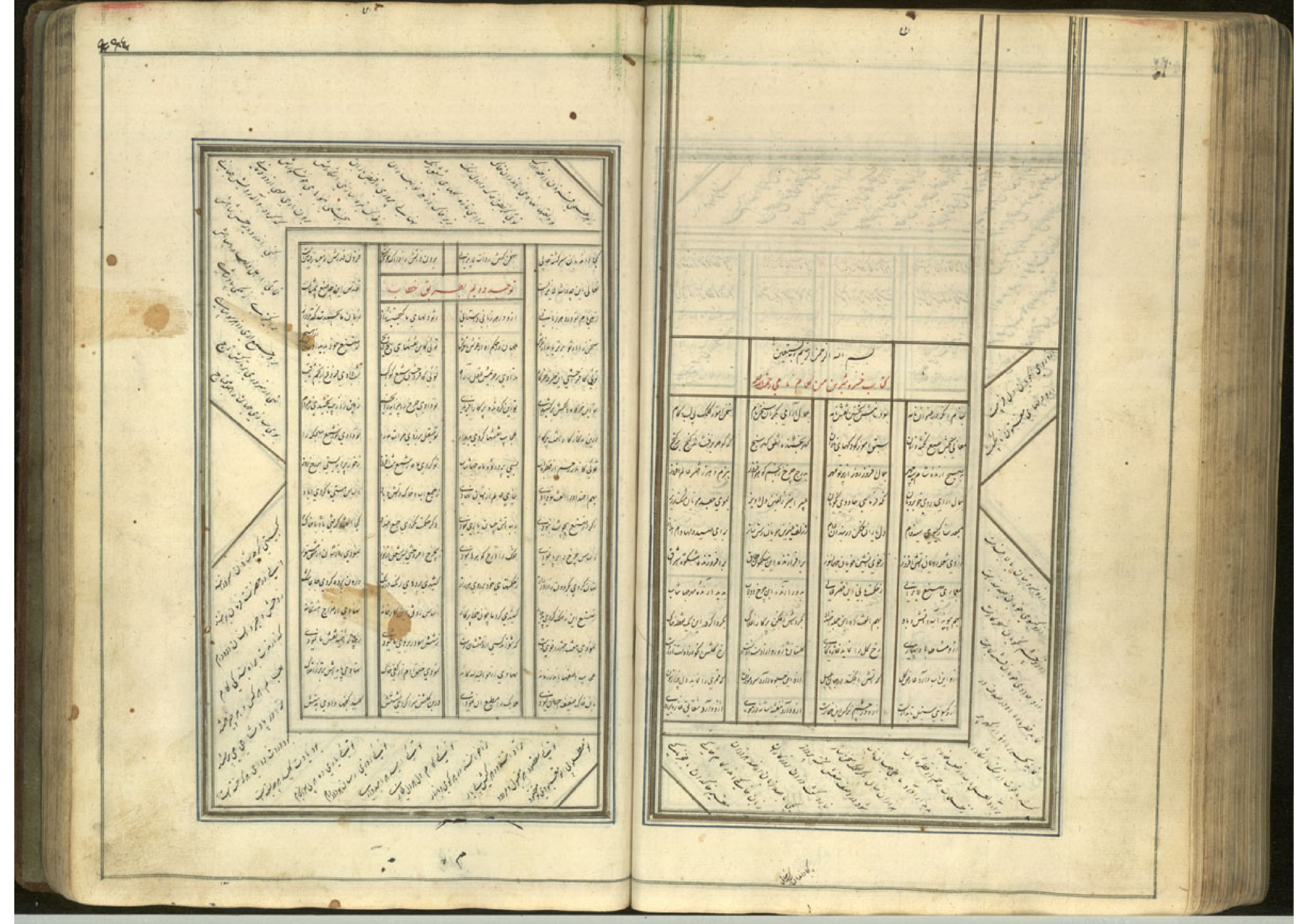
معمور ده ... [illegible]
ویران شده ... [illegible]

دل زنده ... [illegible] نظامی
بر نظم سخن دهم تمامی
کاندم که ... [illegible] گشتم
بر ... [illegible] که گشتم

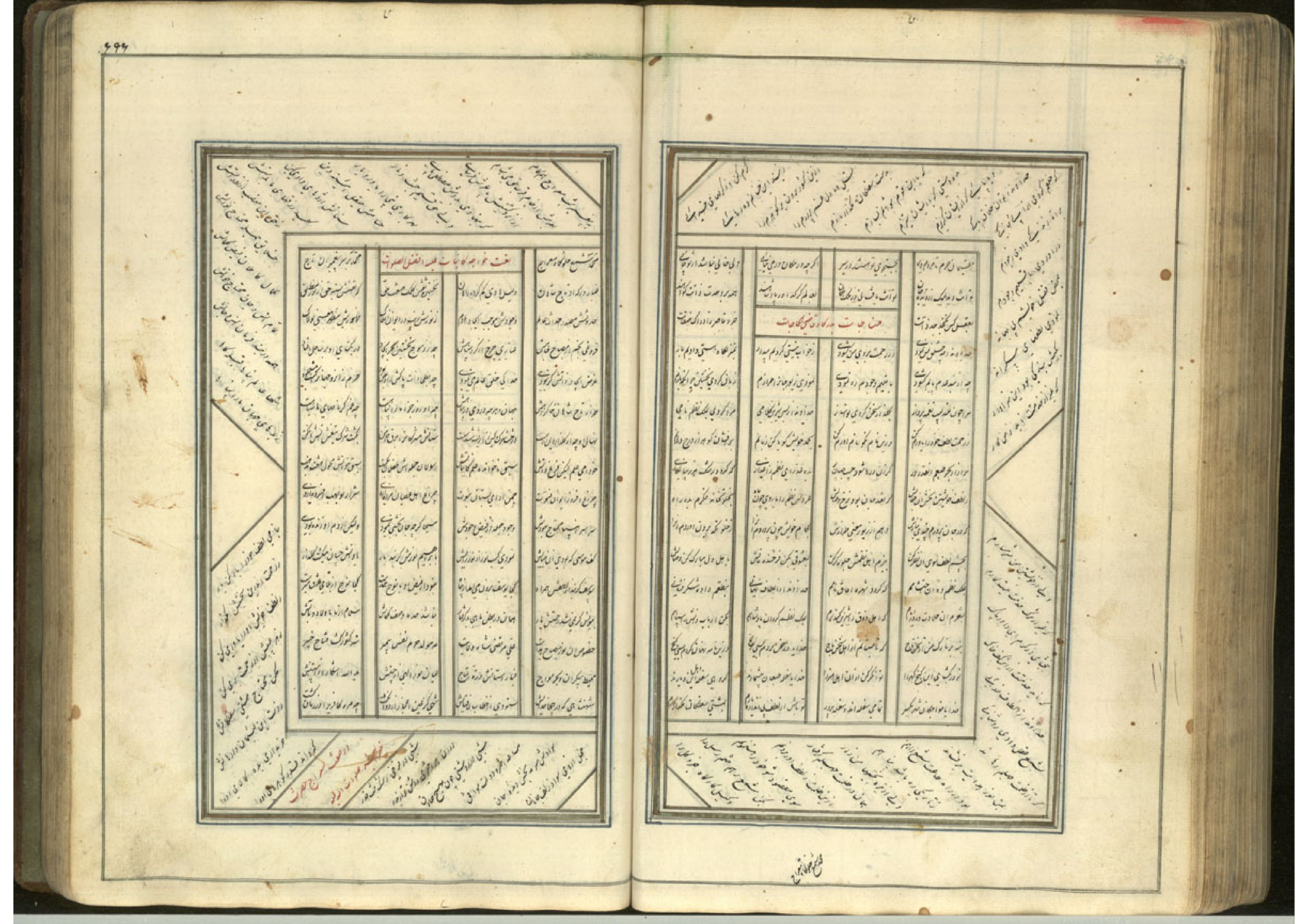
... [illegible] بر ... [illegible]
پیمود ... [illegible]
کمتر ... [illegible]
... [illegible]

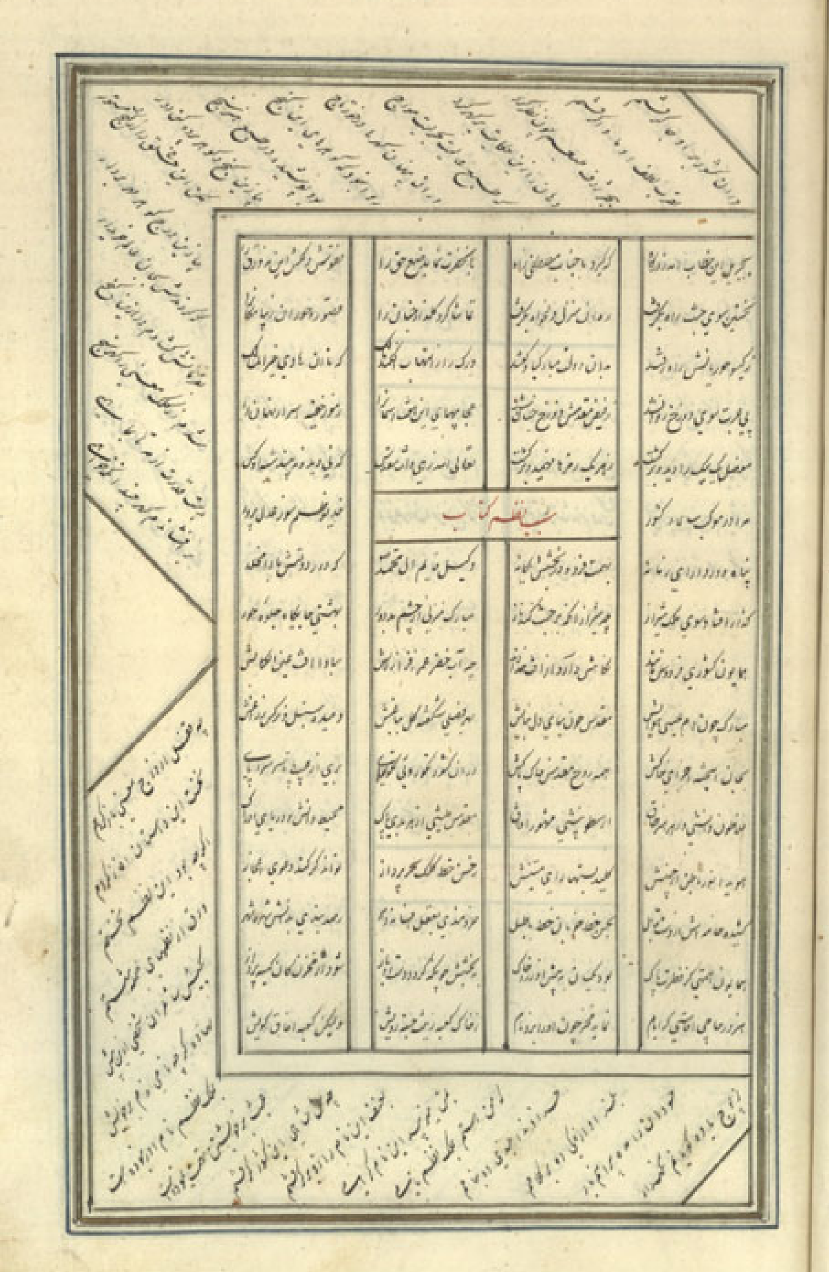
... [illegible]
چون ... [illegible]
در ... [illegible]
چون ... [illegible]

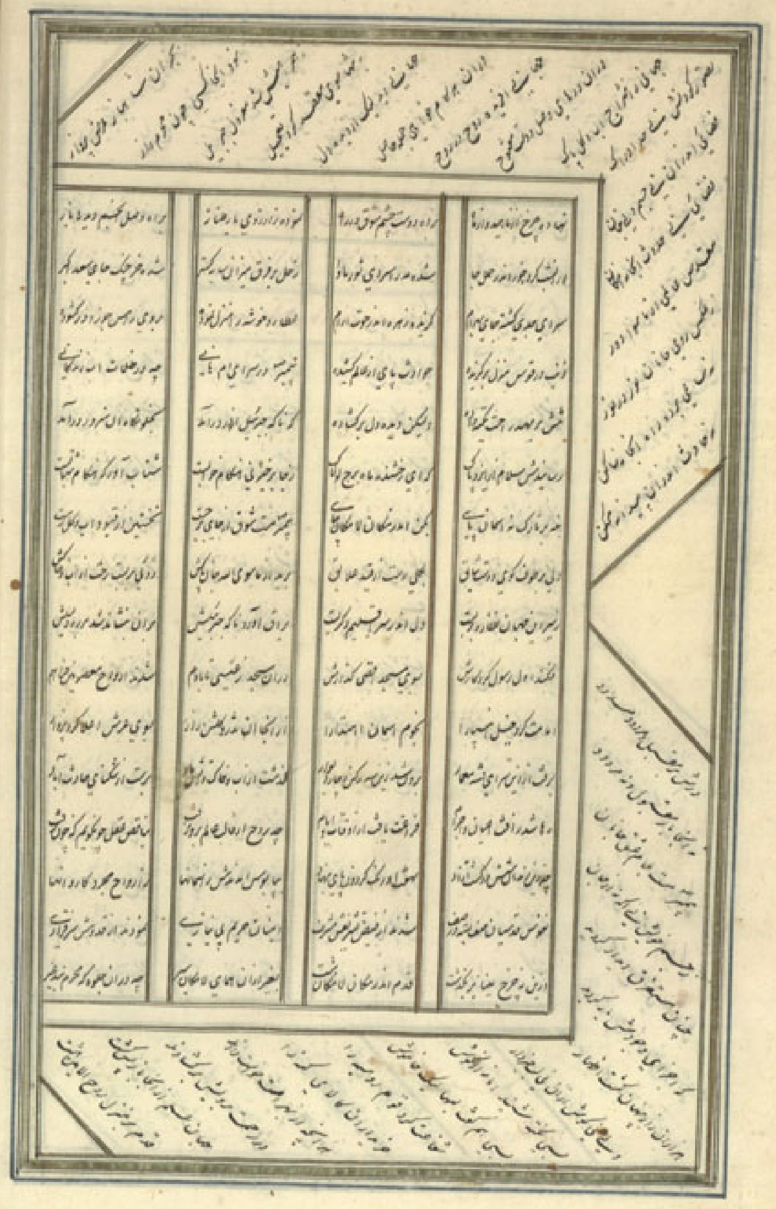
... [illegible]
... [illegible]



بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین







[illegible]

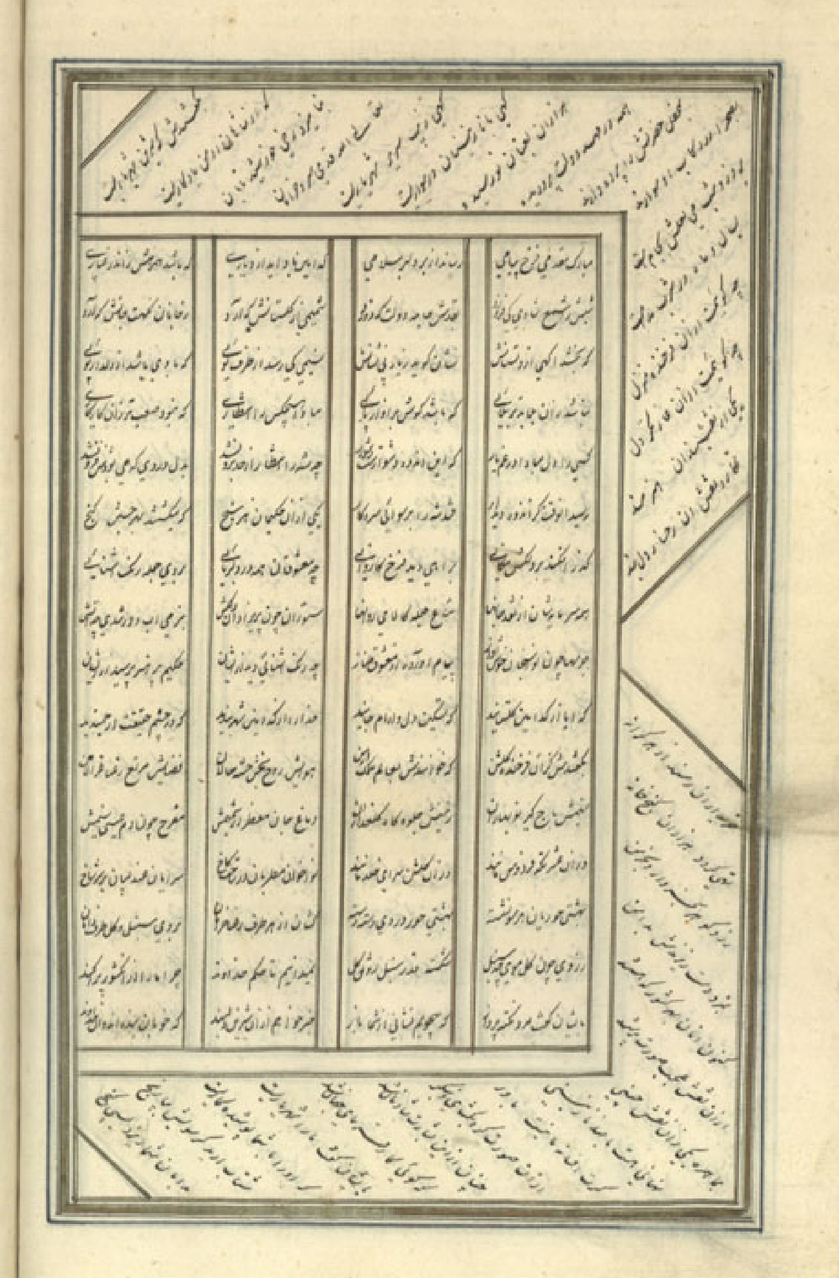
خطاب بجناب [illegible]

[illegible]

آغاز داستان خسرو و شیرین

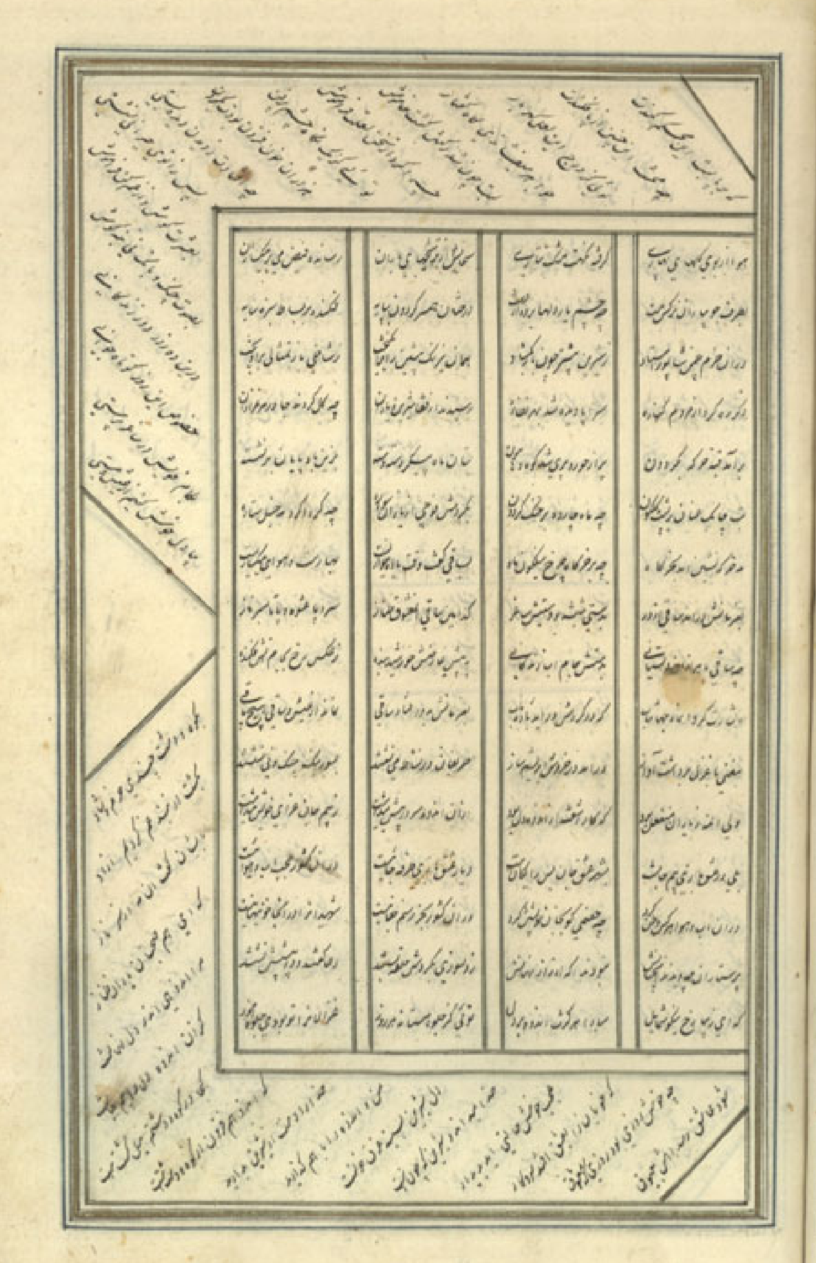
[illegible]

[illegible]



[illegible]

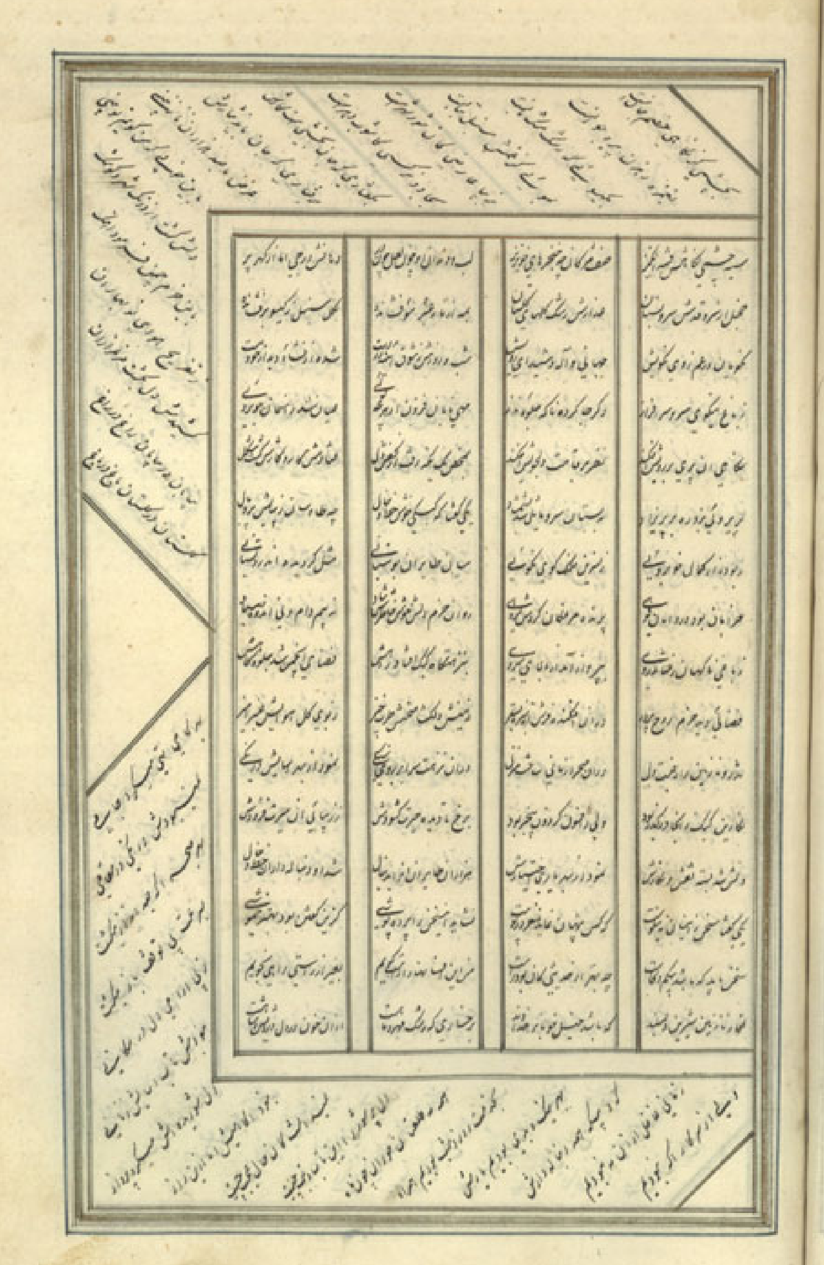
[illegible]

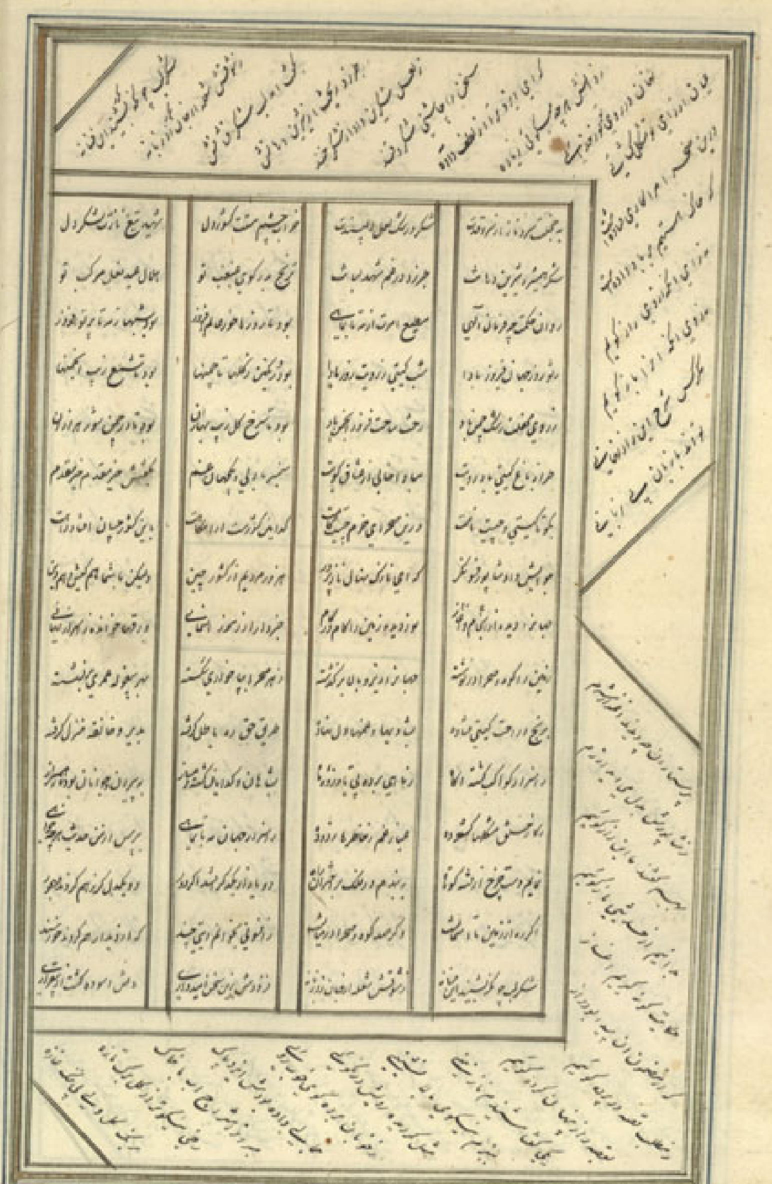


[illegible]

آگاه شدن خسرو ... احوال شیرین و فرستادن ...
عاشق شدن فرهاد بر عشق شیرین و ...

[illegible]



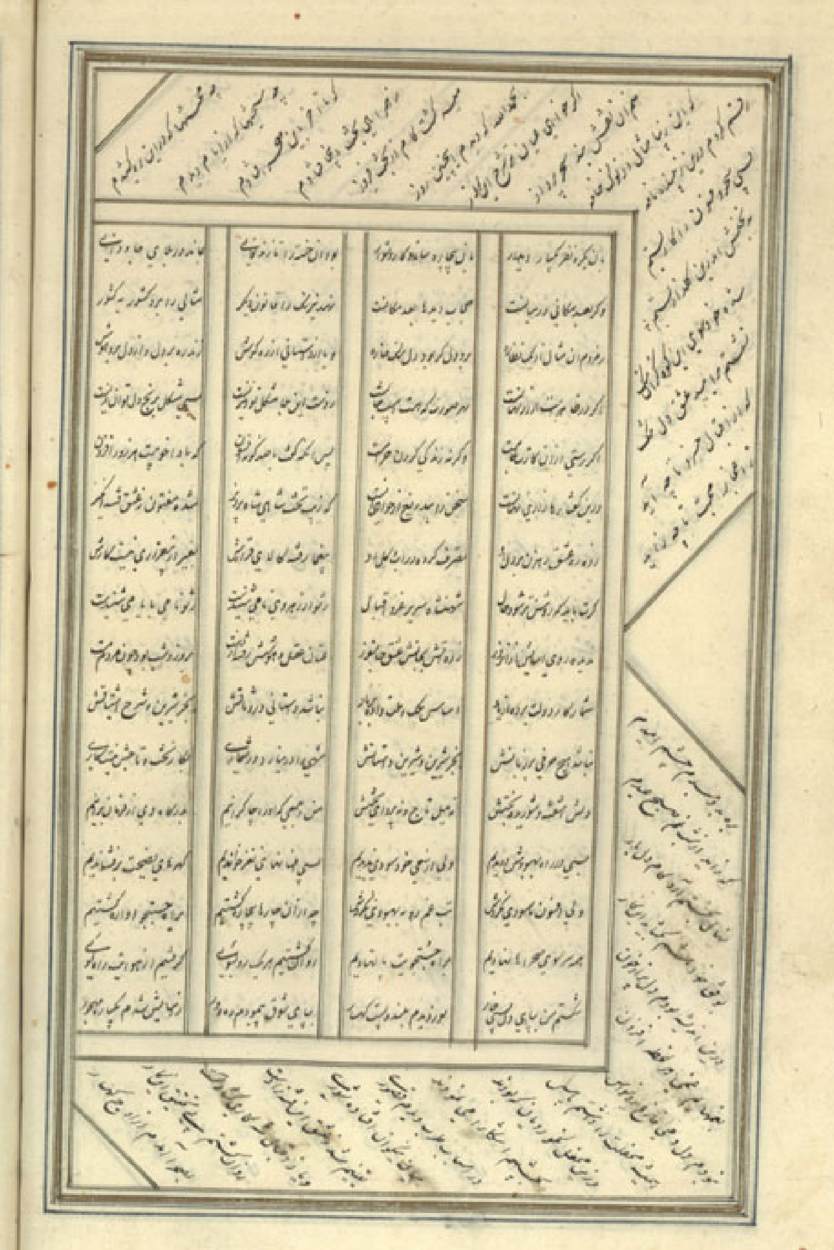


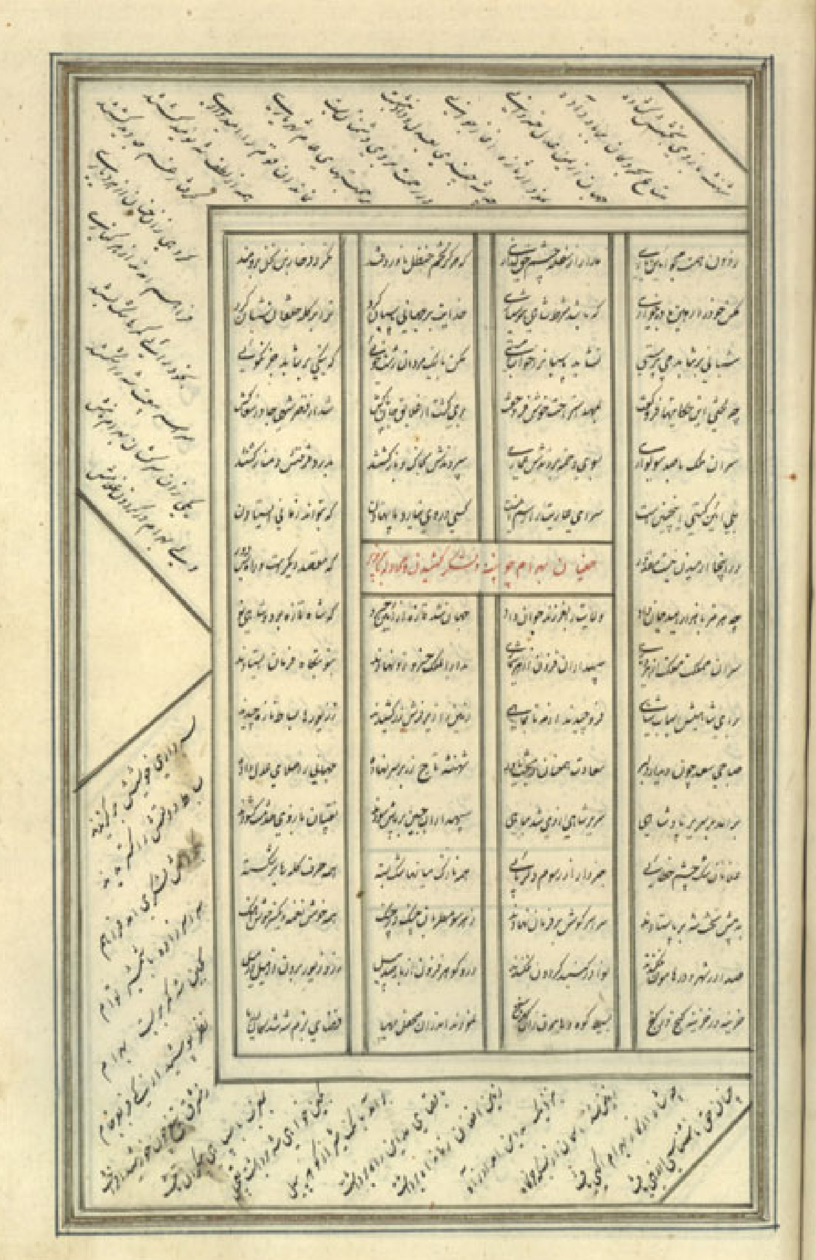
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

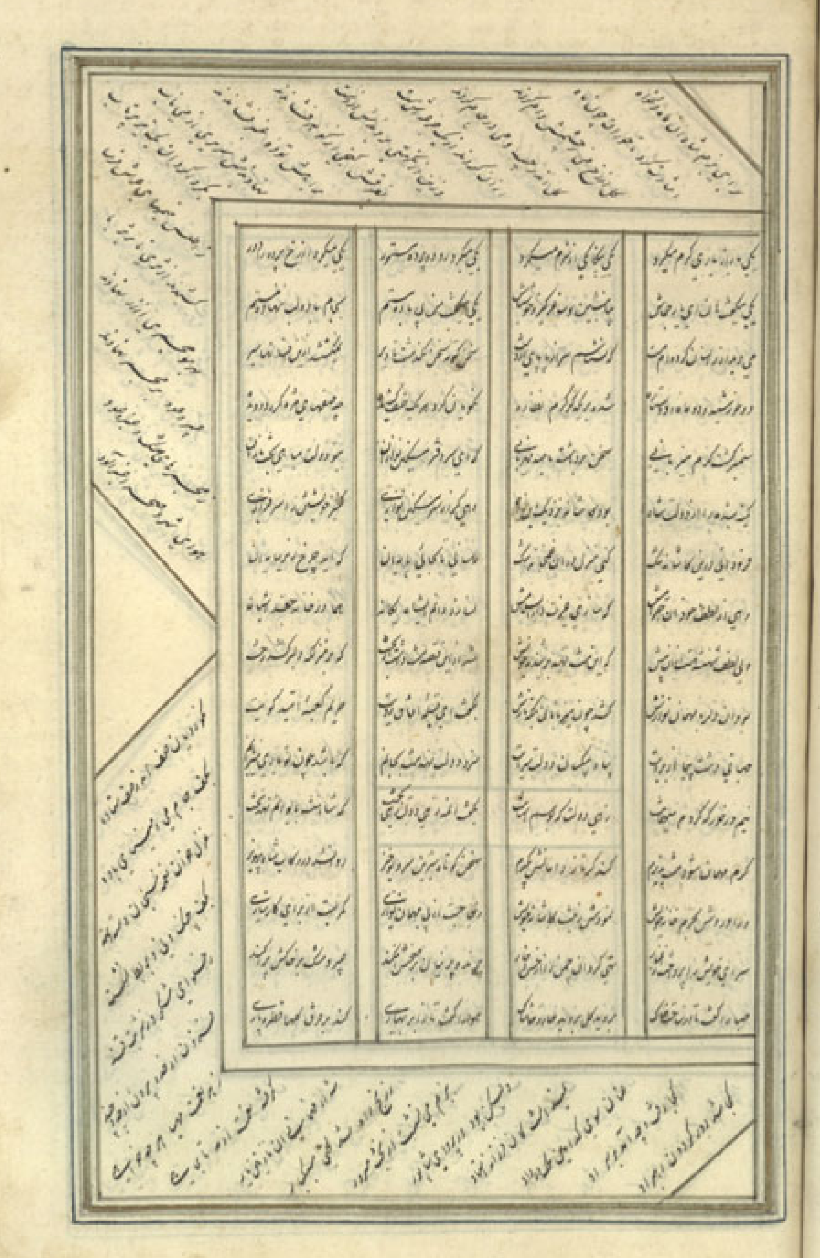




[illegible]

رسیدن پرویز [illegible]

[illegible]





[illegible]

صفت [illegible] مهر و [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

٧٥

کیم کوردی [illegible]

سبهم سیمین منی [illegible]

[illegible]

بیر ایردیم یوق ایدی هیچ [illegible]

ای دل نی بوی [illegible]

یخشی یوق ایدیم و [illegible]

[illegible]

نی سر گشته ... [illegible]

بو دردی ... [illegible]

[illegible]

٧٦

[illegible]

دل [illegible]

[illegible]

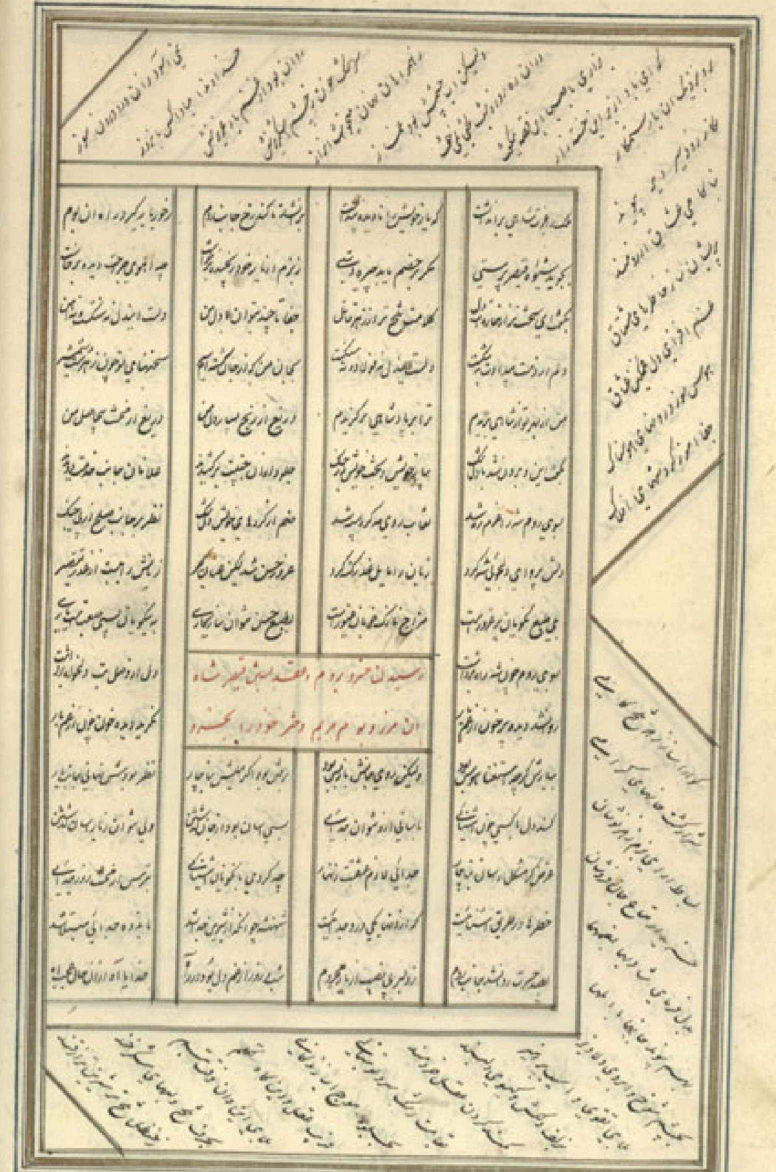
بو غزل [illegible]

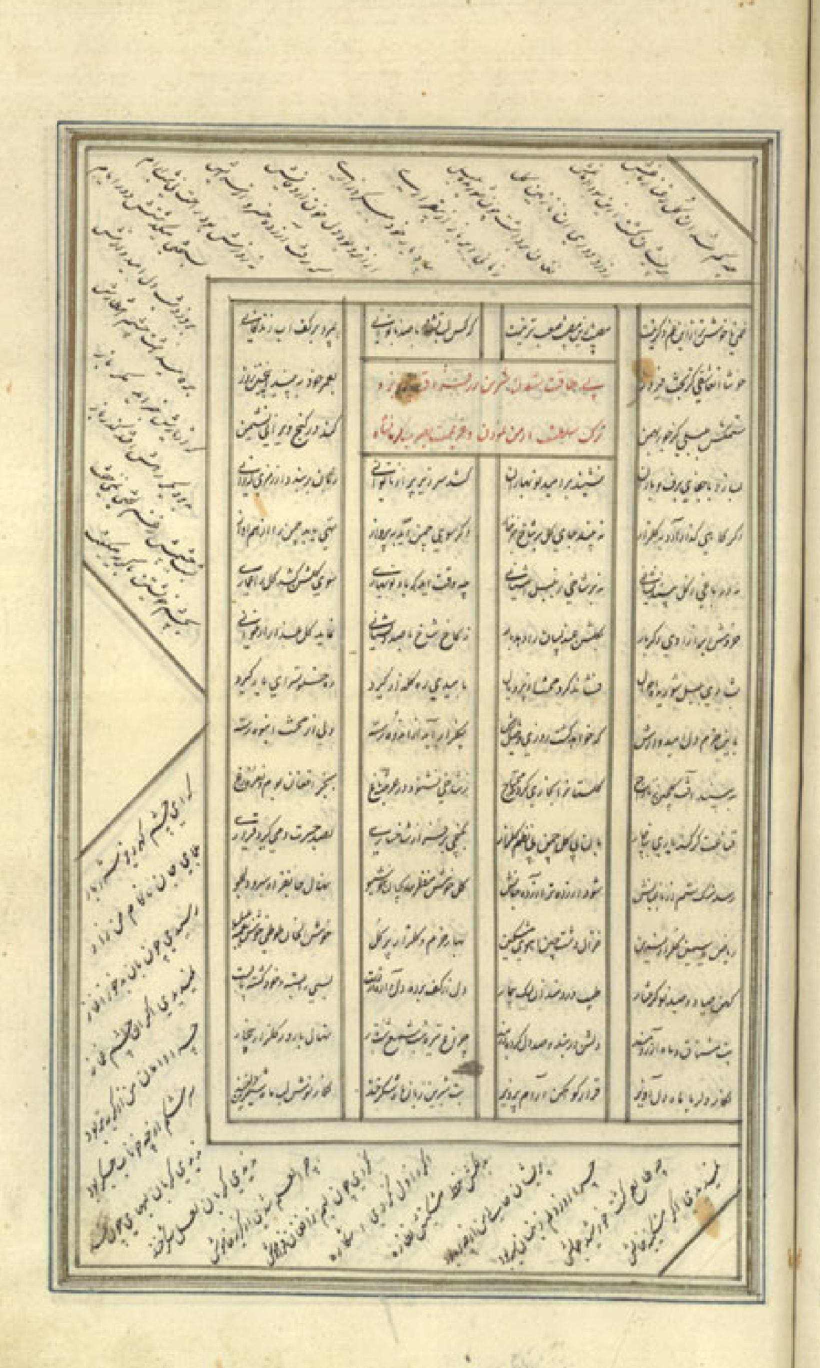
[illegible]

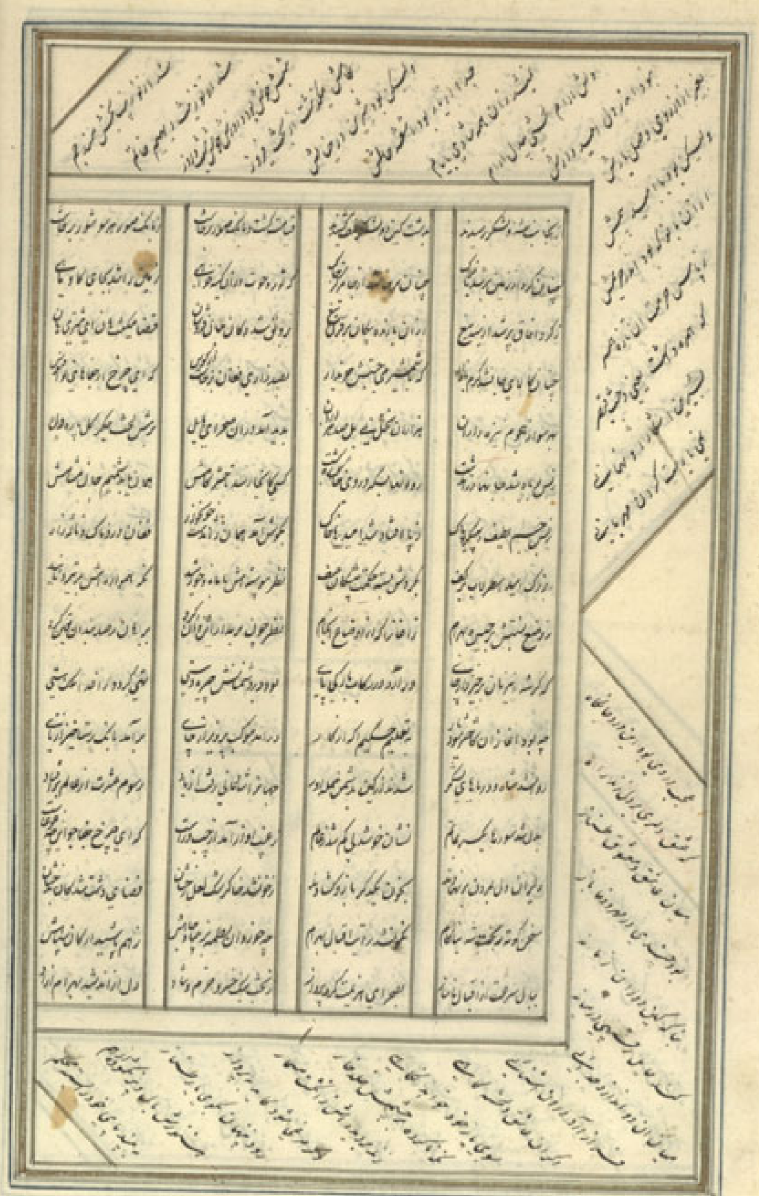
یا [illegible]

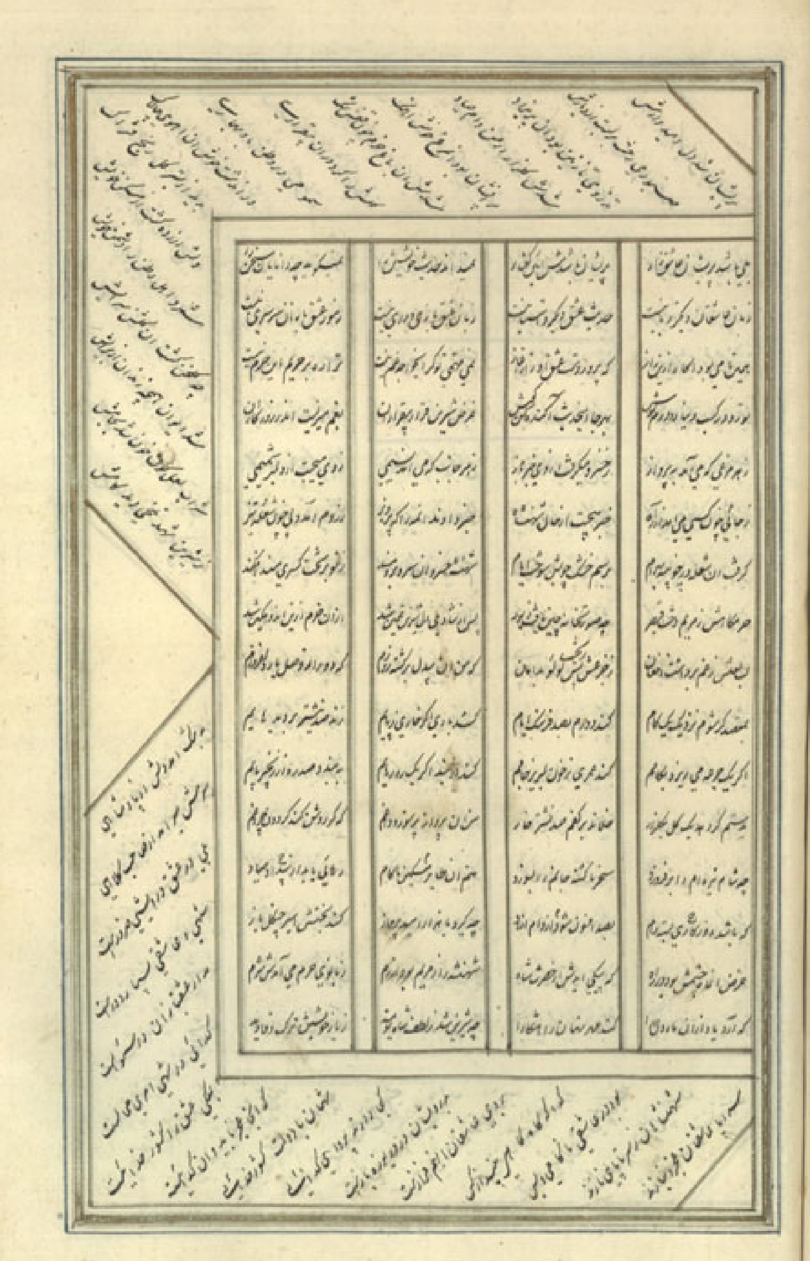
[illegible]

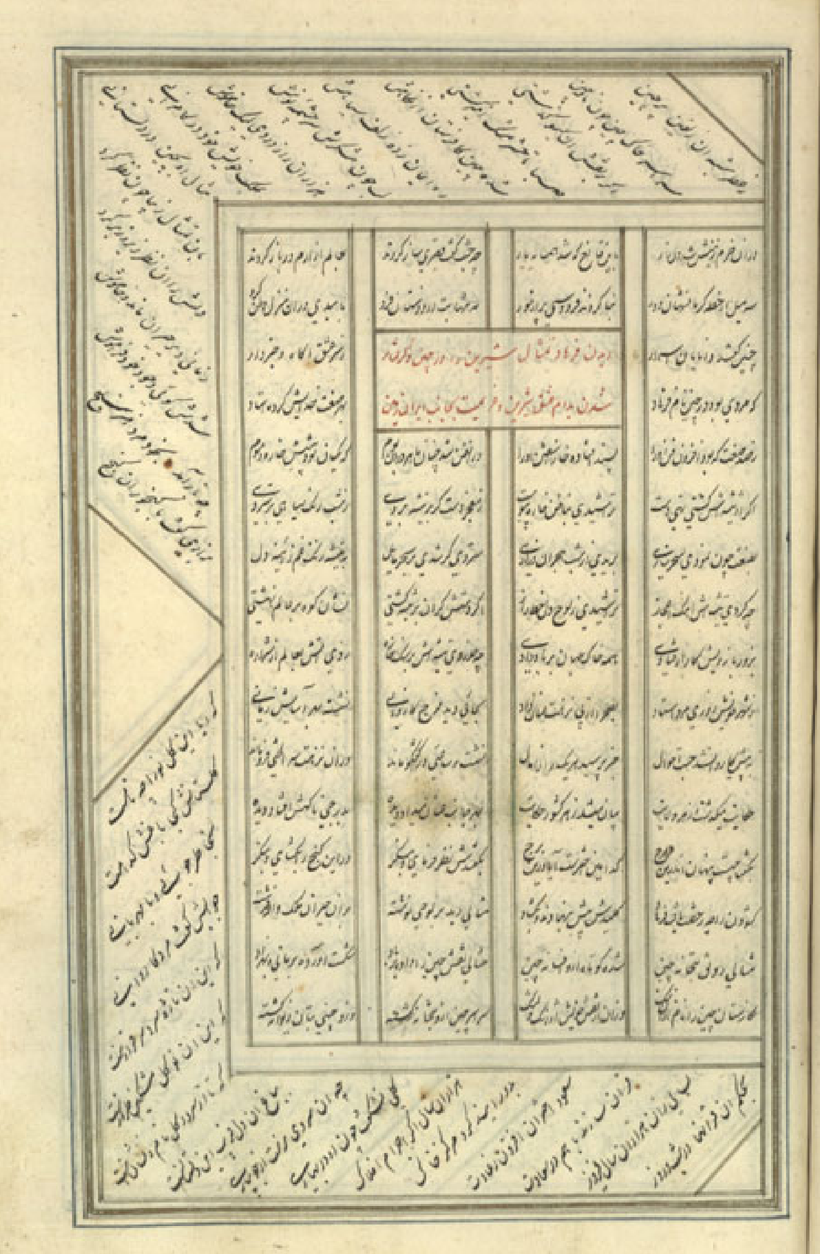




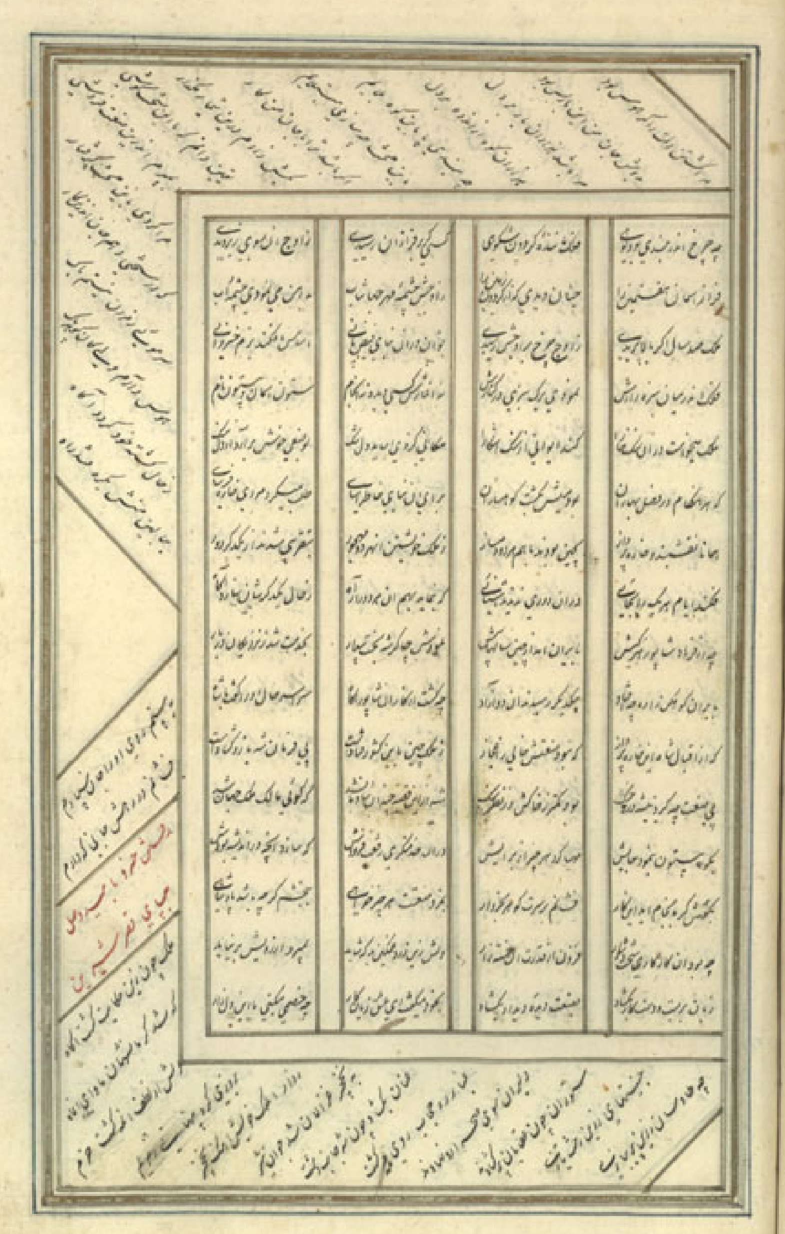








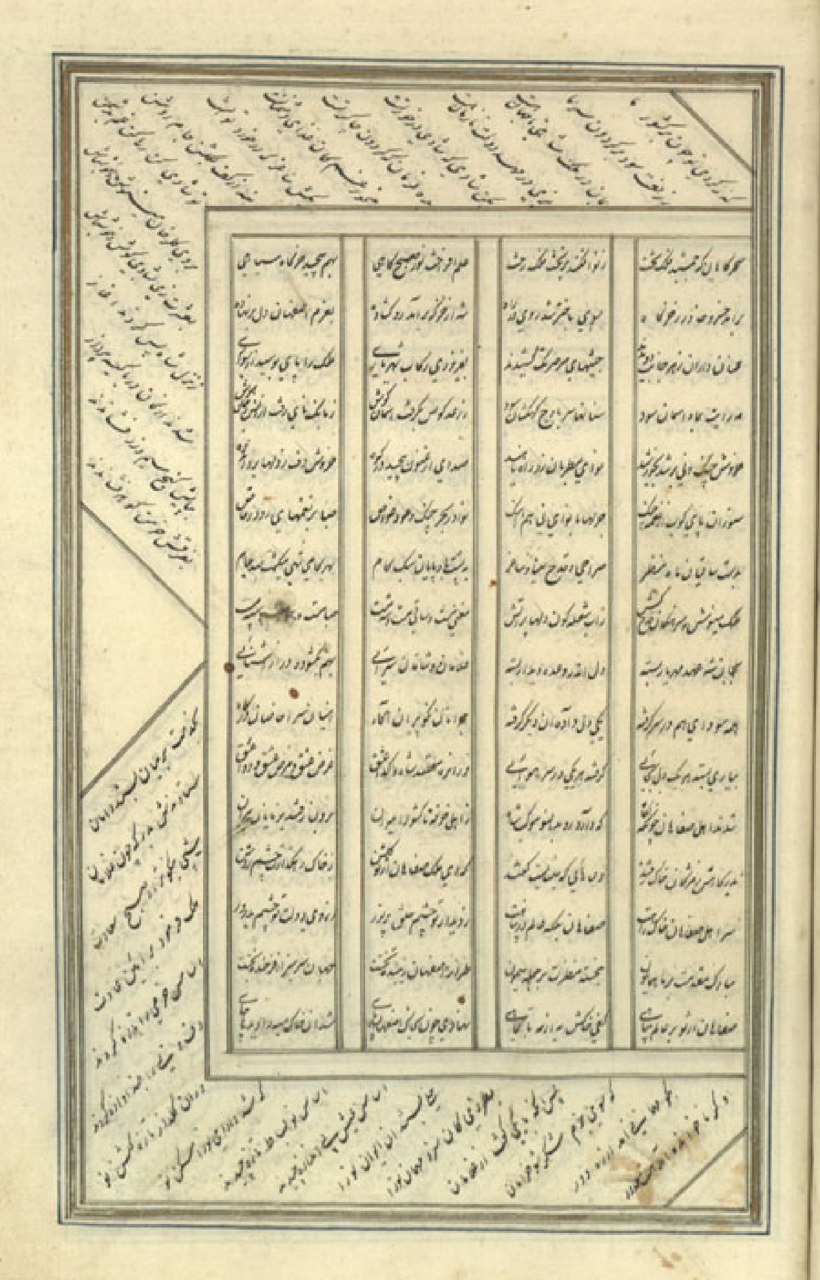


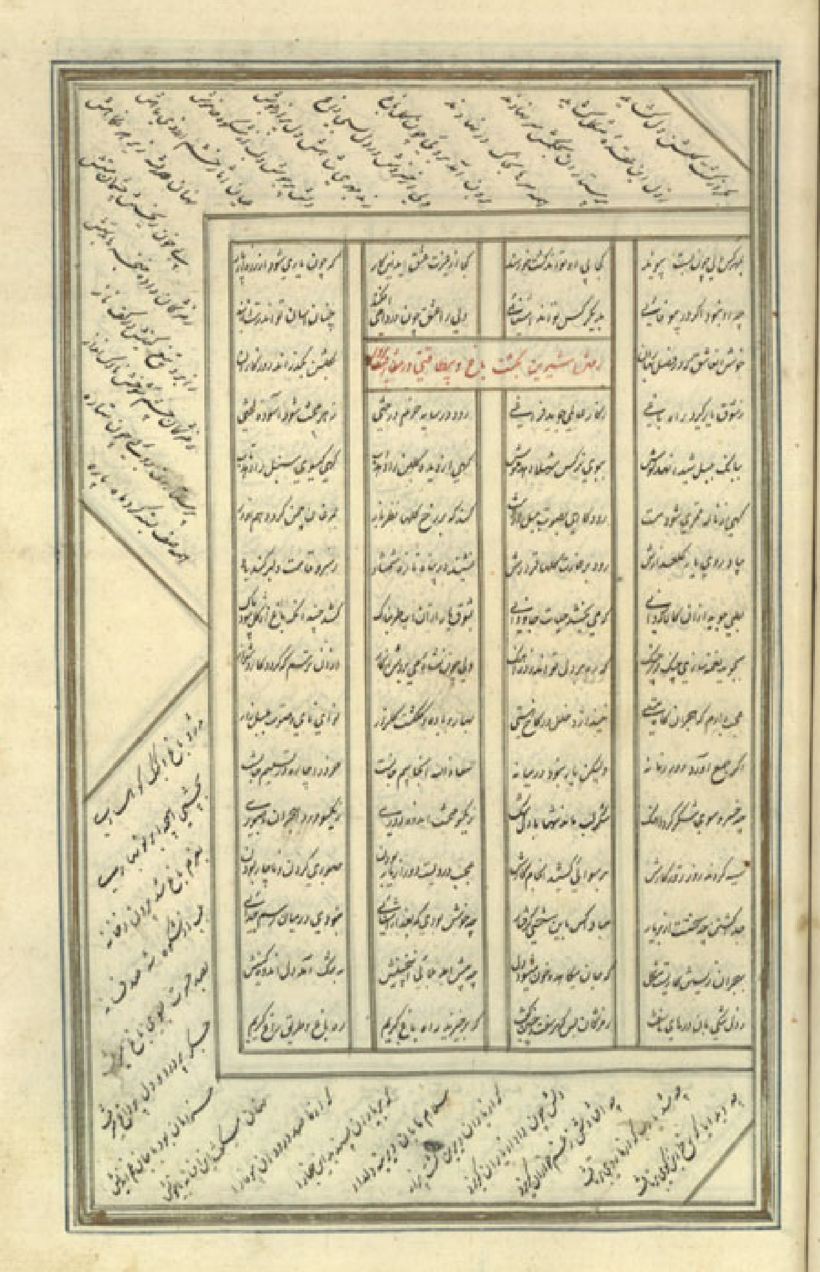


[illegible]

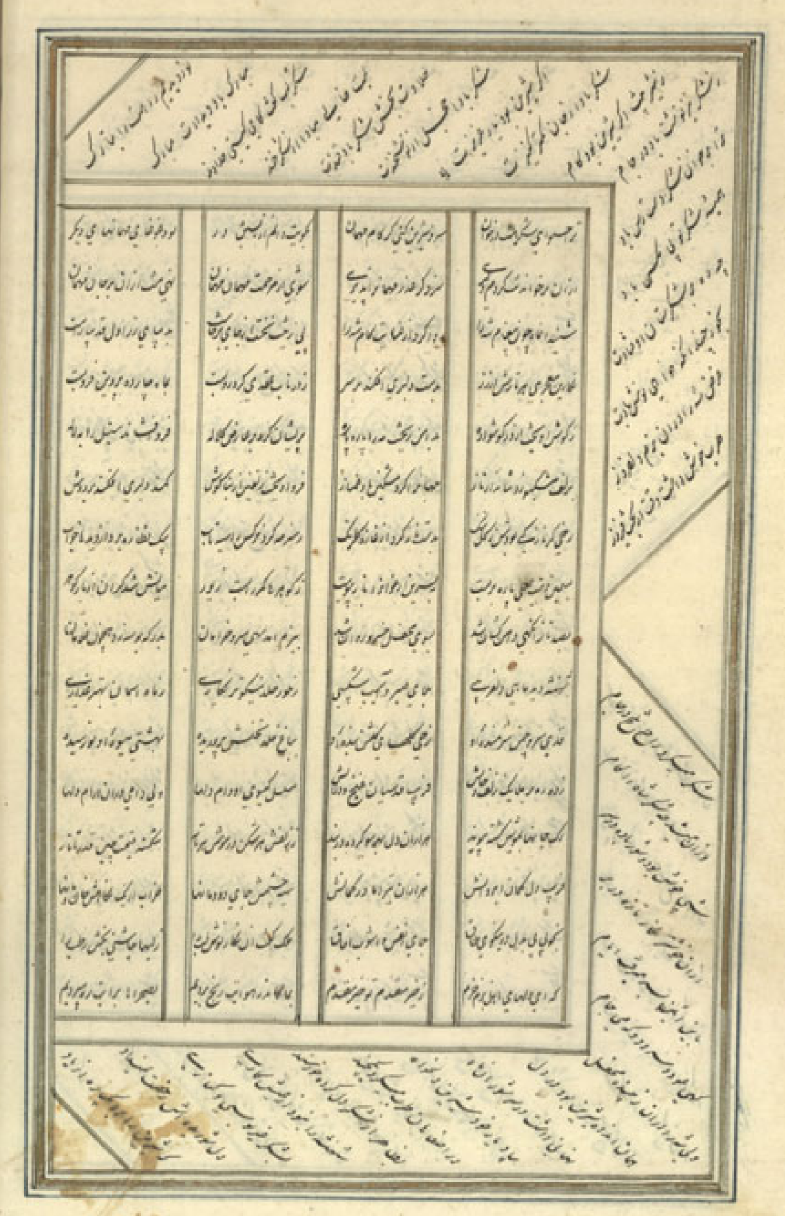
[illegible]

[illegible]





رفتن شیرویه به گشت باغ و ملاقات ... در باغ ...



یکی از حروف ... [illegible]

یکی از اسباب عشرت ساز کرده [illegible]

یکی بخشنده همچون گل ... [illegible]

یکی کشتی ... [illegible]

یکی در عیش ... [illegible]

[illegible]

رسیدن شیرین بکوه و ملاقات با فرهاد [illegible]

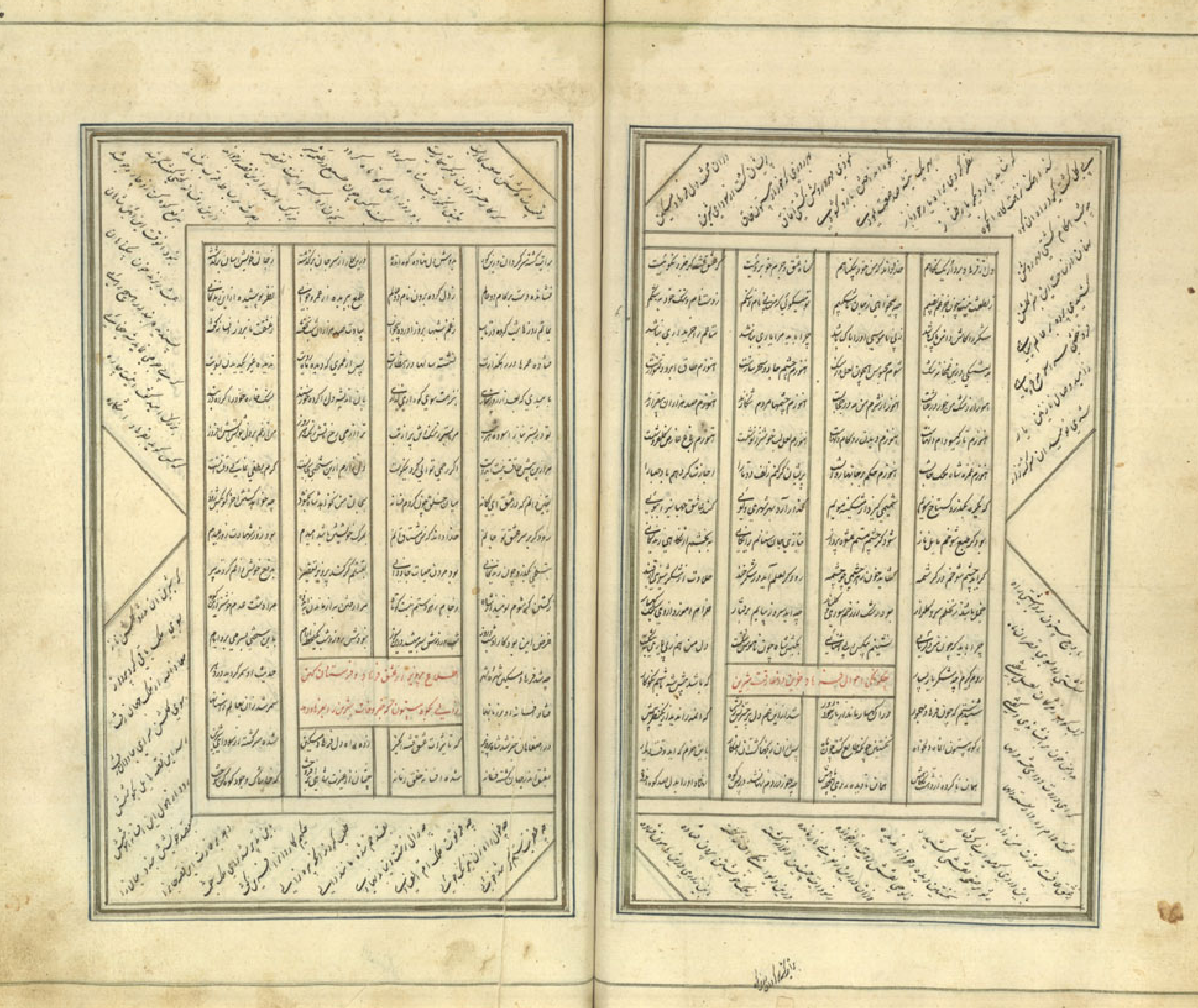
[illegible]

[illegible]

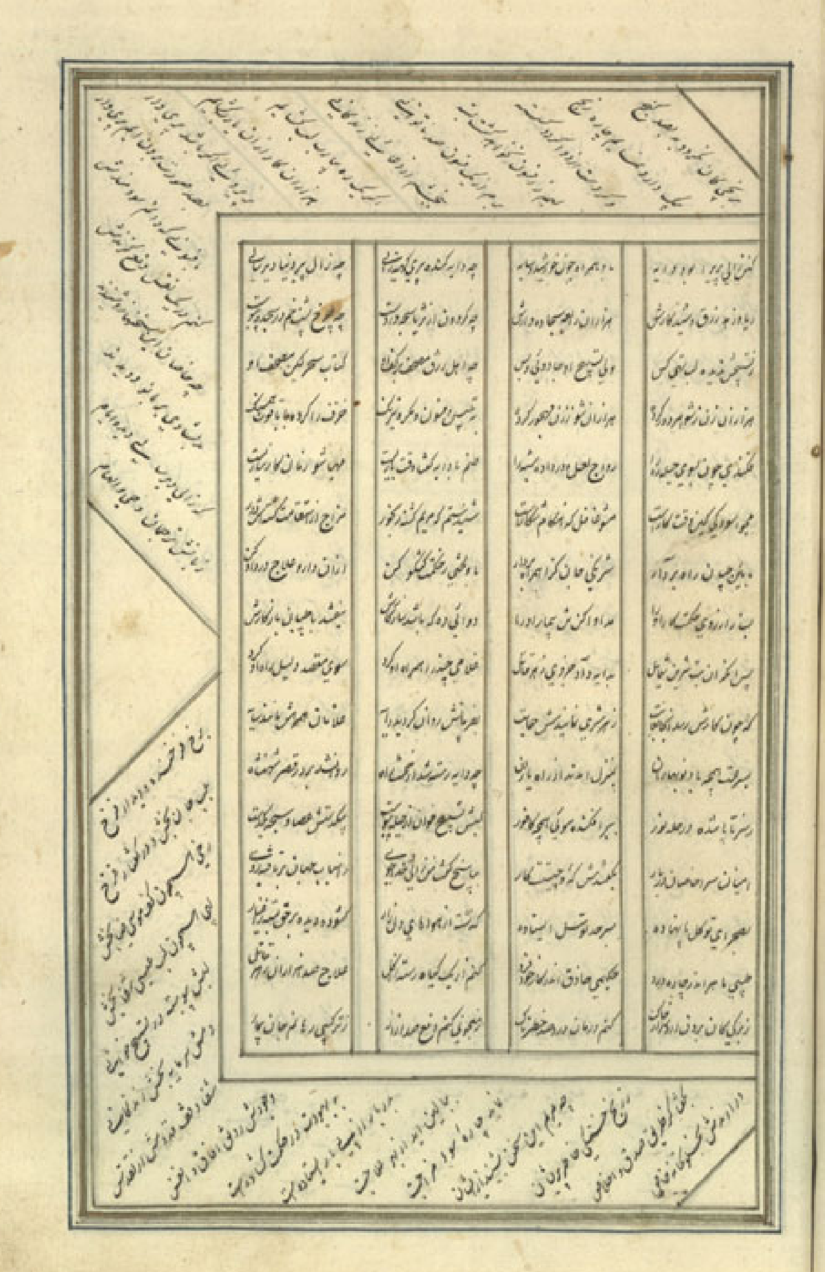


[illegible]

[illegible]



[illegible]



[illegible]

[illegible]



پاسخ دادن شیرین خسرو را







سرود گفتن باربد از زبان خسرو

[illegible]

سرود گفتن نکیسا از زبان شیرین

[illegible]

سرود گفتن باربد از زبان خسرو

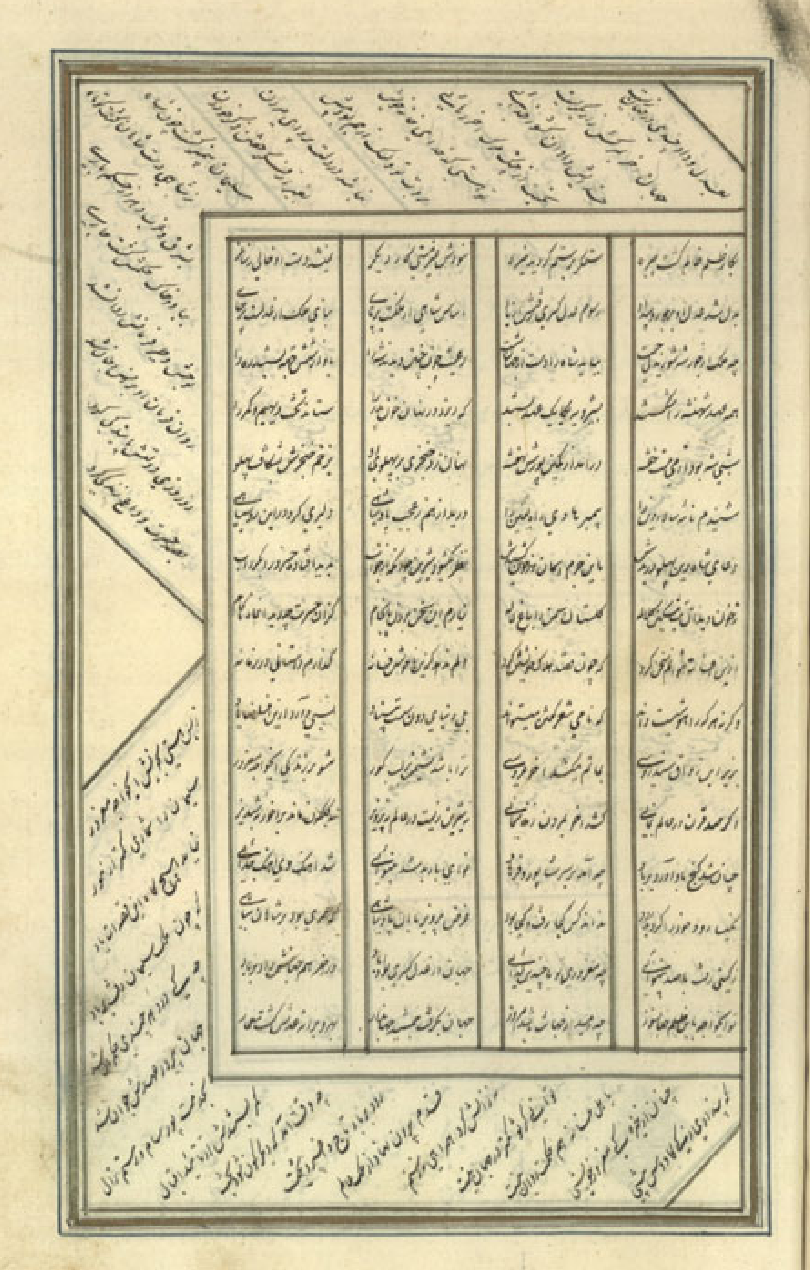
[illegible]



آگاهی خسرو از حضور شیرین



فرستادن خسرو شاپور را به طلب شیرین



[illegible]

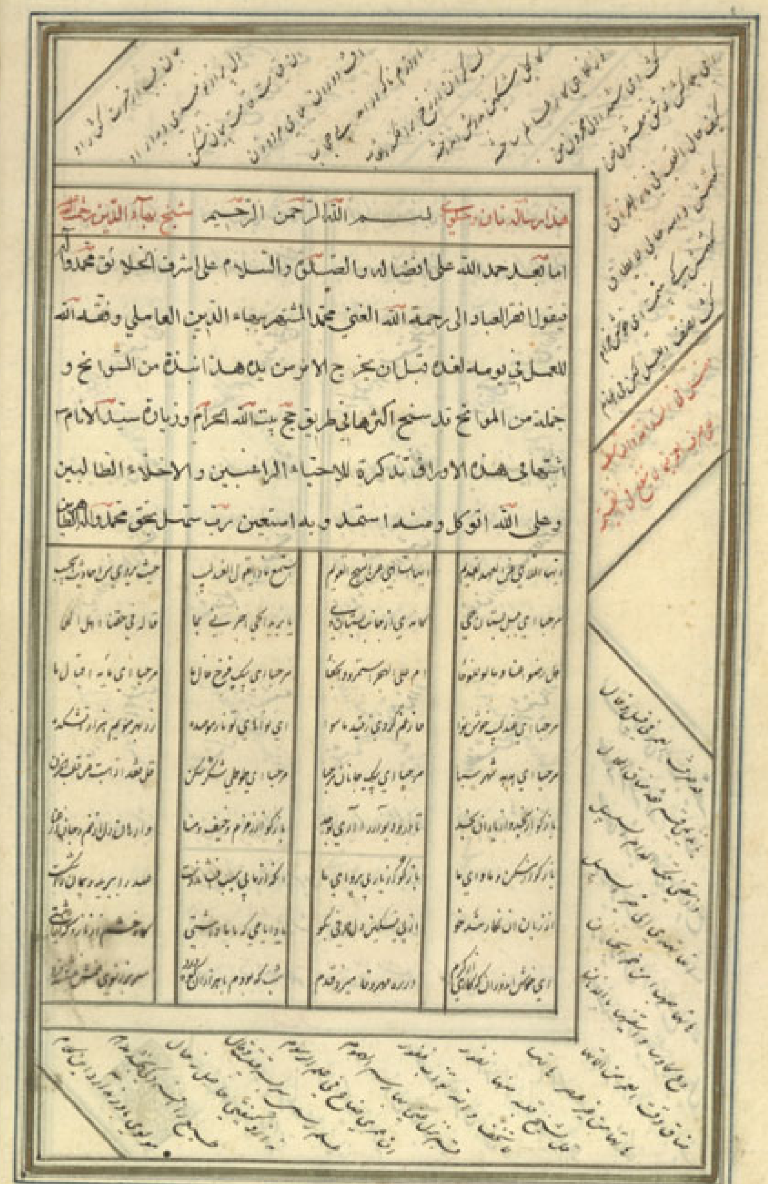
[illegible]

تمت الکتاب خسرو و شیرین بعنایت عالمتاب

در شهر رجب سنه ست عشر و مائتین بعد الالف ۱۲۱۶

الحمد لله [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم

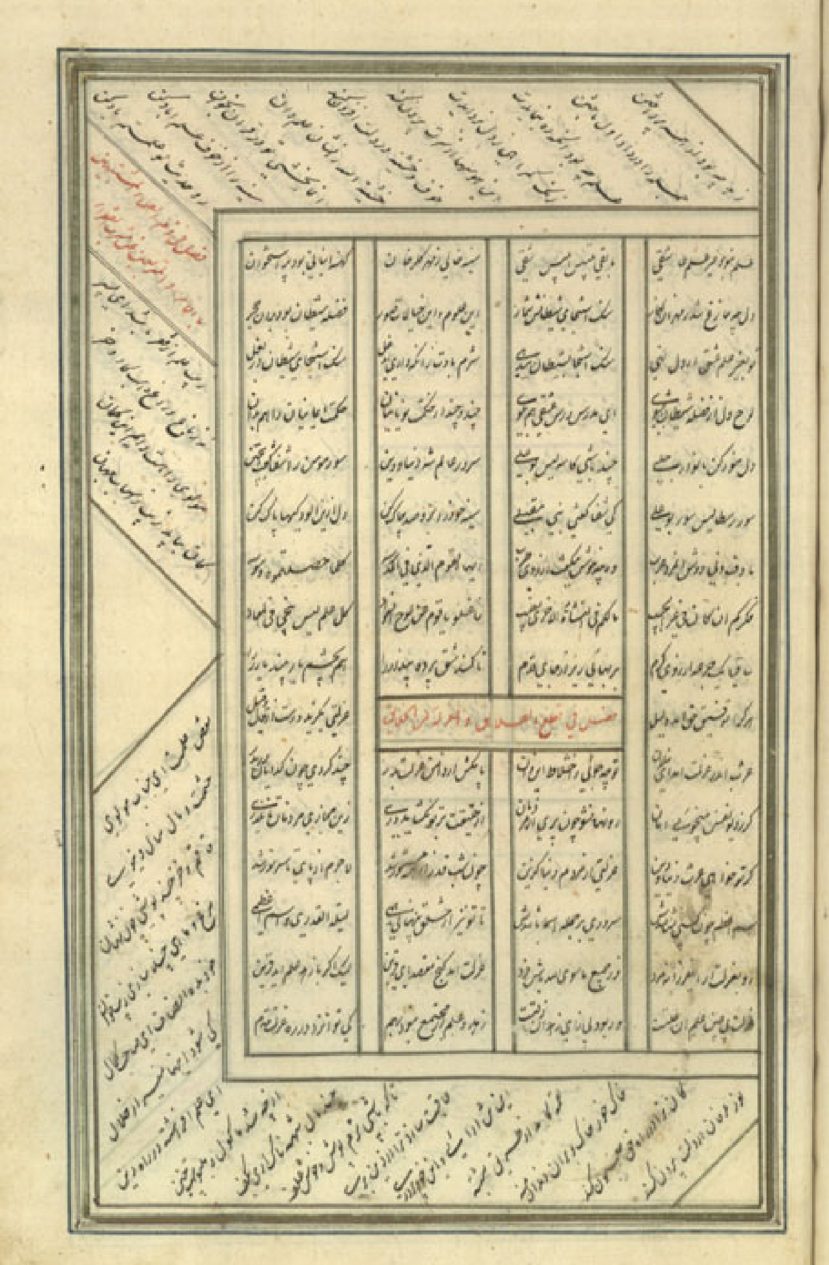
[illegible]

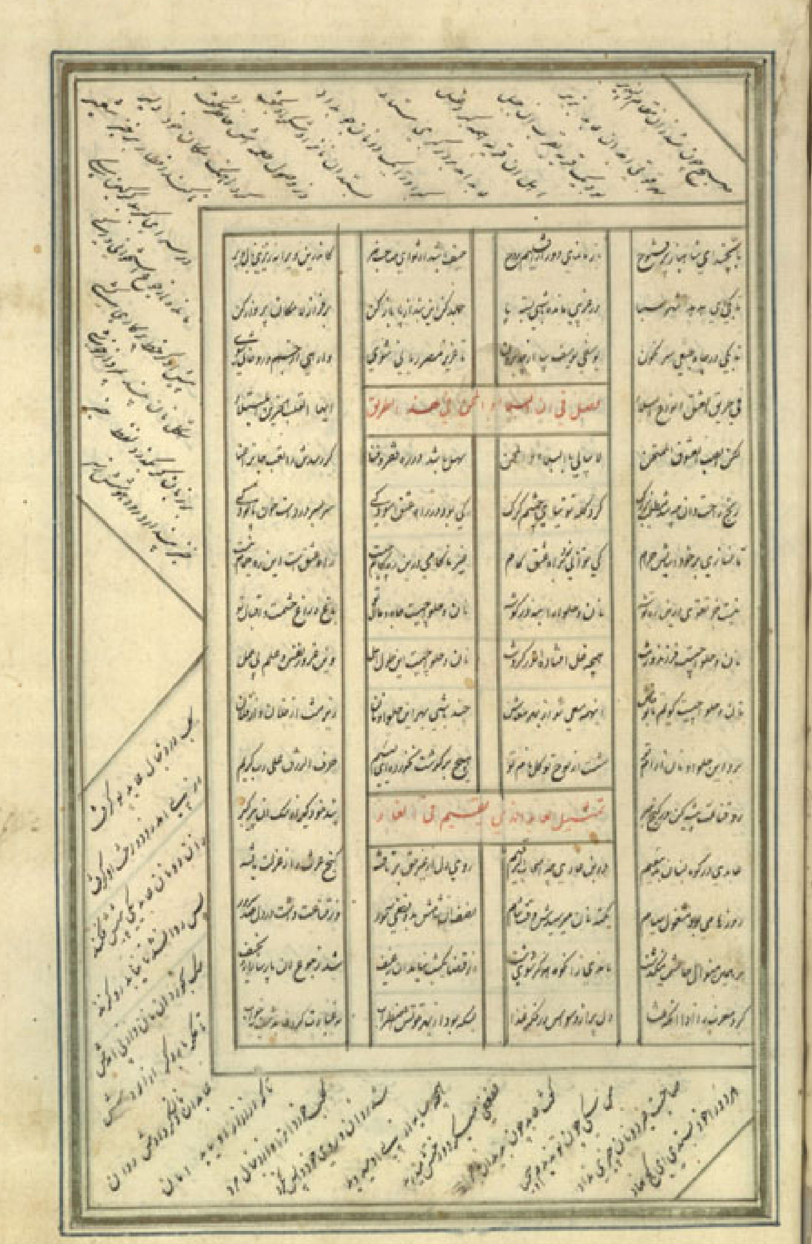


هذا رساله نان وحلوا شیخ بهاء الدین محمد

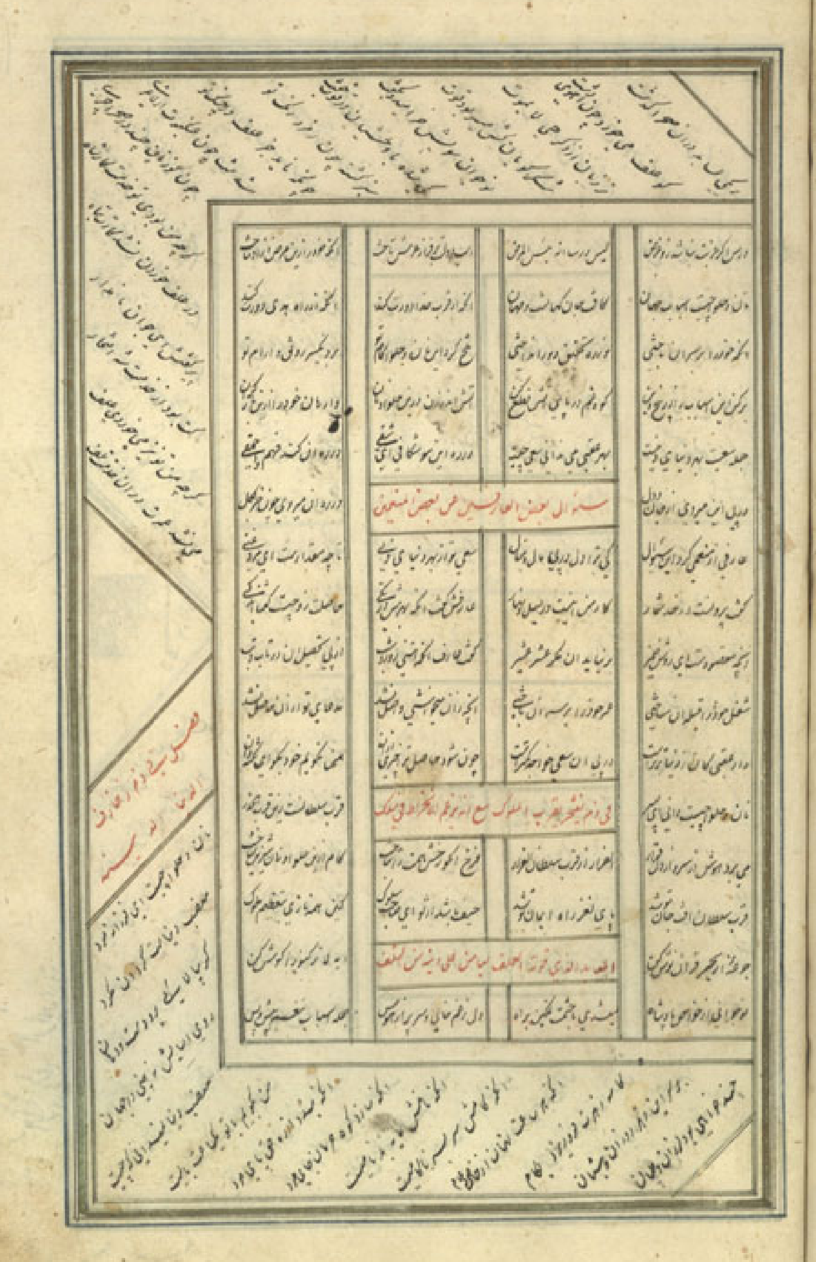
بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد حمد الله علی افضاله والصلوة والسلام علی اشرف الخلایق محمد وآله
فیقول افقر العباد الی رحمة الله الغنی محمد المشتهر ببهاء الدین العاملی وفقه الله
للعمل فی یومه لغده قبل ان یخرج الامر من یده هذا انشأته من السوانح و
جملة من المواضع تدسنح اکثرها فی طریق حج بیت الله الحرام وزیارة سید الانام
اثبتها فی هذه الاوراق تذکرة للاحباء الراغبین والاخلاء الطالبین
وعلی الله اتوکل ومنه استمد وبه استعین رب تمم بحق محمد وآله الکرام





[illegible]



فصل فی ذم الدنیا الفانیه

بسم الله الرحمن الرحیم

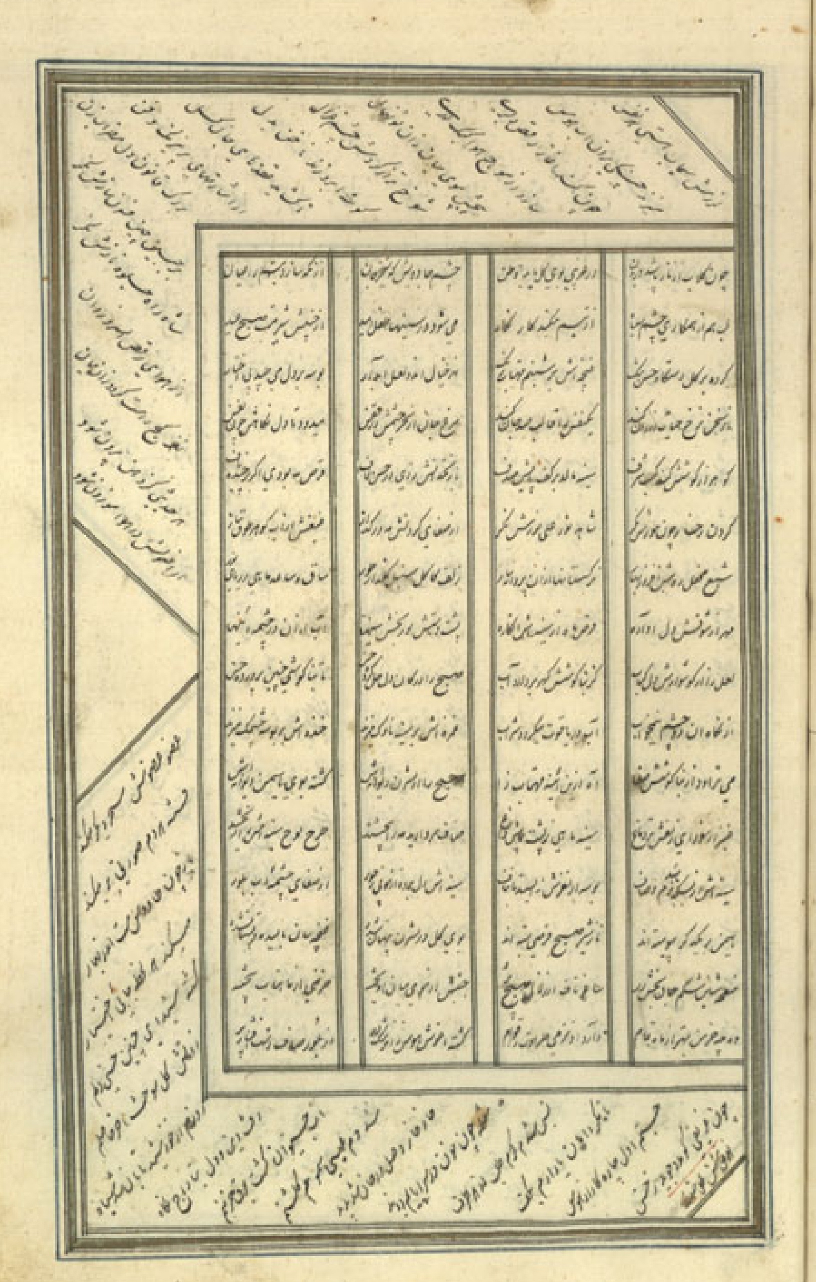
[illegible]

[illegible]

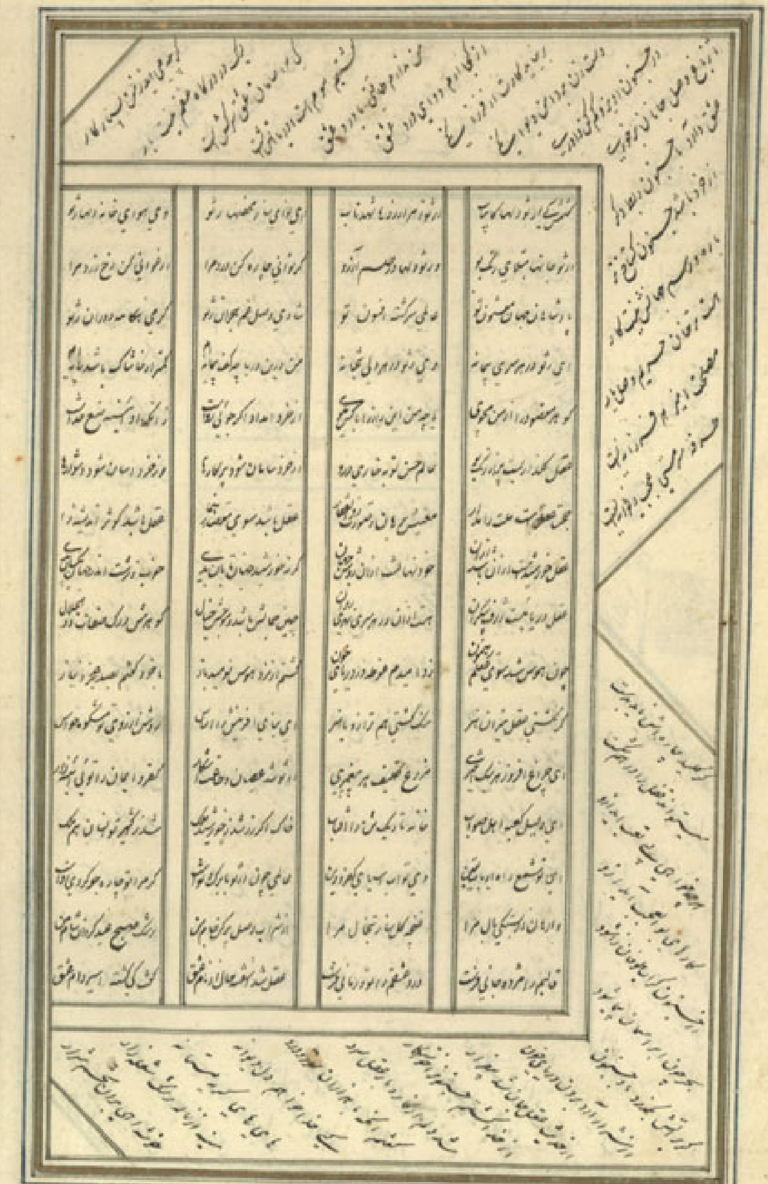


قصهٔ شیخ شبلی و جوان [illegible]

[illegible]







[illegible]



[illegible]

وه چه [illegible]

[illegible]

چه تبسم علاج دل [illegible]

وه چه [illegible]

چه [illegible]

وه چه [illegible]

[illegible]

وه چه [illegible]

وه چه [illegible]

وه چه [illegible]

وه چه [illegible]

وه چه [illegible]

وه چه [illegible]

وه چه [illegible]

چه لطافت [illegible]

وه چه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

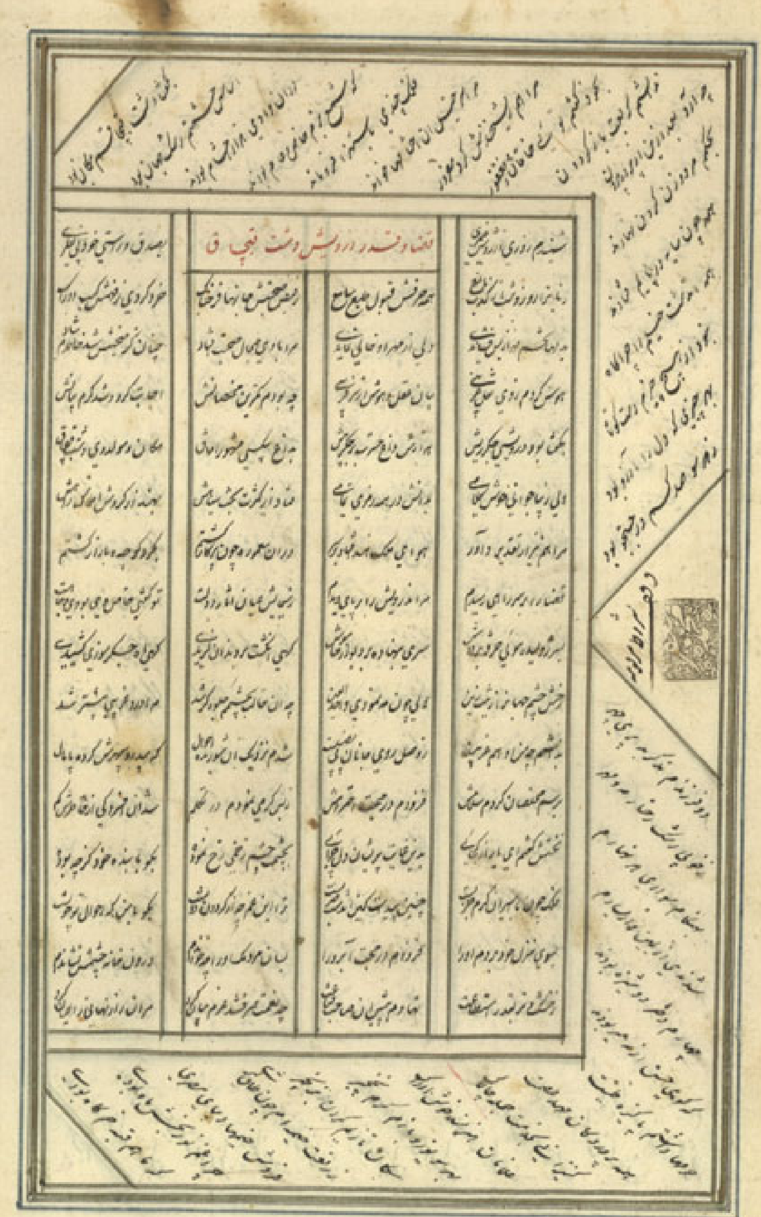
قصیده از شیخ مصلح الدین سعدی علیه الرحمة

[illegible]

[illegible]

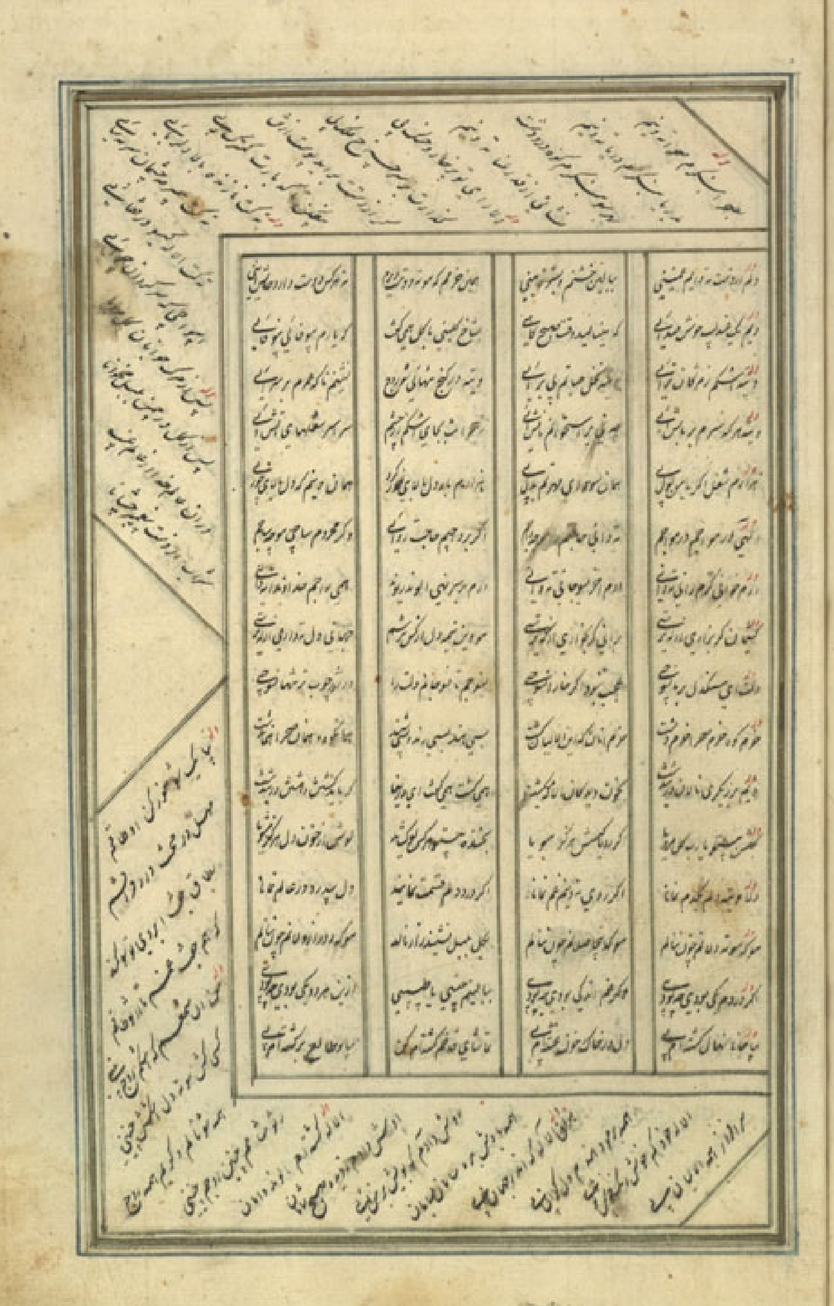
[illegible]

[illegible]

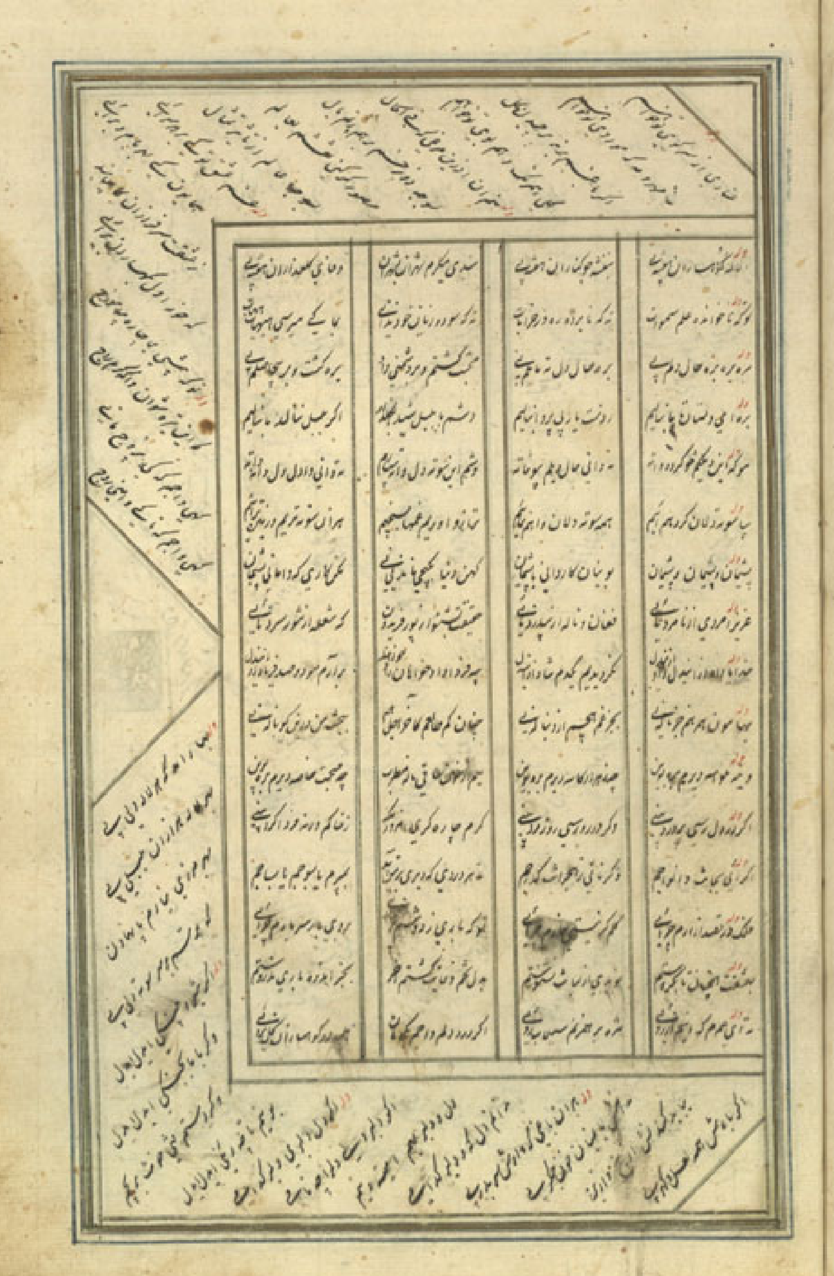












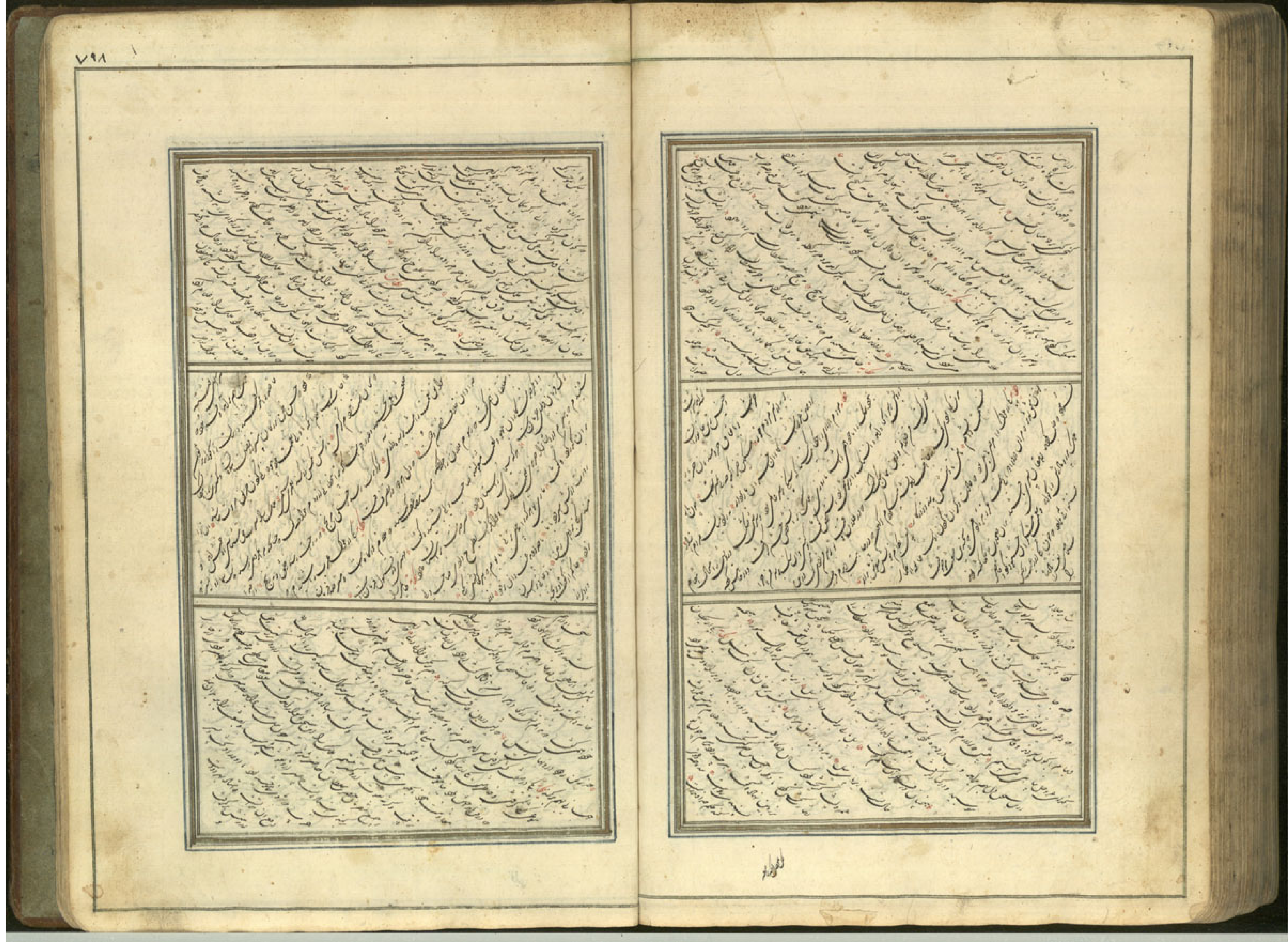






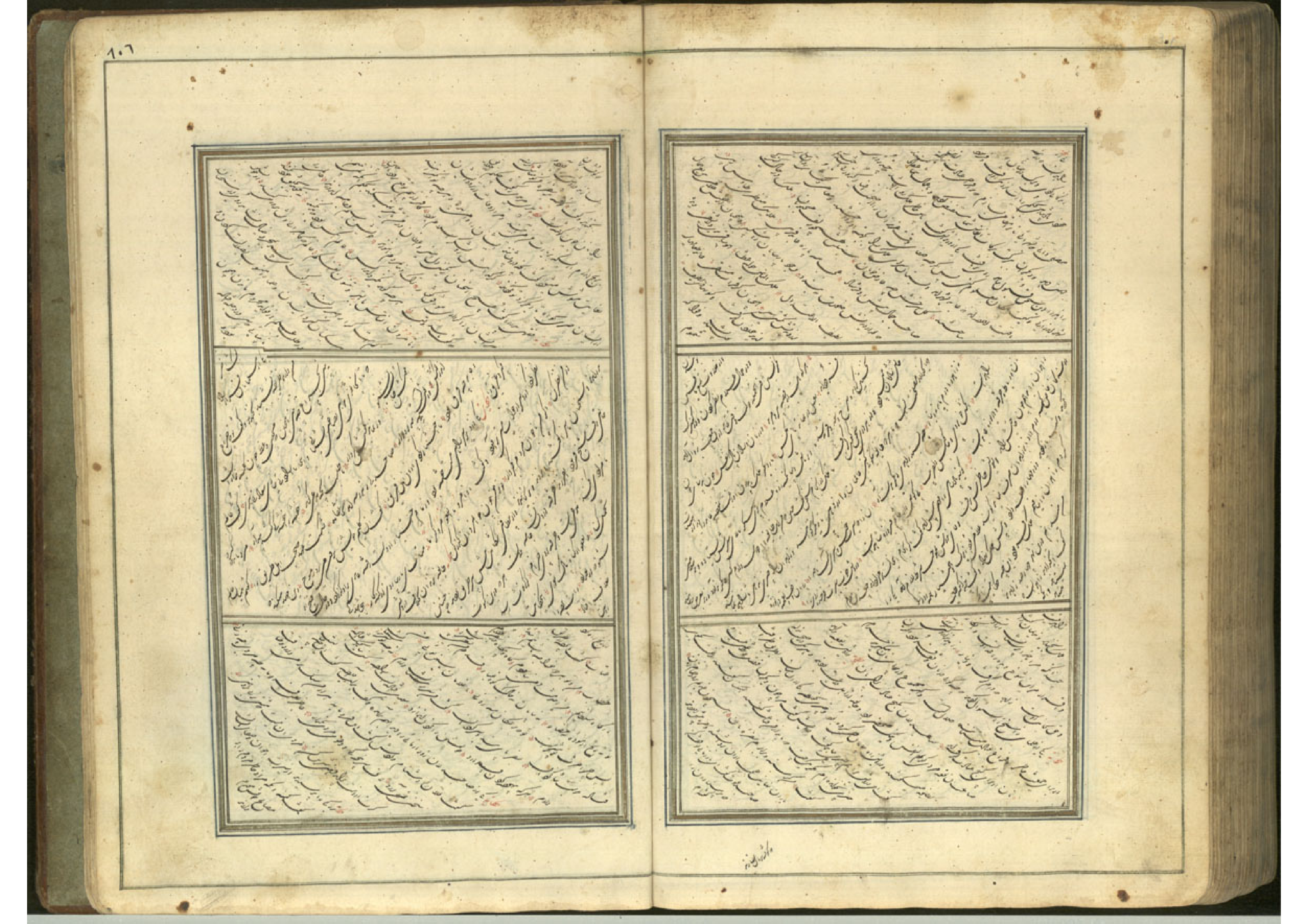






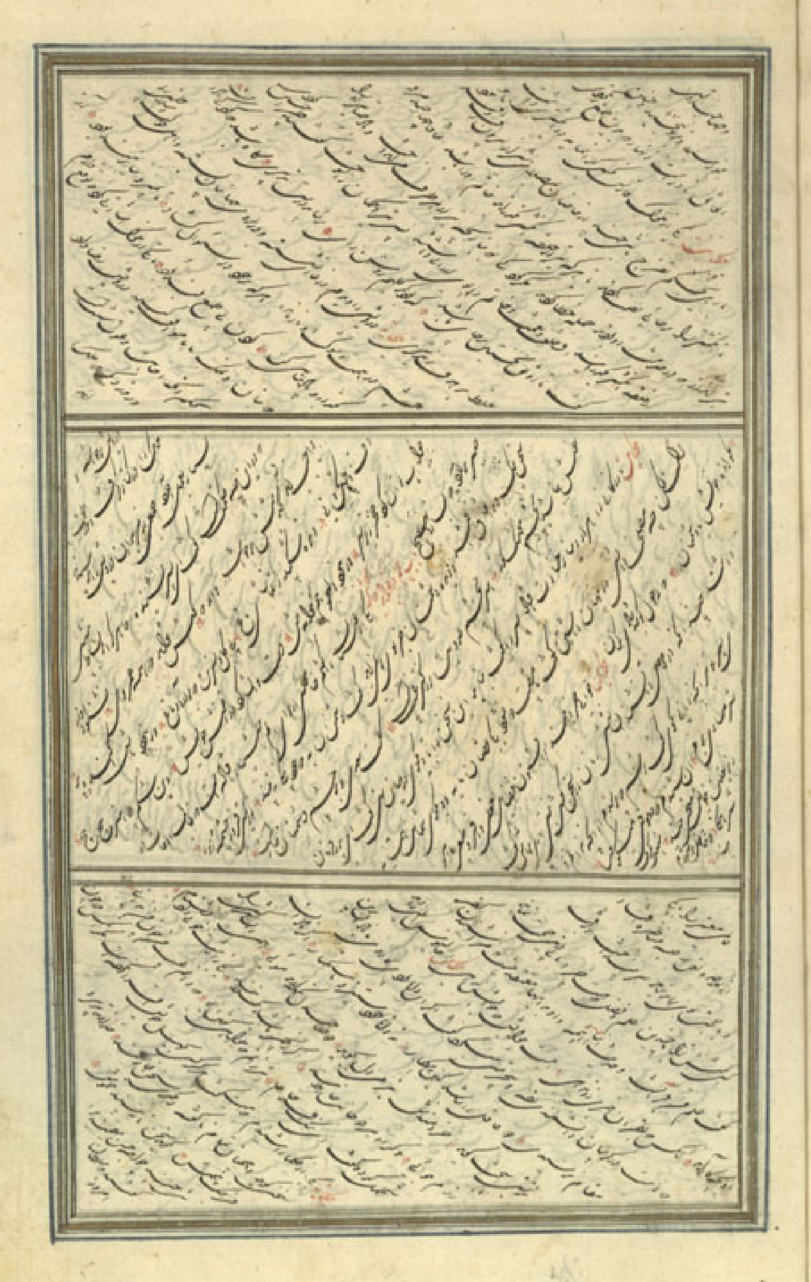


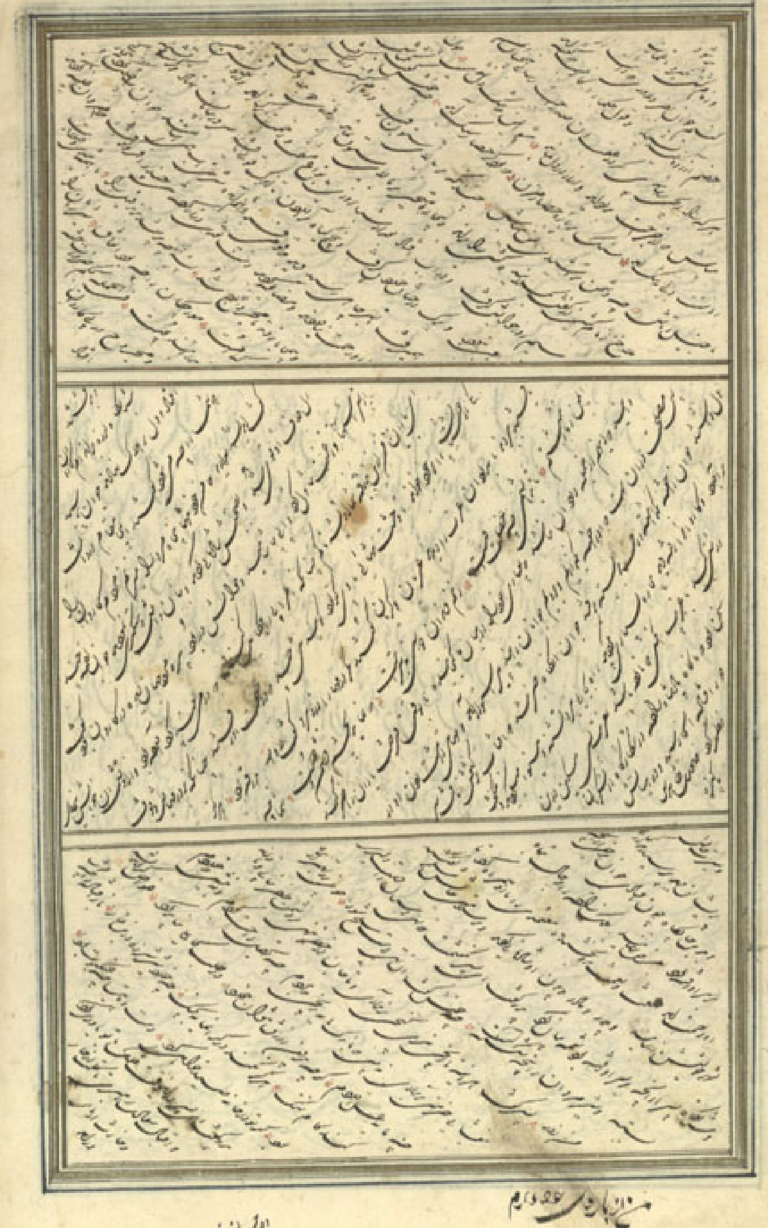






[illegible]





[illegible]

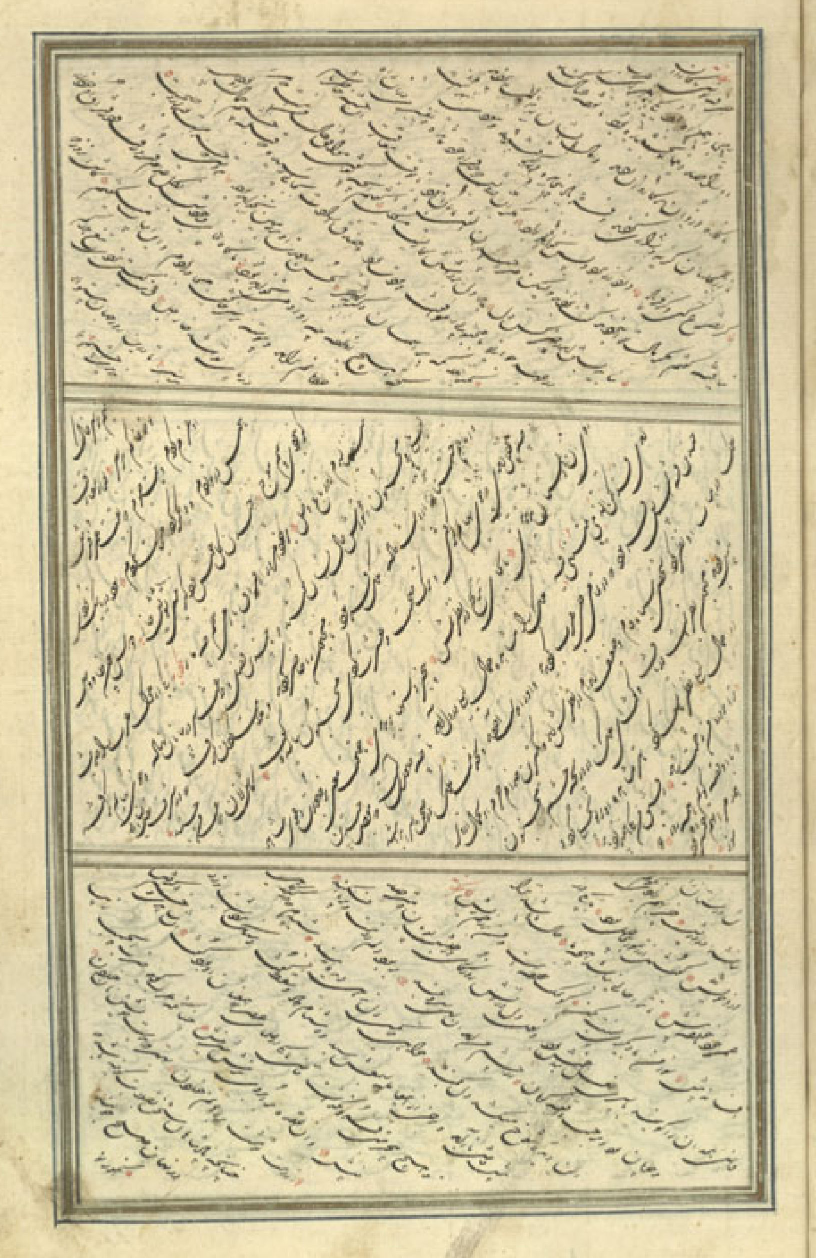
[illegible]

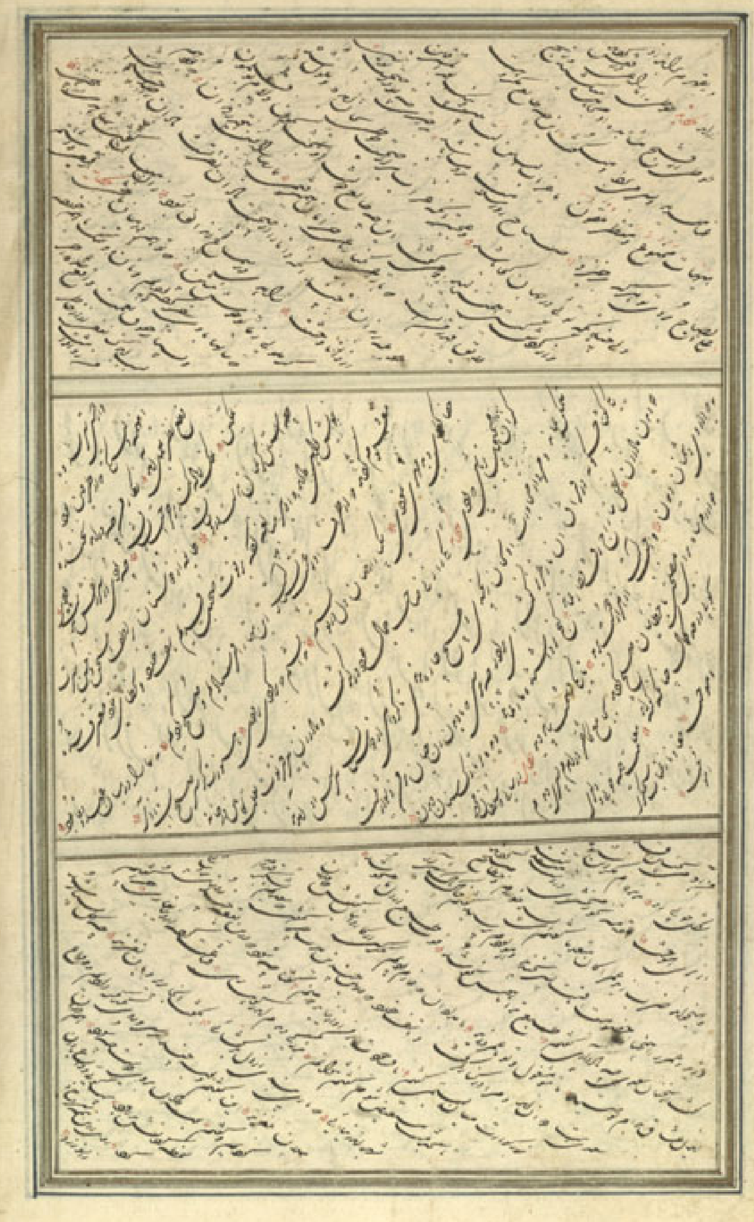
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]







[illegible]

[illegible]

[illegible]

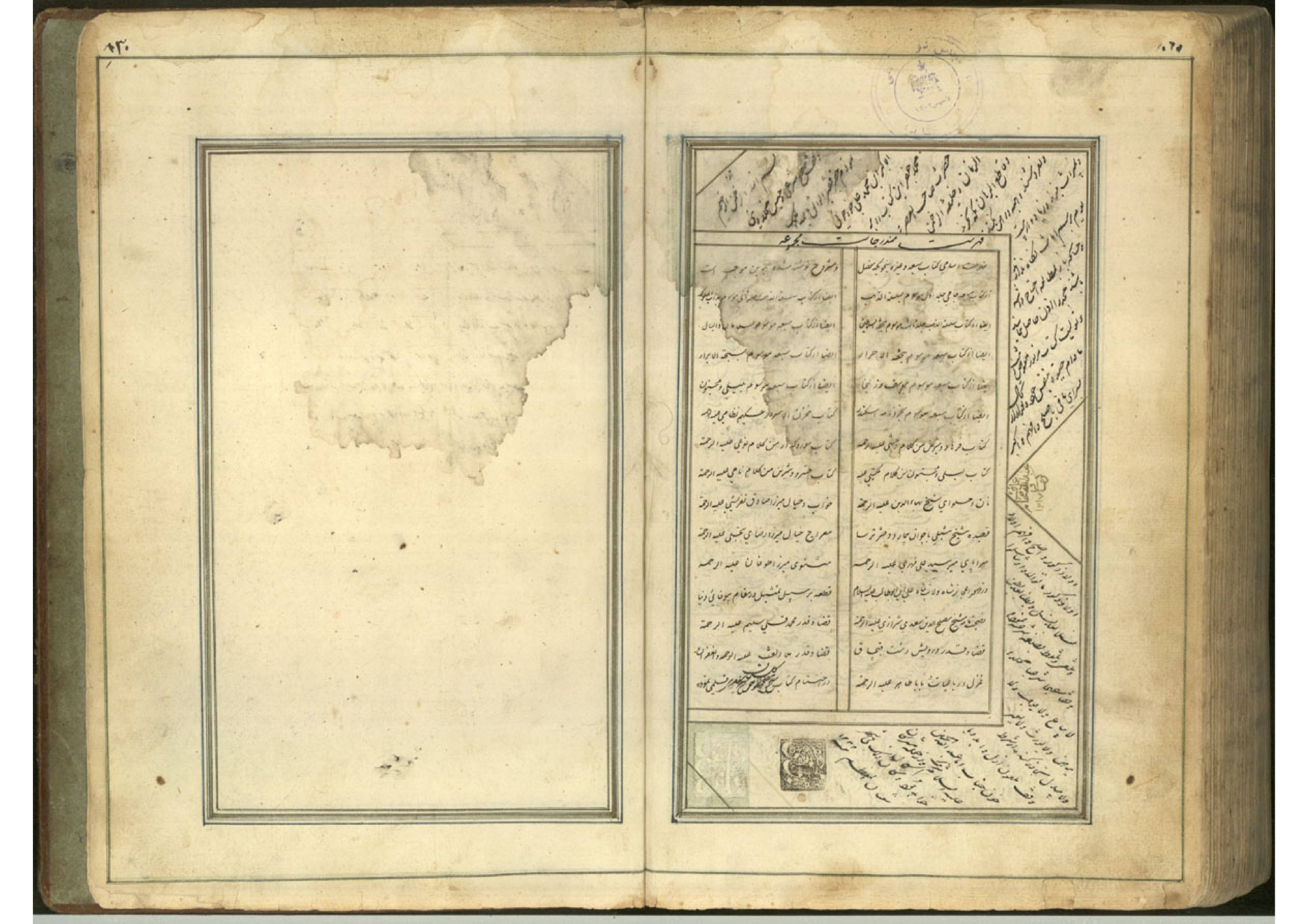
[illegible]

[illegible]

[illegible]







فهرست مندرجات مجموعه

